

للخط

بکیر خرم اوعل وروغن کاو و مویر خنقا و شیر کاوتان

کتاب مجموعه الرسائل شمس الدین الهمدانی

عرب ۱۵

مختلف

٤٨٢٤



رسالة

الامام العالم الزاهد
الحاج العلامه النجاشي
المناقب الشريفة
الفضاء الصمداني
بريد الله محمد

مكتوب يدوياً بخطه
والكتاب المعظم ملك الرئيس
الرئيس سلطان
الحاج محمد باقر
واسك ولوسم لسمه الامام
شاه وخر اعوانه
سج راده
الحسين الحسين



كتبه

الرئيس العالم الزاهد
الكبير شلاله الامام
الامام ظفر الدين
من المولى الاعظم
على الفضلاء
ادام الله غلو

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعين

قال الله تعالى

ان هذه تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا وقال
ومن اراد الآخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن فاو ليك كان سعيهم شكورا

وقال

ومن اعرض عن ذكرى فات له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة اعما
استحق وهو لمن اعرض عن الذكر فكيف لمن اعرض عن الذكر

يا شيد الكبرياء ولا مطلقا شهدت بذلك السن الحاد فبكم الله يا ابا

ووفيك لا كتابه ومن لك ما عليك وانك على اجتهاد وكفاك

مؤنة المؤنة بمؤنة المؤنة ولا جلب اليك محنة ولا قدر عليك قسنة
وفلك من قيد نفسك واقبل بك اليه وحجم بكك عليه وعتمك

بالسلامة وخصك بالكرامة وتوكل امرك بالحيطة والمداينة
ولا خلطك من الكهانة والعناية الله وليك ذلك والقادر عليه

ان علامة اعراض الله تعالى عن العبد استغفاله بما لا يعنيه

وان امرا ذهبت ساعة من عمره في غير ما خلق له ولجى ان يطول عليها
خسرة ومن جاوز الاربعين ولم يغلب فيه شرة فليجئ الى النار ومن عمره الله

تسعين سنة فقد اعذر الله في العمر ٥ واكنه انسى كرسية خلاصة

عصا الله بالطاعة بتأييد رباني مفرج است واستماع مواظرا منفص

والاذب سمرا بديل قابل وجان مستقبل ٥

وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ٥

این راز نامه نکستی جنبه طمع نفع در کام هواستان طلخ است و منایت
محبوب طمع و حرص بر ممنوع غالب مکن و بدین سبب متوجع قال علیه السلام
لو منع الناس عن فت البع لفسدوا وقالوا ما نهينا عنه الا وفيه شيء ٥
و محبت حق کویان نور است که اشکونه هر درختی نباید و نور است که

جز در مشکوه متعرضان نجات قدم نماند ٥

هر دل شند شعر دل آوین تکوید هر کم شند راه جزایات نداند
و نصیحت دل خفته را بیدار کند اما مرده را سود ندارد ٥

وان قول الحق لم يتركك حديقنا مشهوره و اخوك من حذر ذلك من الذنوب

مذکور عمر و ار مردی باید که اول من یسلم علیه الرب می شنود

و شب بدر خانه خدیفه می دود که هل ذکرني رسول الله مع المنافقين

و بر روز کعبه ارجار را می گوید خرقی بالنار یا امام المشکین

که در بر توبیادشاهی نام که بر در تو بداد خواهی مانم
نرسن حصار امانت ورجا مرکب مرید و لاخبر فیمین اذا خرج لم یخرج

اما وثوق غالب آمد و اعتماد راجح کما قيل لقد ضربت مغناطيسنا فقلوبنا
لجذبك اياما اليك تسير ان الله تعالى في الارض اواني ليست بذهب

ولا فضة انما هي القلوب فاجتهدوا الى الله مارق و صفا و صلب اهلها في الدين

و اصفاها في اليقين و ارقصا على المشيک بدان یا غریب روزگار

لوح از اغیار بستر دن بدایت ارادت است و حله عوام در استقایی بدو کند

و جمله خواص بران تاهزار بایکی آرند و من تشعبت بئو الهوم لم یبال

به فی اتی و اد اهلک بجه اعتماد این غرور عنی ان یکن قد

اقاب اهلهم فبای حدیث بعد یومنون لا اعتبار بسلامة الوقت ان الحوائش

قد يطرفن ابحار الا يغربك غشا ساكن قد يوافي بالمشيات النجس ۵
 اذا وقعت الواقعة تعينت وان بطش ربك لتلبد دنست ۵
 بهج جيز از جمله جيزها باز ماندن موجب غرامت است وفانی را بر
 باقی غرامت کردن شمرند **شعر**
 که عشق خویش طلب خواهد کرد بشو عبا که او ادب خواهد کرد
 زبان مرمضق است و دل مرق اغلق علی نفسك باب الحجة واقع
 علی قلبك باب الحاجة حواله مكن حيله مكور خنه مجو ۵
 جوناك لهم البشري خواندگان را در راه است وجوناك سيماف في وجورهم
 من انز الجود بياست يعرف المجرمون بسيماف تشانست فلا تزكوا
 انفسكم هو اعلم بمن اتقى خود بسندنی اين خدا بسندنی بايد اگر تو بر خود
 پوشيده نيتی لا تبهر جوافان الناقد بصير ۵

يارم بكد غلط شاري كه كند جرمي نكند در اخياري كه كند ۵
 بجاهد كويد در نماز روي جماعت آوردم كتم استقوار علم الله ندا شنيدم
 استويت انت حتى تافرا الاستواء ان لا يعرفك هو لا فانا لا اعرفك وقد قيل لا تعرفنا
 الناس فان العاقبة بهم **شعر**
 مسكين دل من كه فراوان دايد دردانش عاقبت فروي ماند
 بش آشنا كه فردا يكانه خواهد شد ما انفل الخلق عن الله فاما في الطرق
 الى الله باش با تسيل فرا در يار رسد و بصاعت واخر يار من ابصر فلسف من
 عني فعلها يوم الحرة والندامة بداني اذا قضى الامر وهم في عفلة ۵
 ردي مي آيد كه بهج طاعت باز تكرار ومن لم يكن للنصال اهلا كل احبائه
 يعقوب مي آيد كه از هر معصيت پنداشد في وجه شافع نحو السانه
 عز القلوب وياني بالمعاذير جرم با بسته در حلم نهان مي كند

که ذکر و الله واستغفر والذین هم و نابایست رادر کار خود بترک کردن دارد
که استوا الله ففیهم اذ ابرم الملك حمد عبد الله حتی له ذنبان لم یکن
علت ازین صنایع دورست و اعتراض مجبور و عنایت بعمل نغوشند ۵

ورضاء المحتجی غایه لا تدک

در دنایاست رادرمان نیست و جبره اندکانرا نهایت نیست
یاری دارم که شرفرازی دارد بر دوش ردای بی یاری دارد
افمن شرح الله صدره می دان فویل للقاسیه قلوبهم می خوان
کل من علیها فان می نیکو و کم املکنا قبلهم می شمر
از شیخون مرک بر حذر بودن شرطست و از تنهای کور یا آوردن شریعت
قبل از یاتی یوم یقول فیما بالینا اطعنا الله ورسوله و یلیق از آمدن ملک الموت
و این درخواست که لولا اخرتنی الی اجل قریب و چوب داذن وی که

الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین و تهدید اولم تکنوا القسم من قبل
و کنت من المفسدین و تهدید اولم تکنوا القسم من قبل ما لکم من روال
وندا و حیل بینهم و بین ما یشتهون و کم من حیال قد علا شغفاتها رجال قوالوا
ولجبال حبال اکثر اذ کوهها دم اللذات و مانست و کفی بالموت و اعظا
درمان الیوم فی الیوم و غدا فی القیوم ماذا نقول و لیس عندک حجة
ان لو انک منعص اللذات ماذا نقول اذ ادعیت فلم یجب و اذ اُسبک انت
فی الغرلت ترسم که جوید از شوی روز بود

دختر عمر عبد الغریز گفته است بدر خوش را دیدم که بان گفتم چه افتاداتی بدر
جواب داد که ذکر منصرف القوم من بین یدی الله فرب فی الخ و رب فی البعیر
اخص ما یخفی فی وصال یعرض ما یستاصد و با خود حشاشی می کنی و بیروزی
کلمه مجربا لخلایق باش تا بچک عدل بیارند و خلق جمله در بند صح مرک

استغفر الله و الله و الله

دعوی شاکان روزت واللیل اذا عتس در لادیدن والضحی را
 تنفس در الانکیدن کار صاحب صیر است که با انبیکانه بود با هوا
 کاری براد خواهی و جامه شست این هر دو نباشند نه فلک سده شست
 نه هرک دارو خورد دارو خورد رب حامل فیه لبس بقیه واعظی
 دینی باید اما راجری عقلی کاخ عقلت باد لهما کد دوزخ بایکانگان
 سوف تری اذا نجل الغبار اوس لحک ام حمار فذلک کار دیدن
 ملک است و باول مغرور کشتن فلک شعر
 جهان خوشست ولیکن روال ملک است بقا خوشست ولیکن مناد ملک است
 کا از جمله علماء بادشاهی را بیری تعریه می داد کشتانک و هو فیک و مات
 ابوک و هو اصلک فماد استخر بعد فاء الاصل والفرع باشاختار لاجل این

روزی که شبعه بره برون خواهند شد بس جسمه که ان جسمه جن خواهند شد
 امرم بالاناد و نودی فیکم بالرحیل و حبس اولکم و اخرکم و انتم تلعبون
 ارباب صلق از تهید لیل الصادقین ترسان و اصحاب طلعات از سهم
 و المخلصون علی خط غظیم لرزان و جسمه موجودات از احوال قیامت در میان
 عدم و از کوشش مل سقاط الخمر در جوال جهل خود رفته و بقول عقل ایشان را
 در سه تهاقت افکنده حیا رتی سکارکی لاسلین و انصارکی
 از اعمال مفلح و از احوال فارع و از معانی خالی هوا را متابع
 بریان مسلمان بدل مشرک و من کان فیه من فی الاخره اعلم و افضل
 فالمن الملک متابع ایشان ترشد بیدار نکردند حتی اذا خرب الدیار عظمک
 ذهب الخمار بلذة الخمر
 در داود دریا که از ان خاست و نشست خاک است برابر سر و باز نیست

رمان

حجاج بر سر منبر می گفتی ان شمسک هذ هی شمس فاروق و فرعون

طلعت علی قصورهم ثم طلعت علی قبورهم

رأیت الله مختلفاً یور فلاحین یدوم ولا سرور

وشددت للکوک بها نصوراً فابقی الملوک ولا الفصور

الظالم نادم والمظلوم سالم والقانع غنی وان لم یملک الخ والحرف فقیر وان ملک الدنیا

بحی عادرانی گویند

الناس من خوف فیضه الدنیا و قوا فی فیضه الآخرة و صدق اکبر فاروقی راضی

عنہای کت در وصیت ان الحق ثقیل وهو مع ثقله مرئی وان الباطل خفیف

وهو مع خفیفه و تئیی وان الله تعالی حجاباً باللیل لا یقبله بالنهار و حجاباً بالنهار

لا یقبله باللیل وانک لو عدلت علی الناس کلهم و جرت علی واحد الی آخر کت

ستم نامه عزیر شاهان بود چه در دین کاهان بود

مرد باید که درین دریا غواصی کند اگر موج مهر او را باطل اندازد اندازد

قد فاز فوزاً عظیماً و کن یهتک تهرش یفر و فربز قد وقع لجزء علی الله

کس بر تو زیان نکرد من هم نکم آن مرد که در بنی اسرائیل شاهان عبادت کرد

لم یزل خواست که خلوة او را جلوی دهد ملکی را بفرستاد که ویرا بکوی پنج

که تو دوزخی خواهی بود جواب داد که مرا باینک کارست خداوندی او

فرشته حضرت زبوتیت بازگشت و حکایت باز گفت جل جلاله احدیت

جواب داد کجون او با ایسی خویش بر نمی گردد من با کرمی چگونه بر کردم

اذلخ اذلخا و انت امامنا کفی لمطایبان ابد کاک حادیا

روزی که زو وصل تو خیر نازه شود جا کن بایند تو بد روازه شود

جعفر صادق رضی الله عنه رجور بود و همی کت اللهم اجعله ادباً

ولا تجعله غضباً ویرا کنند شفاعتی خواهی کت

الملق من ریح خیره اول من البقاع لا یوم من شهر آخر کدر رسن خیر باشد
والیه یرجع الامر کله حاسبوا قبل ان تحاسبوا وزنا قبل ان تورثوا
هرگز دوله خلوقی نادیده نمی باشد که در کل بدل نرسیده کند طمع
بر فقر آل بستر جز جالت باریارد من ظن انه بدون الحمد یصل فتمن
ومن ظن انه یبذل الحمد یصل فتمن ۵

وطلب الخیر بلا عمل ذنب من الذنوب والمصلحة ترک ملاحظه العمل لا ترک العمل
تا کار جهان راست نمی دیر شود چون دیر شود دلت زیاده شود
آینه قدر فراری داود علیه السلام داشتند تا در نیکو آیین طاعت
وانا عند المنکرة بشند

بعی ذکر ابرده برون آوردی پس بچیه که پس سرده تست ۵
بندار که هم الاصل است روز قیامت می آید و هیچ معصیت در دیوان او را در عصا تبار
ما صاحبان بنک

۹ شهر العیون لیسر و حکم باطل ۵ و یکا و هن لیسر قدک ضا ریح
ذنب اعتقک البکا خیر طاعه امینا ویصنع الله بالضعیف ما یستحب منه القوی
ثوری گفته است که در مسامحه من مدبر الحری از دنیا رفته بود و من بخانه
وی نرفتم خواب دیدم که آن نجات خواهی بستر کردی و رو حاجت خواه پس از
از درمان احوال وی بر شدم گفتند بوق نزع دیده وی بر اشک شده بود
و می گفت بلند یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لا دنیا له ولا آخرة
ای شادی آن دل که در آن دل غم تست خداوند ابرق کار می بلند
جیند و شبلی را آمرزیدن کرد آن بود که بر جومش رستوای رحمتی
تبر منکن تا بنده باشی بچون تو تو نباشی بر خراب خراج نیست ۵
والعبودية ان فعل ما یرضاه او ترضی ما یفعله هیچ خیر درین راه مقرر از آن نیست
ومن یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نایحه ۵ وقال علیه السلام

لو ان محروبا یکی فی امة لرحم الله تلك الامة فالحق عفو باب الذنوب
والله لعل ان حب كل قلب حزن ووصف سرور کاینات صلوات الله و سلامه
عليه معروفست کان دایم الاخر ان مواصل الفکر وان حذر از خو عاقبت
وترش ثابت خیزد ۵
روزی که بدرواز کوی تو رستم کوی مراد دل رستم یانه رستم
از وارد صاحب ورد خبر دارد و از سر و بیداری خداوند در دخی گوید
قصه منبر نشیده چون بنهادندان جنع نباید فرمان آمد که خانه را در کنار کبر
که ناله الجوران را برین درگاه قدیمی است و طر قوادع المظلوم و زنی
يقولون ثکلی و من لم یذق فراق الأوجة لم یثکل ۵
آری صنایع در دلت دردی نیست در دل دیگران بازی شمری
من لم یثک و لم یثک قوادع لم یدر کیف نشت الابداد ۵

صمصام بر من نه ندیده در کدورت عیار پیدا نشود در صفا ظاهر که در
لوگنت شاهد نا و ما صنع الهوی بقا و بنا الحسنت کی نجیب ن
یکبار قدم برون نه از خانه خویش فلیر بقوا فی الاسباب
یکی زن جاه طلانی برون آنا جان بینی عش ماشت فاک میت
اساس نه است واجب من شیت فاک مفارقه قاعده جهره است
و اعمل ماشت فاک بحری به شدید تهدیدت آشوب ل ماسمه زام شد
یکسر بر ما باش بیاسا و برستی وان من الذنوب دنو با عفو به اسلب التوحید
بساخ من که بوق نزع و قد نالی ماعملو من عمل فجعلناه هباء منسور را
بیادنی نیازی بر دهد لبس سینه ابا دان که در حال سکنات و ترع
و یدالهم من الله ما لم یکن فوا الحسبون خرب کند ۵
کان لم یکن بن الحجون ان الصفا انیس و لم یسر مکه سامر ۵

بلیح کنّا اهلها و ابا حاضر و الیاء و الجود العوائش
بشار و بها که در حد از قبله بکن دانست بسا اشیا که در شب اولین بکار خوانند
یکی را می گویند نمونه العروش دیگری را نمونه المنحوس
نام کل شد که از کذا میز رده ایم باری نه بکاروان و نه در کده ایم
مل هو نباء عظیم انم غن معوض

از آن ساعت که مرده را بر خانه نهند تا بلب کور رسد چهل سوال حق بگوید
خود از وی بگوید اول این بود که طهرت منظر الحلق ستم هل طهرت منظر
ساعة فیم افیت عمرک قلت للنفس ان ازدهت رجوعا فار جمیع الی الطریق
اگر مجذوبی باشی چون مکلم شود معلم گردد بشت الله و را بلیقین دهند
و اگر مزدول بود لال و کک کرد ختم علی افواههم او را رسوا کنند
جماعه بر کردند رجعتا و ترکاک و لواقمنا انفعاک

حاصل زمین کار با صد دردم برهنه عمری زبان آوردیم
این انفاش غماز دله است و ترخان سرها و قلب المؤمن حرم الله
و حرام علی حرم الله ان بلج فیہ غیر الله هر جا که معرفت شکایت نیست
و هر جا که خوفست دلبری نیست و هر جا که خافراغ نیست در دوستی
سخت نیست در مشاهده عقلت نیست علم نه دانش نیست ورع
برورش نیست مرک با دانش زد و زن دلست و خدا فروخت جانست
راستکاری کن تا راستکاری مایی بارهان خوشتر که پارسیت خروجی زشت بظار
ساعون للکب اکالون للحت باران معامله بار فاذه گیر و باز گیر فرو مانده
چون پیشه کریمت بیسته مایه است دشوار توان کردن و آسان بشکست
بیش ازین عاقل کردن نه اثر سعادت باشد علم بی عقل دیوانگی است و عفل بی علم
پیکانگی است و عافیت اندر نهی است و سلامه در خامشی است و بردباری

وَمِنْ عِلْمِ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْ كَلَامُهُ لَا يَمُوتُ وَتَأْتِيهِ عَلَى كَاتِبِيكَ تَكْتِيبُ لِرَبِّكَ
فَانْظُرْ مَاذَا تَمَلَّى وَمَاذَا تَكْتَبُ مَا لَفِظُ مَنْ قَوْلِ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَقِيدٌ
وَمَا يَكُنْ مِنْ خَلْقِ ثَلَاثَةِ آلهٍ رَابِعُهُمْ عَهْدُ إِيْمَانِهِ وَالْفَوْقُ رَفِيقُ اللَّهِ عَلَى
الْقُلُوبِ مَحْبُورٌ وَأَوْرَاكَ إِيْمَانُكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيْدًا يَنْقُذُكَ
كَيْسَ طَلْفٍ تَوْنَدَاثُ مَنْ كَيْ دَامَ أَوْلِيكَ يَدُكَ اللَّهُ سَيَاتِهِمْ حَابٍ حَادِدِي
كَرَمٌ أَسْتَ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ زَخْمٌ كَبِيرًا فَمَدَامَ أَسْتَ هَرَجَنْدُ
هِيَ بِيْسِ رُومٍ بَاعَلَمْتُ دَرْمُوكِبِ تَوَجُّهٍ جَالٍ وَزَيْنَتِ دَامَ
أَحْكَمُ الْحَسَاكِبِينَ جَمْعٌ مِي آرَدُ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ دَرْمِي كَذَارِ
فَضْلٌ بِمَنْتِ يَكِي رَامِي كَذَارِزْدُ عَدْلٌ بِعَلَّتِ يَكِي رَامِي كَذَارِزْدُ
فَاثَمَانُ ثَقَلَتْ مُوَاظِنَةُ فَوْفِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خُفَّتْ مُوَاظِنَةُ فَاثَمَانُ هَامِيَةٍ
بُؤَى دَرْمُوكِبِ رَقْمٌ أَسْتَ رَنْكُ بَرَالَةِ عِلْمٍ

عمر در بیست و چهار سالگی منسوب است عبد الله ابی در مسجد بخند و است
مازان که همی بخاری می دانی ساخت و آنرا که همی سوزی می دانی خن
جستایلی و می خنست بغیر نا و آخری بنا بخونه لایزیدها
هر روز با مدام بدل اولیای خود زندا کند
ما صنع بغیری و انت محفوف بحجرت ان نظر الیک سوای اطمینانك وان نظر الیک اطمینانك
سید عالم می گوید صلوات الله علیه و سلامه شب معراج هر کس که در دست کتبی
اهل بهشت می کشند سلمان را از ما سلام کن و او همی گفت
مَنْ عَرَفْتُ اللَّهَ مَا انْظَرْتُ غَيْرَ اللَّهِ وَالْعَايَةِ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ شَعْرٌ
كَرْدَسْتُ بِزَلْفٍ تَوَزَّمُ عَذْمٌ هَسْتُ غَرَفَةٌ بِهَمِّ جَبْنٍ دَرَاوِيْدُ دَسْتُ
مَرْدِي رَادَوِي بَعَالِمِ دَاوِدَ اَكْرَسِي لِحُورِ دَسْتُ اَكْرَسِي بَاسْتَدِيُو
اَكْرَسِي اَسْتُ بِيْخَارِي اَكْرَسِي دَارِسْتُ مَخِيْرِي مَخِيْرِي اَوْتَشْدِي

ضعف صفت لازم او شده اگر کرد معرفت کردد گویند ما قدر و الله
حق نداده و اگر عبادت مشغول شود گویند و ما امر و الا لیعبدا لله
مخلصین له الدین و اگر از هر دو کنار گیرد گویند و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدا الله اگر بنشیند آنک رتبه شد العقاب
اگر شفعی طلبند لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن اگر بخود
ببغیرتی نکن شی کند این اشکرت لیحبطن عملک اگر خواهد
که سودای کند و ان علیکم لحافطین اگر خواهد که درون
بازاری سازد یعلم السر و اخفی اگر زاویه جای برد این المیز
اگر کر بر جای طلبند الله المصیر اگر فارغ شود و الذین جاهدوا
بیون جهاد کند محض بر وجهه من یشاء اگر نومید شود لا یفطر
من رحمة الله اگر امیدوار کردد اقامنوا مکر الله اگر فراد که

لا یسل علیهم اهل ۵ آری یکی و دیگری بربایند بر هیچ کس این راز نمی نکشاید
ما را از قضا جز این قدر تمامایند بیمانه نوی ماد بنویمایند
وطن الدنیا مضطرب و یقینا فیهما منجین و خرجنا منها کارهین
اعمار ائمتی مابین السنین الی السبعین و قل من یجوز ذلک
بهر وقت سبب از آب درست نیاید و هر زلزله که با استغفار در آید
نشوری در وی هلاک شده کی فالنوبه من غیر افلاح سمه الکاذبین
و المؤمن یری ذنبه کالجبل یقع علیه و المنافع یری ذنبه کالذباب یطهر منه
ایمانی که ترا امروز از حرام باز ندارد فردا از دوزخ کنی باز دار
ان الله یغالی الحال المخل کاه بمنزل کلینی یا عایشه و کاه در صحرای
از حایا بلال و عطل کوستک الا الصغیر تجد للصغار اناسا صغارا ۵
شوریده کن آن دوزخ تا بر خیزم و زلف تو آورم و شورانگیرم

معرفت ثمره علمست آشنای ثمره معرفت صحت عبادت جای دیگر است
 و کار جای دیگر الکلام فی صفاء المعاملات ۵
 مایع لکنه فی الحقایق ریح و الملوکلون ببولب المقال
 لاخیر عندهم من هذه الاحوال قوما الی الدار ۵
 من لبلی بحیث انعم و نسا لمان بعض اهلها ان السلامة فی الجحیم و جان تان لا یحل علی حال وادها
 راه نا ایست و نزل دور و دل رباغیور قالی ضعیف دلی بخاره
 جانی عاشق ارادت با کمال ۵ شعری
 جز جان و جگر نیست سکار و خورد تو زانست که هر سگری ندارد سرتو
 مهر صلوات الله و سلامه علیه شبی بخت ماک تائی موی شبید مادیوز
 که برخاست هفت تائی موی شبید سده بود بر شیدند که این جیست گفت
 دوش صورت هود بر ماعضه کردند این اثر زخم این خطابست که

۱۴
 فاستقیم کما امرت ۵ نه کار نیست که اگر قوت سود تدارک توان کرد
 اگر کوی فارجه تا غفل صالحا کونند خود از انجای آی و هرک
 مست ازل نیست و برا خمار شکنی بیک سود ندارد ظهر بالله محفی فی الله
 بوقت صبح و من حفر نه شرطست ۵ همت لا کرب ائینه اهل النار افضوا
 علینا من الماء او تم از قیم و الله و یکی از جمله مشایخ سالهای بسیار پیش
 کشته بود از وی پرسیدند که این از چه افاض کف بکت ۵
 فی سهر الحییم عجا الصاحک من و رایه النار و لغافل من و رایه الموت
 اگر بعد از سه دوز در کور جهره خوبت رویان بنی بندام بعد از ان شادمان نشینی
 فمن شاء فلیطر الی منظری نذیرا الی من طن ان الهوی سهرانی ۵
 سید عالم صلوات الله علیه و سلامه بود غفاری را می گفت
 جاو را اهل القبور و زرها احیاناً ناید کرک الاخره ۵

وشتیع الجنایز لعل ذلك تحرك قلبك وخرتك فان الحزن في ظل الله
بکی رستان عزیزان بر کد زبانی و هو ان تجعل الغایب حاضرا
او عبرتی و هو ان تحمل الحاضر غایبا تدار منای کند ۵
وخل سبیل العین بعدک للبکا فلیس لایام الصفا رجوع ۵
باد الفت فمن دعا علی المفت الغفله عن المعصية فکل نبي آدم خطاء
وخبی الخطائین المستعفرین ۵

سقیایا یامنا الخوانی از حال و چه کی چه حال
طلب در مان هم فزاشت شعر

بزار شواز خود که زیان تو توکی منک بستانه کاستان تو توکی
اجعل باطنک الله و ظاهرک للخلق تن بصف قارون میباید و دل بصف
علیه السلام بکشتگان نکیدن بیداری است و از ماندگان کستن
هشیاری

فردا روز بجهل کیسه داران غصه خوران باشند چو جمله زبان دهان
شکر داران ما اغنی عنی مالیه هلاک عنی سلطانه
لا تحسب الاموال امانا فلا نوم انفل من الغفله و قد عوضت عن کل شبهه
وما وجدت لایام الصبی عوضا لقمان بسر خوشی اینده می داد گفت
امر که ندردی می بلفاک استعد له قبل ان یجاک ولا خلاف ان الناس
مدخلی فوا فیما یرومون معک من الفوائین اذ سفق العمر فی الدیام حارقه
و المال سفق فیها بالموارین ان مردی که در تابستان کرم بخت می
فرخت و کرمای مغرط بود بهر شاعی اوازی مغرط دادی تا ای خریدار
ارحموا من راس مال یدوب شعر
شد عمر و نشد ساخته کاری مراد در پیش رهن دراز دارم ز زاد
الکرم ان الذین آمنوا ان الحشع قلوبهم لذكر الله ع

طوبه زنی صالحه بود بعد از وفات چهار سال او را خوب دیدند و از
حالش پرسیدند گفت هنوز معذبم که شبی فسله چراغ درانستان را کرم
بلا می برد زدی بار باری بکنای خبر زدی بار
ارضتم بالحقه الدنيا من الحق فامناع الحق الدنيا الا قلب
عشاق عشق دشت بردند و شدند دل را بغم عشق بهر دند و شدند
گل بوم هوفی شان کمر بندک بر بار کمرک بدل می کند استا د
بو علی دقاق بکلیسیای رسید گفت و لولاه زنی لکت من المحزن
الا ما طيب الحزن ويحك داوئی فان طيب الانس اعياه دايما
ندای هیل من سابل بحرگاه از بهر آنست که كانوا قدام اللیل ما
بجحون وعبد الله عسمر را می گفت سید اعظم صلوٰه الله علیه و
نعم الرجل هو كان یصلی من اللیل وقالت ام یلمان ابائی لا تكثر التو

۱۶
باللیل قال كثرة النوم باللیل بدع صاحبه فقیرا یوم القیلة ومن اللیل
فما جده نافله لك امرت وبالا سحارم یستغفرون والمستغفرون بالاحیاء
ذكر ودر لقه احتیاط بجای آری ترك دانق من حرام خبر من عباده مائی
ابهم ادم می گوید اطب مطعمك ولا عليك ان یصلی باللیل ولا ان تصوم بالنهار
و كثر بجانافع است و قرآن بدان باطوق وارضد ان نای فلیضحك
قل لا اولیكوا کثیرا ومن یرد الله خیرا اعطاه عینین هطالین
وقال علیه السلام حرمت النار علی ثلثة ائین عن سهرت سبیل الله
وعین غصت عن محارم الله وعین بکت خشیة الله وقل عودوا انکم
البكا وقلو بیكم النک وقال علیه السلام للسا جده هذا السجود فاین البکا
فقال علیه السلام دمعته من دموع العاصین تطغی غضب الرب وکان
فی وجهه عمر الخطاب رضی الله عنه خطان اسودان من كثرة البکا

واین حدیث ذوق است نه عبارت و نه طعنت است و من هذا الكلام
بالا و قال لبس له عند اهل المعفو مقدار الحجل عینک مملول الحزن اذا
ضحك البطالون و كن نبطانا اذا نامت الجوز عارق الناس قلوبا اقلم ذنوبا
و سارع الى المعفو قبل عزل المعذرة فالقلب رايحه و الاكلام حاربه و اللقوة
مسمومة و التوبة مقبولة قبل يوم الغابان فان من ضيع حق الله في صغره
ضيعه الله في كبريائه و من خان الله في السر هتك الله سريته في العلانية
لا تذر عاجل الشرور و بادر فحشاء يعود او لا يعود و شه خصلت است هلاك
مرد در انست شمع مطاع و هوکی متبع و اعجاب المرئفة شبل کوبد هرگز
نخيل شهيد نسود که او بترک نان کوبد بترک جان کوبد کوبد و زکان
روشن دیده گفته اند که النخل شلک في يد الياسته زمانه في رجل الرجل
صمغ في سمع الارحية فذلك عين المرقه تحرق في انف الفسق قلح في من السباه

۱۷
و من ايعت هو امردی است معشوی افرايت من اخذ الله هوية و مباست
و از تکاب مناهي ازین خيزد فمن طال الأمل است العمل و اعجاب
حجاب هدايت است و حاجت غوايت و لولا انك استنصحتني لما اقدت
على هذا الامر و لكن قال الله تعالى و ان استنصروكم في الدين فاعلموه
شرط مسلمانى و برازدی بجا آورده آمد و این کلمات بزرگوار جمع بنت سید
فالعلم أحد اللتان ان لم يصيبنا و ابل فطل اکر بر ساحل کدر دماهی مراد
در دام مبذولست و اگر غواص و ار در لجه غوطه خورد جوهر فرد مامول
اخ لك كل ما لقيك ذكرك خطك من الله خير لك من اخ كل ما لقيك وضع في
لك دينار و جمعيت لازم ذلت می باید نه از و از دی زیاده شود و نه از
حامل نقصان پذیرد جنالك صف دریا است تا ملک باید کردن این نوشته را
تا از خواندن این محاورت حاصل کید و تدبیر کردن تا ماریخت ظاهر کرد

و ترقی طلب کردن تا از حالت رسد جنانک صدق اگر گویند
کان لسانی بوزدنی الموارد فماریت اقول الله حتی اوردنی رضی الله کان
يقول ان الله يعال كلف فمن لهوا واستمع فمن بلغوا وابتلى فمن صغوا
وتوقى باید کردن تا ملائت نیواند فقد قال ابن مسعود کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم تحو لنا بالموعظة مخافة السامة علينا و این کلمات را
بسیار خیریت باید شرح و کلید بسیار کنجها شرح لعل قلبک
پیشته فان امرک علیک مشبه و من استوی يوماء فهو غبون و من
کان يومه شر من امسه فهو ملعون و من لم یکن فی الزیاده فی فصل
ماریکتر شش روزان شب من مارب شب فرجندارد کوی
ای غزان و ای جوانمردان
اندر سفر عشق مثل آب است بایان بردن کار جوانمردانست

خود را در می یابد یافت که عیار مردم بگرزند و مکارم الاخلاق مند گشت
و معالمت صحت مظمت شد ذهب الدین بعاش فی اکثافهم و یقتفی
خلف حجاره الأجر بلیترین دوستان اخوان العلانیة و اعدا السریة
ان رای منك سیئة اذا عها وان رای منك حسنة دفنها
یا یلتی لم اتخذ فلانا خلیلا الا خلا یومید بعض لبعض عدو
جسم هر خنده می باید داشت قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائکم
خواجه ازل و ابد را صلوات الله علیه جو در خاک نهاند تا فاطمه
الزهرا علیه السلام با انج کف طابت نفوسکم ان تحشوا علی الله
ان آن نوهار یست کس نامرگان بی و تبعلم الذین ظلموا
ای منقلب یقلبون یوم لا ینفع مال ولا بنون دفع ماتدم
علیه و اقدم الی ما تحن الیه تا خود چه تخم افکند اند که

بسیار

ازین

۱۹
اناهد نياه السبيل اما شاكر او اما كفورا بصد شاله زندگانی
عذاب ابد خریدن خدا نیست و برضای خلق مخط خالق اندوختن
جرمانست افلا تعلم اذا بعث ما فی القور و حصل ما فی الصدور
از خواب غفلت بیداری باید من قبل ان نظمش و جوهافندها
علی ادبارها کما لعنا اصحاب السبت نعمت برگردان باید نهاد
تا قیمت کرد از خلق برآید داشت تا جک بر خیزد با حق معامله بصد
باید کرد با امان یافته با خلق باید گفت تا امیدواری بشاید
کن و رعایت کنی عبید الناس و کن قنعا کن اشکر الناس
و احب للناس ما احب لنفسك تکی مؤمننا و احسن جوار من جاورک
تکن مؤمننا و اقل الضحک فان الضحک یبیت القلب خلیل را
از تخانه آزرین تخرج الحق من المیت حیوان و کفغان را

۱۹
از سرای نوح بنک و تخرج المیت من الحی بدان اثبات آدم
بین که زبان زله محو نکند و محو بلیش نکند که اثبات طاعت شود زندگانی
بای نواحی الارض البقی و صالکم و انتم ملوک ما المقصد کم نحو
و چون حق تعالی بر زبان کدای سخامی باشنای فرستد تصرف او
دران میانه ایراد محض باشد شعر
دلالة اگر چه خوب کردان بود در خلق معصوق کران بار بود
این کلمات بسمع دل باید سنود و بر لوح جان باید نوشت و مراد
بران واسطه مخلص و منهی صادق باید داشت ۵
فمن الناس من اذا سئل لهم و وفق و سدد و لقاه اهل الخیر عازر القلوب و کلامهم
تحفة العیوب و یختم عری عن العیوب و کیف ملح من لم یس مفلحاً
کل خود روی بنا بوی باشند و کشته دوروی دارند



بسم الله الرحمن الرحيم

روزی از روزها بعد ما که در اخلاف و اقاق روز قیامت دید خوشینند
 امید که من و وجود عالم و مصوریهی اکل مقصود است بر حکم اشارت
 اذا الشمس كورت از اوج کمال در حوض زوال بر حسب عبارت
 يوم نظوت السماء كطي التجل للكب ۵ بحال شده نشر اندوه در دل بسویم
 پیدا گشته و شرمناز در دل ما هم هویدا شده لبیب دوزخ اوخ در کبند
 اثری نماند که بای نفس بر صراط هوش از جای رفته درین میان چون آن همه علامت
 قیامت مشاهده کردم دانستم که روز عرض حساب و گاه کشف کتابست در نشو
 تقصیر خویش مانده دستت جب از آستین طلب برون کردم تا نامه چون دل خود
 سیاه ستام و قصه چون حال خود بپناه خوانم حالی یکی که فریادمان و برید شاه است

دو اندوه نامه بنید چون روی دین داران خریدند و کاران در دست راست نهاد
 که او خطا کرد و تو بنفک الیوم غلبت حیثا کفتم خاها و من جماعه غلبه الله
 که این نامه در خور بار نامه من نیست من همه گناه و قصص دارم اگر نامه لا یق حال و اقی
 مالی خواهد بود از دل من سیاه و باید گفت چون شرم کار با کی بان باشد گناه را و رفتی
 القصة بالغش رسیدن در حش عجب مانده بودم چه لب بر لب نهاده بود و بندگان
 سخن گفت من کوش گشتم تا خود چه خواهم شنید راست که دهان باز کرد کوش چون حلقه
 بر ماند به عمر ماهوش و رفت که من الحیرش لبس نفسیه فوک لا قلم للحی الحکیه
 اینت کو یای یا نشان که نوی اینت موجودی نشان که نوی آخر کفتم ای شبید
 روی سیرین کوی از کجای که بتن زیبای کرای که بتن عنای مکر صبح که شب غم ما
 از تو باخر رسید و گرنه این غم غمناک چه صراط احیست کز نه ماهی جراد در فغانی
 ورنه شرمی جراد فغانی بریاض سیواسی مانی در آوان ذی و بیاض با

کریاسی مانی در بناران یکی اثر شیخی حجت در ظاهر تفسیر او تو هنوز از روی طرا
برای بند او که از گردن او است شده اندا که به مشک نبات است این را که نام
سخی کو واک جامه نین کو کف قصه دراز من میدان مرا که بیایم و آسمان کو آفتاب
قبای می بر قدس بریده اند و طراز قوی بر دوش بر کشیده اند و عرصه عرصه کاه ضایل
عرض منست و صفه جان جای فواصل عرض منست عشقان را از با من در میان بند و صادق
جان بر سر دهنده محراب کار و خاطر و منبت انوار و اسرار طهر خسته عقلم و طاهر
نقلم غائبان خن غیب من آراشد و در میان شوق فصل بر سر خراشد شاهدا
که مقام عرض زلف زلف سیاه در بر کلاه دارم و قطره سیراب در بر نقاب دارم هنوز
تبار آساید بر عذار کافور و میغ کند است و هنوز موج بای مشک آلود بر عذاریم زلف
تهاده است جمان از رخ نه نیک از رخ سوخته تر کسی نیند جیج بار معاینه قیامت
و بلا و شداید شمار کشیده ام از آن جهان می آیم بدان بر غیب می شبام صوفی صافی مرا

خواند و نصی خود مرا رسید که در بخت زمان و شگفتی حدیثان بغایت تراشیده ام شعر
چه بلا ماند که از تو بیامد بزم یا جز خمسه ایام نزد بر حکم
بج بار بر مقتضای تدبیر و انصاف تصویر در بای نویب فسخ کشته ام و بر دست سبک
شده و بر بارشگی منع کشته که پیش از آن نبوده ام و جمله قصه من در از است که
بی قصه طوالت طول ۵ آخر کنم هزار شاخی بروی تو باز که هر چه گفتی نیکوی
نماید و از خود جز راستی نباید افعال تصدق آفرینست و احوالت در خور آفرینست و خود
صورت حالت بر مصداق مقاتل گواهی می دهد ولیکن با این همه چون بر اشم ای بزر
و چون نزدیک آوردی خوشتر دور میفلن ازین غصه و ازین شکایت حکایتی بر کوی
تا بشنوم و بدانم که کاری بس غریب نماید پس گفت بدان و آگاه باش که نزد و بدو خلعت
فطرت که بای از دهنم عدم در سراج عالم نهادم دانه یکانه بودم باک ترا و قطره زاله
بر اوراق کلاه و نغمه تر از آب کل در جام ملنا گاه خرد اندیشی چند که مشغولان

مُهتات عالم و مقبولان و لقد كرمنا بني آدم بوزن آمدند و ان بهر نفع خویش روی
بدفع من آوردند و ان بهر انتظام مقصود روی اندام و در اختیار کردند و مرا کریان کفر
در این حال بخاندنی گناهی آیم بردند و نامرده بلحم تیرند چون روزی چند
برآمد از مجاوزت آب و خاک ندانستی و ثقلی در نهادم بیداشد و مزاجم متعین
طبیعت در کون شد و کارتی که از دل گرم بخادش شعله آفتاب متصاعد شد بر
هاله همت منعقلی کشت با انگامی که از ترادف آن مواد شعیر بر روی زمین ظاهر
شد پس از آن شعبه شعب بید آمد که اندر درخت بنام کردند همچنین چشمت نشو
و اتمام روز بار و بر کم زیاد می کشت با انگاه که صدمت شد با درخت با طبع را
حریف شد چون روزی چند در معرض آن تصادم ماندم طراوت و نداوت کم شد
صفتی در او را می بید آمد دلم که از جور روزگار برشته بود بشکاف چون
آوان در ده افاد که حال برجه موجب اشتیاق دلان در تنگ و تاب افادند

۷۲
که ما را از دل افشانی باید ثابت لرزه را که از عفت سرهای مهرکای بر ما افند تکیه
کرده شود بینی که هر که رایت گیرد نبه نیم رشت در گردن بندد پس هر یک می دودند
و از روی نیرک نصیبی از من حاصل می کردند حکم تقدیر ربانی و قضای آسمانی
مدتی در دست بر زبان ماندم گاه بناحق جفای دل مهربانم را از بر جدام افکند و گاه
بکمان امتحان اجزای مجسم را متفرق می کردند هر شب بهانه قبیله جرانم می خستند
و هر روز بیار از خواری بکمر حینم می فروختند این همه بود اما از من مجاهده و سر
ریاضت کار بجای رسید که هم خستگان حضور من میسر نمی شد
بکمال النفس تحسب المعانی و من طلب العقل سهر الليالي
ماید اندک هیچ قدم طریقی ریاضت از قایده خطای الفقه چون در خواب از آن واقعه و کلام
ان حال را نحیف و فساد ضعیف چون سیم کشیده بر دوک زبان مجده شد بعد از آن
ندست گرویی افادم که حاشا من السامع ان یسمت جمع و مفید و بصفحت جمل موصو

چون دوشه روز صواب دیند رای با صابت ایشان از شکر شکر نقل افاد بعد از آن
در جاربیم کشند و صحت کلی جان دینند که اجرام در یکدیگر پیوسته شود و راه
خلاص برهن بسته آید پس در ترک و بوی افادند و بود و ناری فرو نهادند و در
شکر جان سوز و ورطه دل و زقوب من هم از من ساختند و بهر نواله که در دهان
می نهادند تبلی کم فرو می رفتند و انگهی که استلای حاصل آید پس چون حال جان
شد در آن محتمل نه بکاشتن بد داشتند و بردند و بدکان کار سبزدند که رویش
بشوی و ترک آردم بجوی در بای مذکش افکن و کذنی چند بر سرش زن
فحقاً الدهر با ورتنی همی سه و شلت بد الا بام کم نقاب چون هفته دیگر در
عقوبات و صعوبات بماندم و اینت نوایت بهر ارد و اینت خواندم با خود گفتم ای اگوی در کج
مخت خواهم دیند چه شدت خواهم کشند بلای دیگرانند است که بشم آندایم یکی هست
که بدرم آید و لیکن چه کنم که جاره نیست در بریش آفریش دایم قابل این بخرامه است

وصفتم حامل این فن شده لن نصینا الاما کتب الله لنا ازین با جمعی در کیفیت
احوال خویش دیدم و سلامتی در اسقامت مال خود اندیشدم گفتم اگر هیچ روی رستگار
خواهم دیند و در ظل کامکاری خواهم آرمید این حالتست که خویش با فاضل ریاضت و معاهده
مجاهد بجای رسانیدم که صحت غریز را شایم و ظاهر غریز را بایم که جاوید ملکاً و حقاً
تضاکت خه افستد جن استند محبتا انس که خواهی اکنون دیند و تلخیها
انس که اکنون خواهی کشید و قرب البحر محدود و العواقب بعد از آن که نوش وصال
جسده باقی نش زوال کشی آخر بر حسب این رفتار کردش روزگار کارم در بازار ازار
افکند اتفاقاً با خیاطی اخلاطی افاد جانک معبود است و وفای اغار کرد و دست
من دراز کرد و کلوی عمرم را بفراض انقراض برید و مرا از هم بردیدم در غصه این حرا
سوزان و در ندیه این نیاز تا الان خیاط را دیدم که بیای جواد شاه راه و فای دوید
ورست بلا سوزن استلای کشید تا اطرافم را در هم دوخت و بدن دردی دیگر کم بود

بخند که نه ام آخر دلیل خواهی داشت بخند محتم آخر عذیب خواهی کرد
 چون احاطت خباطت بخوانیم شامل شد و اسم در مفاصل حاصل گشت کتم هم خواهد
 بود و نه هانا که پیش ازین نباید بود آخر غمها و بایان المها نیست مر درین عشوه ماند
 و هیچ این نقش بر خوانده که آخر کار سردی باید باخت الحمله با چون شمع سمر
 بر نکت کارم تمام نشد و غرض انجام رسید محشای بردل آن کند رکف زمان
 کارش بکنی نکند الا بسر بردن چون کار بدین وجه رسید و حال بدینجا
 انجامید بختی مضاعف شد و جوکی زیادت کش ازین باری بخت ریاضت و مجاهدت
 کارم بدینجا رسید که دست در کردن ماه رومان می کردم و برین مشک و بویان نه
 که آن مع العسر شیرا طاس با آن همه رنگ و زیبای و طراوت و عنای با بویین
 معشوقان وین با زین عشوقان آن قربت نداشت که مزای تریاق انکس خورد که هر
 مار خنده باشد و کوه را نکس برز که قهر حار دینه باشد ۵ شعر

۷۵
 عشق جانان را دلک باید بدرد آراسته وصل خوبان را نی باید بجز از کاشته
 چون روزی چند درین شاد کای بودم و بکام دل آسودم ناگاه چشم زخم روزگار
 درآمد و بازار نشاطم را برهم زد و فوری ظاهر در احوالم سدا و طاهر گشت و تصور
 محش در جهان بدید آمد سر رایت الدهر مخلفاید و
 فلاختر نایدوم ولا السور ۵ چون این صفت مستم گشت و این سمت مستم شد مرا
 از صحت خویش محجور کردند و از کنار خود دور افکندند زینهار خوردند و صحت
 دیرینه را فراموش کردند روی از وفا گردانیدند و کردن از عهد بچایدند
 و مرا بیکد استند و دل از من برداشته دمع ذکر حق فلفل و فاء رح الصبا و بود و
 بعد از آن بحدت درویشان پیوستم و در صحت ایشان جوی دانستم که ایشان قدرش
 بناسند و از حسن و نیت من نه استند و اگر مثلاً وقتی از تصاریف زمان و نکالیف
 رکنی از ارکان اخلاقی افد در ممتان ایشان ندانند و بکنی عیسی سوی مفارقت کشاید

چون در گشتان نباشد باز یسازد و بر عشوه بهتری مرا نیندازند ۵ شعر
توبه ز منی گزیدی و کم گشتی من کم ز تو ی گزینم و به با ۶ شم
چون روزی چند بگذشت و صرف زمان نامه قوام را در نوشتن بکاه از دستشدم
و در بای تپا بست شدم چستستی بد گشتن و سی بکست مبل گشت کرد خوشتر
نشست و دست ادبار بد از روزگارم بیست بودم بودم کشت و او تار نام
سوزده شد روی رونق می آب ماند و زلف قیمتی تاب شد مر واد و او عمر مرا
با خراورد و شرور روزگار بنیادم را زیر و بر کرد علامت رسته خلفان فروشان
کسم و ملالت زمره زنده بوشان شدم نه کم بکتر چینی خرید و نه نیز وجودم بیشتر
می ارزید ۷ اضاع نقود با صرف الزمان و ائلف عیشنا فقد الامان
کاری بفلک جفت زمین دانند سبحان الله جان چنین دانند ۸
چون حال جان گشت و این همه وقایع بر سرم گذشت درویشان من بامر ساختن عاقبت هم
انداختند

۶۶
دندی که دوستی تو با ما میدار بود و این جمله عهدان جوار ما بود
جوت کشیدی و همی گفتمی مگر این محبت فراق کرا در شمار بود
مر خود فرو شده بغم آنک روزگار امثال نیست با فرازان سال که بار بود
تو نیز بر سر همه گفتمی ترک من این همه ز با موافقی روزگار بود
بس مطرود و مردود بان ماندم و مریه روزگار خود بخواندم نه کسی که از روی سازگار
لحظه جلوس من شود و نه هم نفی که ار راه دل داری محله انس من کرد از خجالت
وجودی حاصل خود روی می نغم و زار زار با خود خود می گفتم ۹ شعر
در جهان کیست بدینسان که منم ۱۰ اینت عملکنی نشان که منم
همه کس دید ز بونی هر کز در کف دهر بدینسان که منم
آخر الامر جماعتی من بصر دقیق نظر که در ابداع حرف سرک دانستند و در
اختراع طرف سعی توانستند من رسیدند و مراد بدند در ذات فرو تویم بهر
مانند

و چنانک بود نقش احوال بر خوانند بایکدی گفتند اگر چه بظاهر زنده است
بیاطن زنده است چشم خمارت و بناندن کیست کسی چه داند که او چیست
آنچه محسوس در می توان یافت اناش شد بر جهالتش هرج و مرج و افسوس و التوار
بمن در حالتش هر چه لایح تر جوهرش قابل شهادت می نماید و می توان دانست که از او
کاری بیاید پس مرا برداشتن و ضایع نکند و در عیش و بازیگوشی
بنیادش بردارد نهاده اند و اجواب بهشت در و کساده اند بردند و دریایی
مذلت فشر دهند و بار چند از ضربات نجات بر سرم زدند که مرغ و ماهی بر سرم متا
از کان عندک ما زمان یفتی ما تو بها الکرام فها نهی
چون آن عقبه دیگر برینم و مترن دیگر رسیدیم اعظام بر یکدیگر شکسته شد
و احشام در هدیکه پیوسته گشت پس از آن موضع موضع دیگر نقل افرا
و کار بلا دست برهم داد ازین بار آب هم خانه گشتم و از حد مزاج خود در گذشتم

۷۷
راه صواب گرفتیم و طبع آب گرفتیم چه گفته اند که **المخالطت غیر الطباع**
چون دوست را دوست محرم دیدم با او بکام دل آرمیدم از وجود خوشین
برداختم و خوش خوش با او در ساختم مثل المصافات بن الماء و الراح
مع الحديث از صحبت آن لب ای بروی کارم باز آمد و وقت زوال
آن غمها را دراز آمد شاخ شهادت بردارد و اقبال روی بمن نهاد
دوران غم گذشت کون کار کار ما است **ما و نشاط این پس که اقبال**
پس برفق و مدارا و لطف و محابا مرا از انجا بر گرفتند و بر حصیر لطیف بن
لطیف مبسوط کردند چند آنک با دمی بر من گشت و روحی در من پیوست
پس از انجا برداشتن و بر دیوار خانه دوستانیدند و بعد از آن دیگر هم بخانید
چون دوسه روز برآمد نشیند و مرا جل کل دهنه بشند و بیار از فرشاد
و بدکان عطار نهادند پس چون این خبر تابیع شد و این اثر ساطع گشت

طغرای سلاطین و نفع ملوک خدای گاه ذکر من شنیده بودند و مشرق قدم من بودند چون
بس از خدای منظر از دل جان استقبال و بر من اقبال نمودند که صحبت ما را نومی شانی و دولت
ما را نودری بایی بومرنا و بومرینا ما این همه محبت بدین بدن نرسیدیم
لریکونوا بالعه الاسواق الاض ن شع
چون پروانه بوسیل ان شمع طراز می دلتن یقین که تا نسوزی نرهی ن
بتبار اجسام منی که از روی بیاض بر من ترجیح دارند اما چون تلخی مجاهده بکند
و مسفت ریاضت کشیده اند بدن شرف نرسیده اند و این وجه و تربیت ندیده اند
لولا المسفت بآد الناس کلهم فالجود بعقر و الأقدام فال
بس گفت که صلاح از خد رف و دانم که ملائت گرفت اما چون در استکساف حال خود
از توان نبار دیدم من نه قصه درار کشیدم و اگر نه ترا سر مدسه بناسند و حکایت این
نبود سر گذشت من چنین است و شرح حال من است ۵ و الله اعلم و احکم

۲۸
بس چون لرزه غریب در اقیانوس شنیدیم و این همه محاسبه در احوالش دیدیم در تعجب ماندیم و بسیار
آفرین خواندیم بر آن عزادار و داد که بحلال مشتاق و سوخکان و اق و چنین محنت عزیز
و هدیه شریف فرستادند فی الجمله انا انعام بهم و اكرام جسيم مجلس اسمی الصد و الامام
و الحبر الهام الاجل العالم العالم الزاهد المجاهد المکرم الحق المحقق ناج الدين من السلام
امام الامير على الامير المله ناصح الملوك و السلاطين بحسب السنه علم الهدى فده الافاضل
منبع الفواضل حسان الشعر اسطفا المشرع ذو المحامد و المناقب افتخار خراسان ادام الله
جلاله و ابد افضاله منهاى بسیار دانسته می آید بدن ممکن که فرمود و بدین
عاطفه محمود چه اگر ان زکوار بدن طومار سبب انعام نفرمودی این کاغذ نامه از کجا
فهد السبيل نزلک الغمام هو ان سبيل منکور باد و هبست اف از دامن
روزگارش دور باد محمد و آله الاکرمين

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا خَلَقَ الْمُلُوكَ رِياسَةَ الْبِلَادِ وَمَوْلَاهُمْ
 سِياسَةَ الْعِبَادِ وَمُوَيْدَهُمُ بِالنَّصْرِ عَلَى الْأَضْدَادِ
 مِنْ أَهْلِ الشُّتَاقِ وَالْعِنَادِ وَوَاعَدَهُمْ عَلَى الْمُعْدَلَةِ
 حَسَنَ الْعَاقِبَةِ فِي الْمَعَادِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلُقُ لِلْمَعَادِ
 إِحْمَادًا عَلَى مَا أَنْعَمَ وَأَفَادَ وَأَشْكُرُهُ شُكْرًا لَيْسَ لَهُ
 نِقَادَ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
 شَهَادَةً أَخْلَصَ لَهَا لِسَانُ الْفَوَادِ وَأَشْهَدُ
 أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ النَّاسِخُ الْفَلَاحُ بِالرِّشَادِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْأَمْجَادِ وَأَصْحَابِهِ الزَّهَادِ
 صَلَاحٌ لَا يَخْصُرُهَا تَعْدَادُ هـ أَمَّا بَعْدُ فَأَنْ
 مِنْ وَصْفِ الرِّياسَةِ الْعَدْلُ فِي السِّياسَةِ لَتَعْمُرَ
 الْبِلَادُ وَيَأْمُنَ الْعِبَادُ وَيُصْلَحَ الْفَسَادُ وَتُخْرِجَ الْأُمُورُ
 عَلَى وَفْقِ السُّدَادِ وَتُشْعِشَ الرِّعْبَةُ وَتَقْوَى عَلَى
 إِدَاءِ الْفَرَائِضِ الشَّرْعِيَّةِ وَتَلْكَ رَحْمَةُ اللَّهِ أَوْجَعُهَا

من وصف الرياسة العدل في السياسة لتعمر البلاد ويؤمن العباد ويصلح الفساد وتخريج الأمور على وفق السداد وتشعشع الرعية وتقوى على أداء الفرائض الشرعية وتلك رحمة من الله أوجعها

قُلُوبَ الْوَلَاةِ وَالْمُلُوكِ لِيَنْصِفُوا بَيْنَ الْمَالِكِ وَالْمَمْلُوكِ
 وَالْغَنِيِّ وَالصَّعْلُوكِ هـ وَالسِّياسَةُ سِياسَتَانِ
 سِياسَةُ الدِّينِ وَسِياسَةُ الدُّنْيَا فِيسِياسَةُ
 الدِّينِ مَا آدَى إِلَى قَضَاءِ الْفُرْضِ وَسِياسَةُ الدُّنْيَا
 مَا آدَى إِلَى عِمَارَةِ الْأَرْضِ وَعَلَاهُمَا يَرْجِعَانِ
 إِلَى الْعَدْلِ الَّذِي بِهِ سَلَامَةُ السُّلْطَانِ وَعَمَارَةُ
 الْبِلَادِ لِأَنَّ مَنْ تَرَكَ الْفُرْضَ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَمَنْ حَرَبَ
 الْأَرْضَ ظَلَمَ غَيْرَهُ هـ قَالَ أَفَلَا طُورَ الْحَدَلِ بِالْعَدْلِ
 ثَبَاتُ الْأَشْيَاءِ وَبِالْجَوْرِ زَوَالُهَا هـ وَلَمَّا كَانَ
 الْحَدَلُ هُوَ مِيزَانُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَبِهِ يَتَوَصَّلُ إِلَى
 إِدَاءِ قَرْضِهِ هـ بَادَرْتُ إِلَى جَمْعِ لَمْعَةٍ فِيهَا وَرَدَّ
 مِنْ فِجَاسِ الْحَدَلِ وَالسِّياسَةِ لَذَوِي النِّفَاسَةِ
 وَأَرَادَ بِالرِّياسَةِ وَجَعَلْتُهَا كِتَابًا وَوَسَمْتُهَا
 بِالْجَوْهِرِ الْقَبِيصِ فِي سِياسَةِ الرَّئِيسِ هـ
 وَكَانَ الَّذِي حَدَّثَنِي عَلَى ذَلِكَ مَا انْتَشَرَ فِي الْبِلَادِ

وقال السطاطي السري
 الحسن هو العدل بالحق
 الحسن والعدل بالحق
 العدل بالحق
 العدل بالحق
 العدل بالحق

واشتهر بين العباد من حسن سيرة المولى
الامير الكبير الاسعد لا تجد العالم العادل الكامل
الزاهد العابد المجاهد اخص الخواص العاقل
بالاخلاص كنه الفقراء والمساكين ملك الامراء
والمقدمين خالصة امير المؤمنين سعد الدنيا والدين
ولي الدولة البدرية وصفي المملوك الرحيمية
خلد الله سلطانها واعلا في الدارين مكانها وامكانها
احسن الله عاقبتها وابدولابته ه في البلاد
وجميل سيرته ومجديته بين العباد والعمل
بالعدل والافضل والفضل وحب الصدقات
وفعل الخيرات والتقيس عن المروءين والاحسان
الى جميع المسلمين المقيمين بقرعة والنازحين ه
واعانة الملهوف وتحسين الوقوف واعطاء
الجزيل واستداء الجميل وتبوع فعل الخيرات
لما لا يحصى من جميع الجاهات على دوام الاوقات

٢١ راجيا ما عند الله يوم الفصل والميثاق ثوابا
موقرا يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا
بلغه الله الامال في الدنيا والمال واذا دولة
وحفظ مبعثه واعز انصافه وضاعف اقتدانه
واحسن اليه باحسانه اليها وانعم عليه بانعامه
عليها بمجروا له الطاهرين واصحابه المتجدين ه
ولما تم هذا الكتاب كالدر والعقبان في تحور
الحسان حملته خدامه مني لمجروس خزانته
العامة ونعته العامة ليزداد من حسن
سيرته وجميل معدته وتلك نعمة انعمها الله
عليه ليوجي شكرها اليه ه ثبت الله قواعده
سلطانه وايدته بتأييد اعوانه وتوكله فيها ولاه
لمجروس من اصطفاه ه وبنيت اصول هذا
الكتاب على عشرة ابواب ه
الباب الاول

في فضل العدل من ذوي الفضل

الباب الثاني

في فضل السياسة من أبواب الرياسة

الباب الثالث

في فضل الحلم والأناة من الملوك والولاة

الباب الرابع

في فضل العفو المشوب بالصفو

الباب الخامس

في اصطناع المعروف لا المجهول وللعرف

الباب السادس

في تكريم الاخلاق من متوقفي الخلق

الباب السابع

في السؤدد والمرفق من ذوي الفضل والفتوة

الباب الثامن

في حسن الخلق من الخلق

الباب التاسع

في فضل المشورة والرأي من ذوي الآراء

الباب العاشر

في فضل السخاء والجود المفضل في الجود

والله تعالى المسؤول بما بلوغ المأمول انه ولي الاجابة
وبوضع الطلابة عنه وطوله وقوته وحوله

الباب الاول

في فضل العدل من ذوي الفضل

روى في الخبر الجلي عن الجانب المقدس النبوي انه
قال صلى الله عليه وسلم العدل ميزان الله في الارض فمن
أخذه قاله الى الجنة ومن تركه قاله الى النار
وقال النبي صلى الله عليه وسلم يوم من ايام عادل افضل
من عبادة سبعين سنة قلت وناهيك منها
حالة على كل الاحوال فاخره توبين دينك وتيب
اخره اوفت عبادة العابدين مقاماً اذا نلت

مجاوحتها آخر ما لا واشرف مقامها. وذلك ان العدل
 صفة من صفات الخالق. ورحمة موجودة في
 الخلاق. يقع سيفه كل باغ وعاد. ويكف ظله
 كل مله في صا. وهو غرس جناة اعذب خير.
 لان خير الاعمال ما تعدي نفعه الي الغير. واقول
 والله ما حلي الامام بحلية ابهام الاحسان
 والانصاف.

فلسوف يلقي في القيامة فعله ما كان من كبر اناه

وصار في

وقال النبي صلى الله عليه وسلم زين الله السما بالشمس والنور
 والكواكب وزين الارض بالعلماء والمطر والسدطان
 العادل. وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان افضل
 ما بين الله علي عباده الملك الخير الفاضل. وعن عبد
 الله بن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 المقسطين عند الله يوم القيامة علي متابر من نور علي

بين الرحمن وكلتا يديه بين الذين يعدلون فحلمهم
 واهاليهم وما اولوا. وقال بعض الحكماء بالراعي
 تصلح الرعيه وبالعدل نملك البريه ومن عدك
 سلطانا استغني عن اعوانه والظلم سلبه
 النعم وتجلبه النقم واقرّب الاشياء سرعة
 الظلوم وانقذ السهام دعوة المظلوم ومن
 سل سيف العدو ان سلب عن السلطان.
 وقال ارسطاطاليس الحكيم العالم بستان
 سياحة الدولة. الدولة ولاية تخرسها الشريعة.
 الشريعة سنة يستنها الملك. الملك راع يعضد
 للجيش. الجيش اعوان يكفلهم الرزق. الرزق
 مال تجمع الرعيه. الرعيه عبيد يستعبدهم
 العدل. العدل مالوف وهو قوام العالم.
 وكان مكتوبا علي خاتم كسري انوشروان عدل السلطان
 انتفع من خصب الزمان. قال الفضيل بن عياض

الشيخ الملا البخاري

انخصت بالرشدة زين
 وموضد الحذر

في رواية اخرى
عن النبي صلى الله عليه وسلم
ان الله تعالى لا يهلك الرعية وان كانت
ظالمة اذا كانت الائمة هادية مهديّة ويهلك
الرعية وان كانت هادية مهديّة اذا كانت الائمة
ظالمة لا زاعمال الائمة تعلوا اعمال الرعية
وروي جعفر بن محمد الصادق عليها السلام برفعة الى
ابن ابي عمير عليه السلام انه قال ما من ملك يصل رحمه
وذا قرابته ويعمل برعيته الا شد الله ملكه
واجزل ثوابه واكرم ما ابد وخفف حسابه

الباب الثاني

في فضل السياسة من ارباب الرئاسة
روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اشد الناس
عذابا يوم القيامة رجل اشرك الله في سلطانه
فجازى في حله وقال النبي صلى الله عليه وسلم
استرعاة الله رعية فلم يحطها بنصيحة لم يرح
رايحة الجنة وان يحلها التواجد من مسير

خمس مائة عام هـ - وقال النبي صلى الله عليه وسلم
كلكم راع وكلكم مسؤول عن رعيته
قال رجل لرسيد رحمه الله في بعض غزواته وقد
الح عليهم الثلج اما تذاي يا امير المؤمنين ما نحن
فيه والرعية وادعه فقال استت على الرعية
المنام فعينا القيام ولا بد الراعي من حراسة
رعيته هـ فقال بعض الشعراء في ذلك
غضبت لعقبك القواطع والقنا لما نهضت
لنصرة الاسلام

ناموا الى خيف بعدك واسع وسهرت بحس

عملة النوام
وقال بعضهم طلب الرئاسة صبر على مضض
السياسة هـ وقال زياد جمال الولاية شدة
في غير افراط ولين في غير افعال هـ وقال زياد
لحاجبه عجلان قد وليتك يا بني وعزلت عن

الودع بمصدر
اي نزلت

الماضه داء
المض بدرداء
حراحت

اربع طارق ليل شروما جابه ام خير ورسول
 صاحب الغر فانه ان تاخر ساعة بطل عمل سنة
 وهذا المناجى بالصلاة وصاحب الطعام اذا
 ادرك فان الطعام اذا اعيد عليه السجدة **فقد**
قال ابو الحسن لما ولي زياد الكوفة بعد
 المنبر بعد صلاة الظهر فحمد الله واثى عليه ثم
 قال ايها الناس اني قد رايت اعظام ذوي
 الشرف واجلال اهل العلم وتوقير ذوي الايمان
 واني اعاهد الله لا ياتي شريف توصيحه لم يعرف
 له شرفه على ضعفه الا عاقبة ولا ياتي همل
 بحدث لم يعرف له فضل سنة الا عاقبة ولا ياتي
 عالم بجاهل لاحاد في علمه لهجنه عليه الا
 عاقبة فانما الناس باشرافهم وعلمائهم وذوي
 اسنانهم ثم مثل بقول الافوه الاولى
 تهدي الامور باهل الرأي ما صحت وان تولت فبالاشراف
 تفاد

لادارة والحق
 المنازعة

لا يصلح الناس فوضي لاسراة لهم ولا سراة
 اذا جهلهم سادوا
 قال اعرابي اذا كان الراي عند من لا يقبله والصلاح
 عند من لا يستعمله والمال عند من لا ينفقه ضائع
 الامور **هـ** وبلغ بعض الملوك حسن سياسة ملك
 فكتب اليه افرني ثما بلغت هذا فكتب اليه لم
 اهزل يا امر ولا نهى ولا وعد ولا وعيد واستكفيت
 علي الكفاية واثبت علي العنالا علي الهوى واود
 القلوب هيبه لم يشبهها مقت فود لم يشبه
 كدر وعمرت بالقوت ومنعت الفضول **هـ**
 ولما اراد الاسكندر الخروج الي افاصي الارض
 قال لا ريب طالبسرا خرج معي قال قد كل
 بدني وضعفت عن الحركة فلا ترجعني قال
 فاصني في عمالي خاصة قال انظر من كان له منهم
 عبيد فاحسن سياستهم فوله الجند ومن كانت

لَهُ ضِعْفَةٌ فَاحْسَنَ تَدْبِيرَهَا فَوَلَّهَ الْخِزَاجَ ٥
وَقَالَ — زِيَادٌ مَا غَلِبَنِي مَعْجُونَةٌ فِي شَيْءٍ مِنْ
أَمْرِ السِّيَاسَةِ إِلَّا فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ وَذَلِكَ أَنِّي اسْتَعْمَلْتُ
رَجُلًا عَلِيًّا دُسْتَمِيسِيًّا فَكَسَرَ الْخِزَاجَ وَلَحِقَ بِمَعْجُونَةٍ
فَلَكَبْتُ إِلَيْهِ أَسْلَةً أَنْ يَبْعَثَ بِهِ إِلَيَّ فَلَتَبْتُ
بِسُورَةِ الْحَمْدِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ
لَيْسَ يَنْبَغِي لِي شَيْءٌ وَمِثْلُكَ أَنْ يَسُوِّرَ النَّاسُ جَمِيعًا
بِسِّيَاسَةٍ وَاحِدَةٍ وَأَنْ يَسْتَدَّ جَمِيعًا فَتُخْرِجَهُمْ
أَوْ يُلْزِمَ جَمِيعًا فَتُخْرِجَهُمْ وَلَكِنْ تَكُونُ أَنْتَ تَلِي
الْقِظَازَةَ وَالْعِدْلَةَ وَأَكُونُ أَنَا إِلَى الْمِرَافَةِ وَالرَّحْمَةِ
فَإِذَا هَرَبَ هَارِبٌ مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَجَدَ بَابًا
يَدْخُلُ فِيهِ وَالسَّلَامُ ٥ سَأَلَ مَلِكٌ مِنْ مُلُوكِ الْفُرسِ
مُوبْدَانَ مَوْلَى مَا شَيْءٍ وَاحِدٍ يُعْرِيه السُّلْطَانُ قَالَ
الطَّاعَةُ قَالَ فَمَا سَبَبُ الطَّاعَةِ قَالَ تَقَرُّبُ
الْخَاصَّةِ وَالْعَدْلُ عَلَى الْعَامَّةِ قَالَ فَمَا صِلَاحُ الْمَلِكِ

عراج بحر الدلائل مستور
لعمال أمج الحرس
سل عراج

٢٦ قَالَ الرُّفُقُ بِالرَّعِيَّةِ وَآخِذُ الْمُخَوِّمِينَ وَادَاوَةٌ
إِلَيْهِمْ عِنْدَ لَوَانِهِ وَسَيِّدُ الْفُرُوجِ وَأَمْرُ السَّبِيلِ
وَأَنْصَافُ الْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ وَأَنْ لَا يَحْضُرَ الْقَوِيُّ
عَلَى الضَّعِيفِ قَالَ فَمَا صِلَاحُ الْمَلِكِ قَالَ وَزَرَاوَةٌ
وَأَعْوَانَةٌ فَأَتَمُّهُمْ إِلَى صِلَحُوا صَلَحُوا وَإِنْ فَسَدُوا فَسَدُوا
قَالَ فَإِنَّهُ خُصْلَةٌ تَكُونُ لِلْمَلِكِ أَنْفَعُ قَالَ
صَدَقَ النَّبِيُّ ٥ وَقَالَ الْإِمَامُ عَلِيُّ بْنُ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَعْمَلَ بِخَصَالِ ثَلَاثٍ تَأْخِيرُ الْعُقُوبَةَ
فِي سُلْطَانِ الْغَضَبِ وَتَعْجِيلُ الْمَكَافَاةِ لِلْمُحْسِنِ
وَالْعَمَلُ بِالْأَنَاءَةِ فِيمَا يَحْدُثُ فَإِنَّ لَهُ فِي تَأْخِيرِ
الْعُقُوبَةِ أَمْكَانَ الْعَفْوِ وَفِي تَعْجِيلِ الْمَكَافَاةِ ٥
بِالْإِحْسَانِ الْمُسَارَعَةَ فِي الطَّاعَةِ مِنَ الرَّعِيَّةِ
وَفِي الْأَنَاءَةِ التَّفْسِيحَ الرَّايِ وَالتَّضَاحَ الصَّوَابِ ٥
وَقَالَ الْوُشَرَاءُ وَالنَّاسُ ثَلَاثَ طَبَقَاتٍ لِنُفُوسِهِمْ
ثَلَاثَ سِيَاسَاتٍ طَبَقَةٌ مِنْ خَاصَّةِ الْأَيَّامِ لِنُفُوسِهِمْ

بِالْعُطْفِ وَاللِّينِ وَالْإِحْسَانِ وَطَبَقَهُ مِنْ خَاصَّةِ
الْأَشْرَارِ نَسُوهُمْ بِالْعُلْظَةِ وَالشَّدَةِ وَطَبَقَهُ
بَيْنَ هَوْلَاءِ وَهَوْلَاءِ نَسُوهُمْ بِالْعُلْظَةِ مَرَّةً
وَبِاللِّينِ مَرَّةً لِيَلَا تُخْرِجَهُمُ الْعُلْظَةُ وَلَا يُبْطِرَهُمُ
اللِّينُ هـ رَفَعَ إِلَى الْمُعْتَصِدِ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنْ قَوْمًا
يُجْتَمِعُونَ وَيَرْجِعُونَ وَيَخُوضُونَ فِي الْفُضُولِ
وَقَدْ تَقَاعَمَ فِسَادُهُمْ فَرَمَى بِالرَّقْعَةِ إِلَى وَرَثَتِهِ
عَبِيدُ اللَّهِ بْنِ سُلَيْمَانَ فَقَالَ الرَّاي قَتَلَ بَعْضُهُمْ
وَاحِرَاقَ بَعْضُهُمْ فَقَالَ الْمُعْتَصِدُ وَاللَّهِ لَقَدْ تَرَدَّتْ
لَهْبٌ عَضْبِي بِقَسْوَتِكَ هَذِهِ وَتَقَلَّتْ لِي بِاللِّينِ
مِنْ حَيْثُ أَشْرَيْتَ بِالْقَتْلِ وَالْخَوْفِ وَمَا عَلِمْتُ أَنَّكَ
تَسْتَجِيزُ هَذَا فِي دِينِكَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الرَّعِيَّةَ وَدِيعَةُ
اللَّهِ عِنْدَ سِدْطَانِهَا وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَابِلُهُ عَنْهَا
أَمَا تَذَرِي أَنَّ أَحَدًا مِنَ الرَّعِيَّةِ لَا يَقُولُ إِلَّا لَطِيمَ
لِحَقِّهِ أَوْ دَاهِيَةً نَالَتْهُ أَوْنَالَتْ صَاحِبًا لَهُ ثُمَّ

٢٧
قَالَ سَلِّ عَنْ الْقَوْمِ فَمَنْ كَانَ سَيِّئَ الْحَالِ فَصَلِّ عَنْهُ وَمَنْ
كَانَ يَحْرَجُهُ إِلَى هَذَا الْبَطْرِ حَقَّوْفُهُ ففعل فصلت
الحال هـ قَالَ بَعْضُ الْحَمَاءِ مِنْ تَعْدَائِ بَسْوَةِ السِّبَةِ
تَعَسَّيْتُ بِرُفُولِ الْقُدْرَةِ هـ وَقَالَ آخَرُ مِنْ سَائِلِ سِيرَتِهِ
لَمْ يَأْمَنْ أَبَدًا وَمِنْ حُسْنَتِ سِيرَتِهِ لَمْ يَخَفْ أَحَدًا هـ
وَقَالَ آخَرُ مِنْ أَحْسَنِ فِتْنَتِهِ بِرَأْسِ أَسَا
فَعَلِيَ نَفْسِهِ جَنًّا وَمَنْ طَالَ تَحْدِيدُهُ كَثُرَ أَعَادِيهِ هـ
وَقَالَ آخَرُ أَفْضَلُ الْمُلُوكِ مَنْ أَحْسَنَ فِي فِعْلِهِ وَنَيْتِهِ
وَعَدْلُ فِي جَنْدِهِ وَرَعِيَّتِهِ هـ قِيلَ لِأَسْلَمِ بْنِ
لُؤْسٍ تَكَثَّرَتْ مِنَ النِّسَاءِ لِيَكُنَّ وَلَدُكَ فَيَدُومُ
بِهِمْ ذِكْرُكَ فَقَالَ دَوَامُ الذِّكْرِ لِحَسَنِ السَّيْرِ
وَالسَّيْرِ وَلَا لِحُسْنِ مَنْ غَلَبَ الرِّجَالُ أَنْ يَغْلِبَهُ
النِّسَاءُ هـ وَقَالَ بَعْضُ الْحَمَاءِ مَا أَعْلَمُ شَيْئًا أَحَدُ
الْأَحْبَاءِ أَصْرَ بِاللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ بَصِيحَةٍ أَوْ إِلَى الرَّعِيَّةِ هـ

الباب الثالث

في فضل الحلم والآناة من الملوك والولاة ١
قال الهذلي بلغني ان جبريل عليه السلام نزل علي
النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا محمد اني اتيتك بكارم
الاخلاق كلها في الدنيا والآخرة خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وهو محمد ان
تصل من قطعك وتعفو عمن ظلمك وتعطي من حرمك ٥
قال الشعبي قلت لا ين هبيرة عليك بالتودة فاند
علي فحل ما لم تفعل اقدر منك علي رد ما قد فعلت ٥
قال يزيد بن معاوية لا بيه يا ابيه هل دمت عاقبة
حلم قط ام حدت عاقبه اقدام قط قال ما حلت
عن نبيم وان كان وليا الا اعقبتني ندماء ولا اقدمت
علي كبريم وان كان عدوا الا اعقبتني اسفا ٥
قال ابو بكر بن عياش اجتمع اربعة ملوك
ملك الهند وملك الصين وكسرى وقيصر فقال
احدهم انا اندم علي ما قتت ولا اندم علي ما لم اقل ٥

٢٨
وقال الآخر اذ اتكلمت بالكلمة ملكتي ولم املكها
واذا لم اتكلم بها ملكتها ولم تملكني ٥ وقال الثالث
عجبت للمتكلم ان رجعت لكلمة عليه ضرته وازم
ترجع ضرته ٥ وقال الرابع انا علي رد ما لم اقل
اقدر مني علي رد ما قتت ٥ قال علي عليه السلام
كبرامن كبراء فاريس اي ملوك علم كان احمد سيره
قال النوسراني قال فاي اخلاقه كان اغلب عليه
قال الحلم والآناة فقال علي عليه السلام ها تو مان
يفتحها علو الهمة ٥ اتي الحاج برجل من الخوارج
فامر بضرب عنقه فاستطرح يوما قال وما
تريد بذلك قال لو قبل عفو الامير معي تخرمي به
المقادير فاستحسن قوله وخلاه ٥ اتي
بعض الملوك برجل قد اوجع فامر بضرب عنقه
فقال له الرجل يا مولاي تان علي فان الثاني
نصف العفو ففعا عنه ٥ اخذ نصيب

بن الذئير رجلاً من أصحاب المختار بن أبي عبيد
فأمر بضرب عنقه فقال أيها الأمير ما أبيع
بك أن أقوم يوم القيامة إلى صودتك هذه الحسنة
ووجهك هذا الذي يستصنأ به فأتعلق باطرافك
وأقول يا رب سل مصعباً فيم قتلني فقال مصعب
اطلقوه قال اجعل ما وهبت من حياتي فخفض
قال أعطوه عشرة آلاف درهم قال يا بني أنت
وأبي استشهدا لله أن لا بن قيس الرقيات خمسة
الآف قال فلم قال لقوله ٧
أنا مصعب شهاب من الله تجلت عن وجهه

الظلمة
يتقي الله في الأمور وقد أفلح من كان همته

الأتقاء

فضحك مصعب وقال فيك موضع للصنيعة
وأمره به لا رمته وأحسن إليه فلم يزل معه

٢٩ حتى قتل مصعب ٥ قال المدائني ثلاثة
لا يتصفون من ثلاثة حليم من أحمق وبنك
فاجر وشريف من دني ٥ وكان يقال ليس
الحليم من ظلم فحلم حتى إذا قدر أنتم ولحسن
الحليم من ظلم فحلم حتى إذا قدر عفا ٥ قال
خالد بن صفوان التميمي شهدت عمر بن عبد
و رجل ستمه فأتى شياً إلا واسمعه آياه
فلما فرغ قال له عمر وأجر الله على ما ذكرت
من صواب وعف لك ما ذكرت من خطاء
فأحسدت أحد أجساد علي هاتين الكلمتين ٥
وكان يقال إن أفضل رداء أريد به الحليم
فإن لم يكن حليماً فيتحلم فإنه قل لمن تشبهه
بقوم إلا أو شك أن يكون منهم ٥ وكان
يقال أحضر الناس جواباً من لم يغضب ٥
دخل جعفر بن محمد بن الأشعث على الرشيد

وَقَدْ اسْتَحَفَّهُ الْغَضِبُ عَلَى رَجُلٍ فَقَالَ لَهُ يَا امِيرَ
الْمُؤْمِنِينَ اَنْتَ اَنْتَ تَغْضِبُ لِلَّهِ فَلَا تَغْضِبْ لَهُ اَكْثَرَ
مِمَّا غَضِبَ لِنَفْسِهِ عَزَّ وَجَلَّ **هـ** كَانَ اسْمُ ابْنِ خَارِجٍ
الْفَرَازِي يَقُولُ النَّاسُ اِمَّا لِيْمٌ فَوَاللَّهِ لَا اجْعَلُ
عَرَضِي لِعَرَضِهِمْ خَطَرًا وَلَا اجْعَلُهُ لِي نَدًا وَاَمَّا
كَرِيمٌ كَانَتْ مِنْهُ هَفْوَةٌ فَوَاللَّهِ لَا اُوْبِيهِ لِي
اِحْقَاقٌ مِنْ غَفَرِهَا **وَقَالَ** **و**

وَاعْفُ عَوْرًا اِلَيْكُمْ اِدْخَاةً وَاَعْرِضْ عَنِّي

سِتْمَ اَلِيْمٍ تَكْرِيْمًا

قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ مَكْتُوبٌ فِي الْاَجْبَلِ لَا يَنْبَغِي
اَنْ يَكُونَ الْعَالَمُ سِفِيهَا وَمِنْ عِنْدِكَ يَفْتَبِسُ الْعِلْمُ
وَلَا يَنْبَغِي اَنْ يَكُونَ الْاِمَامُ جَابِرًا وَمِنْ عِنْدِكَ
يَلْتَمِسُ الْقَدْرُ **هـ**

الرَّابِعُ

الْبَابُ
فِي فَضْلِ الْعَفْوِ وَالْمُسْتَوْبِ بِالْصَّفْوِ

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَفْوُ الْمَلُوكِ نِعْمَةٌ لِلْمَلِكِ **هـ**
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنْ الْعَفْوُ لَا يَزِيدُ
الْعَبْدَ اِلَّا عِزًّا فَاعْفُوا بِعِزِّمِ اللَّهِ وَاِنْ التَّوَضُّعُ
لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ اِلَّا رِفْعَةً فَتَوَضَّعُوا يَرْفَعُ اللَّهُ
وَاِنْ الصَّدَقَةُ لَا تَزِيدُ الْمَالَ اِلَّا مَتًى فَتَصَدَّقُوا
يَرْزُقْكُمْ اللَّهُ **هـ** لَمَّا اَتَى عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ بِاسْمَ
بَنِي الْأَشْعَثِ قَالَ لِرَجُلَيْنِ خِيَوَةٌ مَا تَرَاهِ قَالَ
اِنَّ اللَّهَ اَعْطَاكَ مَا لَحَبَّ مِنَ الْمَظْفَرِ فَاَعْطَهُ مَا لَحَبَّ
مِنْ الْعَفْوِ فَعَفَا عَنْهُمْ **هـ** وَلَمَّا ظَفَرَ الْمَمْلُوكُ
بِحِمَّةِ اِبْرَاهِيمَ بْنِ الْمُهَذَّبِ قَالَ لِحِمَّةِ بْنِ خَالِدٍ
الكَاتِبِ يَا اَحْمَدُ مَا تَقُولُ فِي هَذَا الرَّجُلِ فَقَالَ
يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِنْ تَقْتُلُهُ فَقَدْ وَجَدْتَ مِثْلَكَ
قَتْلَ مِثْلِهِ وَاِنْ تَعْفُو لَمْ تَجِدْ مِثْلَكَ عَفَا عَنْ مِثْلِهِ
فَقَالَ الْمَمْلُوكُ لَا رَأْيَ لِي فِي الْمَشْرُكَةِ وَاَمَّا بِطَلَاقِهِ
وَعَفَا عَنْهُ **هـ** كَانَ مَعْوِيَةَ يَقُولُ اِنْ اَوْفَى

الناس بالعفو قد رهم على العقوبة وإن أنقص
الناس عقلاً من ظلم من هو دونه **هـ** قال
علمة أن الله تعالى قال ليوسف عليه السلام بعفوك
عن اخوتك رفعت ذكرى يا ذا كبرين **هـ**
وقال جعفر بن محمد لا ندم على العفو حيث أتى
من أن ندم على العقوبة **هـ** كتب الحجاج إلى
عبد الملك يا أمير المؤمنين أنك أعز ما تكون لأجوج
ما تكون إلى الله عز وجل وإذا عزت بالله فاعفو
لله فأنك به تعز وأليه ترجع **هـ** غضب سليمان
بن عبد الملك على خالد بن عبد الله القسري فلما دخل
عليه قال يا أمير المؤمنين إن القدر تذهب الحفيظة
وأنك تجل عن العقوبة فإن تعف فأهل ذلك أنت
وإن تعاقب فأهل ذلك أنا فعفا عنه **هـ**
كان المأمون يقول ليس على الحكم موؤنه ولو رد
إن أهل الجرائم علموا رأيي في العفو فيذهب عنهم

الخوف فيخلص بلا قلوبهم **هـ** وأنشد الحسن
بن رجاء في المأمون يقول **هـ**
صفوح عن الجرائم حتى كأنه من العفوم
يعرف من الناس محرماً
وليس يبالي أن يكون به إلا في إذا ما
الذي لم يغش بالكم مسلاً

قال المديني لما ظفر الحجاج بأصحاب بني الأشعث
فبعد يضرب أعناقهم عامة النصارى فأتى رجل
في آخرهم من بني طيم فقال يا حجاج ليس نحن أسا
في الذنب ما أحسنت أنت في العقوبة فقال الحجاج
أف هذه الجيف ما كان فيهم رجل يحسن مثل هذا
وعفا عنه **هـ** قال الشاعر

إذا ما امرؤ من ذنبه جانا ياباً إليك فلم تغفر
له فلك الذنب
قبل لاخفيف بن قيس عن ثعلب العفو وحسن الخلق

قال من قيس بن عاصم المتقري فقبل له وكيف ذلك
 وما بلغ من حله قال بينا هو جالس في داره اذ
 جات خادم له يسفود عليه شوا فستط من يديها
 فوق علي ابن له فمات فدهشت الجارية فقال لا
 روع عليك انت حرة لوجه الله تعالى هـ اتي المنصور
 برجل لتعاقبه فقال يا امير المؤمنين الانتقام عدك
 والتجاوز فضل ونحن نعبد امير المؤمنين ان يرضي
 لنفسه باولس النصيين دون ان يبلغ ارفع الدرر حين
 فعفا عنه هـ كانت جارية لعلي الحسين بن علي
 ساطا عليهم السلام تسكب الماء على يده فنعست فستط
 الابريق من يديها فشجته فرفع راسه فقالت ان
 الله يقول والكاظمين الغيظ قال كظمت غيظي
 قالت والعافين عن الناس قال عفا الله عنك قالت
 والله تحب المحسنين قال فاذ بهي فانت حرة لوجه الله
 تعالى هـ قال بعض الشعراء في هذا المعنى

كسب النفس والنقصان ايضا
 بالوكس في محادثة اذا
 نسيها

ثون اضغانه ايام قدزته ومكنه الحمر
 تنسي فاحش الخطل
 اذ الجرام هاجته تغدوها بالصبح منه حلها
 غير في فستل

جني عبدا سود علي عمر عبد العزيز رحمه الله في غفوان
 حدثته جنابه فشد ليضربه فقال له يا مولاي
 لم تضربني قال لا لك جيت كذا وكذا فقال العبد
 هل جيت انت جنابه قط فغضب عليه مولاك
 قال نعم قال فهل عجل عليك فقال له قم فانت حرة
 لوجه الله تعالى فكان ذلك سبب لوته هـ لابي
 محمد القاسم الحريري يقول هـ
 اخذ بحملك ما اذكاه ذوسنه من غيظك واصف
 ان جنابا جاني
 فالحلم افضل ما ارد ان البيت به والاخذ بالعفو
 اخلي ما جنابا جاني

كسب النفس والنقصان ايضا
 بالوكس في محادثة اذا
 نسيها

كسب النفس والنقصان ايضا
 بالوكس في محادثة اذا
 نسيها

قَالَ بَعْضُ الْمَشَاجِحِ جَرِي بَيْنَ شَهْرَامِ الْمُرُوزِيِّ وَبَيْنَ
 أَبِي مُسْلِمٍ الْخَرَّاسَانِيِّ كَلَامٌ شَدِيدٌ فَأَزَالَ أَبُو مُسْلِمٍ
 يُقَالُ لَهُ إِلَى أَنْ قَالَ لَهُ شَهْرَامُ بِالْخَبِطِ كَذَبْتَ
 فَلَمَّا قَالَ لَهُ ذَلِكَ صَمَتَ أَبُو مُسْلِمٍ وَنَدِمَ شَهْرَامُ
 وَاقْبَلَ عَلَيْهِ مُعَذِّراً وَخَاصِصاً مُتَذَلِّلاً فَلَمَّا
 رَأَى ذَلِكَ أَبُو مُسْلِمٍ قَالَ لِسَانُ سَبْقٍ وَوَهْمُ اخْطَا
 وَأَنَا الْغَضَبُ شَيْطَانُ وَأَنَا جِرَاتُكَ بِطُولِ الْخِطَابِ
 أَيْمَانُكَ وَأَنْ كُنْتَ مُتَعَذِّراً فَقَدْ شَارَكَكَ فِيهِ
 وَأَنْ كُنْتَ مُخْلُوباً فَالْعُدْرُ يُسْعِدُكَ وَقَدْ عَفَوْنَا
 عَنْكَ عَلَى كُلِّ حَالٍ فَقَالَ شَهْرَامُ أَيُّهَا الْأَمِيرُ
 أَنْ عَفَوْنَا لَا يَكُونُ عَذْرًا قَالَ أَجَلُ قَالَ قَالَ
 عَظِيمُ ذَنْبِي لَا يَدْعُ قَلْبِي بِسُكُونٍ وَلَجَّ فِي الْأَعْتِدَادِ
 فَقَالَ أَبُو مُسْلِمٍ يَا عَجَبِي كُنْتَ تَسِي وَأَنَا أَحْسَنُ
 فَادْرَأ أَحْسَنُ أَيْ هـ قَالَ هُشَامُ بْنُ مُحَمَّدٍ
 أَتَى النُّعْمَنُ بْنُ الْمُنْذَرِ بِرَجُلَيْنِ أَحَدَهُمَا قَدْ ذَنْبٌ

ذَنْبًا عَظِيمًا فَعَنِي عَنْهُ وَالْآخَرُ قَدْ ذَنْبٌ ذَنْبًا
 صَغِيرًا فَخَافَتْهُ وَقَالَ هـ

تَعَفُّوْا الْمُلُوكَ عَنِ الْعَظِيمِ مِنَ الذَّنُوبِ لِفَضْلِهَا •
 وَلَقَدْ تَعَاقَبَتْ فِي السَّيْرِ وَلَيْسَ خَالٍ لِحَقْلِهَا •
 إِلَّا لَيَعْرِفَ حِلْمُهَا وَيَخَافُ شِدَّةَ نَكْلِهَا •
 لَا نِيَّ الْفَرَّاسِ بْنِ حَمْدَانَ يَقُولُ هـ

وَأَرُوْعَ جَيْشَةٍ جَيْشِ تَعِيمٍ وَعَمْرَةٍ عَمُودٍ مِنْ

صَبَاحُ
 صَفُوحٍ عِنْدَ قَدَرَتِهِ حَلِيمٍ قَلِيلُ الصَّبْرِ مَا

بَيْنَ الصَّبَاحِ
 وَكَانَ ثَبَاتُهُ لِلْقَلْبِ قَلْبًا وَهَيْئَتُهُ جَنَاحًا
 لِلْجَنَاحِ

الْبَادُ الْخَامِسُ

رَأَى أَطْطَاعَ الْمَعْرُوفِ لَا الْمَجْهُولِ وَالْمَعْرُوفِ
 رَعَاهُ عَنِ ابْنِ صَدِيقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ صَدَقَ السَّيِّدُ

تُطْفِئُ غَضَبَ رَبِّ وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصَارِعَ
السُّوءِ وَصَلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعَمْرِ **هـ** وَقَالَ
النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَصْلَتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا شَيْءٌ
مِنَ الشَّرِّ الشِّرْكُ بِاللَّهِ وَالضَّرْعُ لِعِبَادِ اللَّهِ وَخَصْلَتَانِ
لَيْسَ فَوْقَهُمَا شَيْءٌ مِنَ الْخَيْرِ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالتَّقَرُّعُ لِعِبَادِ
اللَّهِ **هـ** وَقَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
وَجُوهًا مِنْ خَلْقِهِ خَلَقَهُمْ لِقَضَاءِ حَوَائِجِ عِبَادِهِ
يُرَوْنَ الْجُودَ بِحَدِّهِ وَالْأَفْضَالَ مَعَهَا وَاللَّهُ يَجِبُ
مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ **هـ** وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَظُمَتْ مَوَازِينُهُ النَّاسُ
عَلَيْهِ مَنْ لَمْ يَحْتَمِلْ تِلْكَ الْمَوَازِينَ عَرَّضَ تِلْكَ النِّعَةَ
لِلزَّوَالِ **هـ** سَيَّلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُكَدَّرِ رَأْيَ الْأَعْمَالِ
أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ فَقَالَ دَخَالَ السُّرُورَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
فَقِيلَ لَهُ فَمَا بَقِيَ مِمَّا يَسْتَلْزَمُ قَالَ الْأَفْضَالُ عَلَى الْإِخْوَانِ **هـ**
قَالَ الْأَصْبَغِيُّ عَنْ خَلِيفَةِ الْغَنَوِيِّ أَنَّهُ قَدِمَ الْبَصْرَةَ

قلوبهم

فَاتَّأَتْ نَاسٌ مِنْ أَهْلِ الْأَدَبِ يَسْمَعُونَ كَلَامَهُ فَقَالَ
لَهُمْ يَا بَنِي أَخِي اتَّقُوا اللَّهَ بِطَاعَتِهِ وَاتَّقُوا السَّيْطَانَ
بِحَقِّهِ وَاتَّقُوا النَّاسَ بِالْمَعْرُوفِ إِلَهُهُمْ فَقَالَ رَجُلٌ
مِنْهُمْ لِمَا خَرَجُوا وَاللَّهُ مَا سَمِعْنَا كَيْفَ لِقَالِ شَيْخٍ
مِنْهُمْ وَاللَّهُ مَا بَقِيَ مِنْ مَصْلِحَةِ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا إِلَّا وَقَدْ
أَمَرَهُ **هـ** قَالَ الشَّاعِرُ
أَصْنَعَ الْعُرْفَ مَا اسْتَطَعْتُ يَدُ الْعُرْفِ عَالِيَهُ
وَيَدُ الْعُرْفِ كَيْفَ كَانَتْ عَلَى الدُّهْرِ بَاقِيَهُ
صَنَ سَوَلاً رَجَاكَ أَنْ يِقَاضَاكَ تَابِيَهُ
وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدُ
الْإِيمَانُ التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ وَاصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ
إِلَى كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ **هـ** قَالَ الْمُهْدِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ
مَا تَوَسَّلَ إِلَى أَحَدٍ بِوَسِيلَةٍ وَلَا تَذَرَعُ بِذِي بَعَةِ
هُوَ أَقْرَبُ إِلَى مَا أَحَبَّ مِنْ أَنْ يَذْكُرَنِي يَدَا سَلَفَتِ
مِنْ أَيْمِهِ اتَّبَعَهَا اخْتَنَاهَا وَاحْسِنْ رِيَّهَا لَا تَنْ مَنَعُ

٤٤

بكر
لها

للعمد

الاواخر يقطع شك الاول **هـ** قال المشاع
وانا اذا تركنا السؤال ولم نبغ فيه يتدنا
وان لم نبغ معروفة فمعروفة ابدا يتخينا
قال محمد بن علي بن موسى عليه السلام خير من
الخير فاعله واجمل من الجمل قايله وارح من
العلم حاملة وشر من الشر جالبة واهول من الهول
راكية **هـ** وقال عبد الله بن عباس رضي الله عنه
ما رايت رجلا لي عنده معروف الا اضاء ما
بيني وبينه ولا رايت رجلا لي اليه اساءة
الا اظلم ما بيني وبينه **هـ** وقال عيسى عليه السلام
استكثروا من شيء لا تاكله النار قيل ما هو يا بني
الله قال المعروف **هـ** وقال جعفر بن محمد عليها السلام
لسفين الثوري لحفظ عني ثلثا اذا صنعت معروفا
فجعله فان عجيلة ظهيرة وان رايت انه كبير
فصغره فان تصغرك امانة اعظم له واذا فعلته

حسن

فاستتره فانه اذا اظهر من غيرك كان اكبر لقلده
واحسن في الناس **هـ** وقيل لجعفر بن محمد عليها
السلام لم حرم الله الربا قال ليلا يتبايع الناس
بالمعروف **هـ** وقال ابو جعفر المنصور ليس بانسان
من اسدي اليه معروف فتسببه دون الموت
ومن اسدي من ماله رضي الله عنه عن علي عليه السلام
انه قال لا يزهر ديني بالمعروف قلت شكر
من تسديده اليه فقد شكرك عليه من لم يستمتع
منه بشي وقد يدر من شكر الشاكر اكثر ما اضاع
الكافر **هـ** كتبت ارسطا طاليس سلا الاستكس
املك الرعية بالاحسان البيضا تظفر بالمحبة منها
فان ملكك عليها باحسانك هو ادم بقاء منه
باغتيا فك واعلم انك انا ملك الابدان فتخطها
الى القلوب بالمعروف واعلم ان الرعية اذا قدرت
ان تقول قلت ان تفعل فاجتهد ان لا تقول

الاسداء احسان
وفرو كذا يشتر

الصفوف الظلوم النار اللعنة

نَسْلَمُ مَنْ أَنْ تَفْعَلَ ٥ قِيلَ لِأَخْنَفِ بْنِ قَلْبِسٍ
 مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ عَيْشًا فَقَالَ مَنْ حَسُنَ عَيْشِي عِيمَ
 فِي عَيْشِهِ قِيلَ فَمَنْ اسْأَلْنَا عَنْ عَيْشِكَ قَالَ مَنْ لَا
 يَعْشِي مَعَهُ أَحَدٌ ٥ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ النَّزْرِيُّ
 قَدِمْتُ عَلَى الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ سَامِرًا فَدَخَلْتُ
 عَلَيْهِ يَوْمًا فَقَالَ يَا أَبَا حَبِي قَدْ كُنَّا هَهُنَا لَدَاكَ
 قَدِ افْتَعَلْنَا أَيَّامَ بِهِ فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ سَمِعْتُ
 مُسْلِمَ بْنَ خَالِدٍ الذَّحِّي يَقُولُ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ
 مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النِّعَةَ ثُمَّ انْشَدَ ٧
 لَا شَكَرَكَ مَعْرُوفًا هَمَّتْ بِهِ إِنْ اهْتِمَامَكَ
 بِالْمَعْرُوفِ مَعْرُوفٌ ٥
 وَلَا الْوَمَلُ أَذَلُّ مِنْهُ قَدْرًا فَالْشَّيْءُ بِالْقَدْرِ
 الْمُحْتَمُومِ مَصْرُوفٌ ٥
 فَجَذِبَ الدَّوَاءَ وَكَبَّتْهَا ثُمَّ قَالَ نَجْرًا لِي بِحَبِي
 مَا كُنَّا هَهُنَا بِهِ وَهُوَ كَذَائِي وَكَذَائِي وَيَضَعُفُ

الحقة لا يشكر النعمة

٤٦
 لَخَيْرِهِ ٥ قَالَ رَجُلٌ لِيَزِيدُ الْمُطَّلِبَ أَنْ فَلَا نَأْلَمُ
 يَعْرِفُ مَا آتَيْتَ إِلَيْهِ قَالَ لَكُنْ اللَّهُ يَعْرِفُهُ ثُمَّ انْشَدَ ٧
 مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَحْدُمُ جَوَازِيَهُ لَا يَذْهَبُ
 الْعَرَفُ بِرِ اللَّهِ وَالنَّاسِ ٥
 وَقَالَ ٥ بعض الشعراء ٧
 لَا مَدَدَ نِيْدٍ إِلَّا فِي غَيْرِ مَا كَرَّمَ تَسْلِيَهُ أَوْ بَدَلُ
 مَعْرُوفٍ وَأَنْصَافٍ ٥
 فَسَوْفَ تَلْقَى غَدًا أَنْتَ صَانِعُهُ فِي النَّاسِ
 إِنْ كَرَرْتَ تَوَلَّى وَإِنْ صَافَى ٥
 وَقَالَ ٥ ابن أبي النجيم الشاعر ٧
 أَصْنَعِ الْخَيْرَ مَا اسْتَطَعْتَ عَلَى الْفَقْرِ وَإِنْ
 كُنْتَ لَا تَحِيطُ بِكُلِّهِ ٥
 فَتَنْصَنَعُ الْكَيْشَ مِنَ الْخَيْرِ إِنْ كُنْتَ تَارِكًا
 لَا قَلِيلَهُ ٥
 وَقَالَ ٥ محمد بن طاهر الرقي ٧

لَيْسَ فِي كُلِّ حَالِهِ وَأَوَانٍ تَتَكَبَّرُ صَنَائِعُ الْإِحْسَانِ
فَإِذَا امْدَنَتْ فَبَادِرَ إِلَيْهَا حَذَرًا مِنْ نَحْزِ الْأَمْكَانِ

الْبَابُ السَّادِسُ

فِي مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ مِنْ مَتَوَفَّرِ الْأَخْلَاقِ
قَالَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَا جَبَلَ وَلِيَ لِلَّهِ إِلَّا عَلَى السَّخَاءِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَفْخَرُ أَحَدٌ عَالِي
أَحَدٍ فَنَالَهُ عَيْدٌ وَالثَّوْبُ وَاحِدٌ وَقَالَ مَعْبُودَةٌ
لَابْنِهِ يَرِيدُ أَنْ كُنْتُ بَعْدِي فَكُنْ قَائِدًا بِالْخَيْرِ فَإِنَّهُ
يُحْفِي عَلَى الشَّرِّ وَمَا صَنَعْتَ مِنْ سَيِّئٍ فَلْيَكُنْ بَيْنَكَ
وَبَيْنَ اللَّهِ سِرٌّ تَرْجُوهُ لَهُ وَقَامِلَةٌ بِهِ وَأَيُّكَ وَالْقَتْلُ
فَإِنَّ اللَّهَ قَاتِلُ الْقَائِلِينَ
إِلَى صِفَةِ لَيْسَ بِأَبْنِي إِذَا أَيْتَمَ قَوْمًا فَأَتَوْهُمْ عَقُولُهُمْ
مَعَهُ قَالُوا فَكَيْفَ ذَلِكَ قَالَ أَصِيبُوا مِنَ الطَّعَامِ شَيْئًا
فَإِنْ لَجَلْتُمْ نَكَلًا إِذَا لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ثُمَّ إِنِّي أَخَاةٌ فَرَاهُ لَيْسَانُ

أَجَلُهُ أَخْلَفَ

عَلَامَةٌ ظَرَّاهُ مِنْ أَجْلِ الطَّعَامِ فَيُظَلُّ مُتَعَلِّقٌ بِالْقَلْبِ
حَتَّى يَطْعَمَ وَدَخَلَ عَلَى الْحَاجِّ صَاحِبِ شَرْطَةِ
وَهُوَ يَتَغَدَّى فَقَالَ لَهُ هَلْ هَلَمْ قَالَ قَدْ فَعَلْتُ قَالَ أَيْنَ لَتَبْنَاكَ
الْحَدَّ قَالَ لَحَلَّالٌ فِيهِ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرُ قَالَ وَمَا هُنَّ
قَالَ أَوْ هُنَّ إِنْ أَنَا نَجِيتُ أَحَدًا لَمْ يَجِدْ مِنْ خُلُوفًا
الْثَّانِيَةِ أَنْ شَرِبْتُ مِمَّا شَرِبْتَهُ عَلَى ثَعْلٍ وَالثَّلَاثَةَ
أَنْ حَضَرْتُ قَوْمًا وَهُمْ عَلَى غَدَائِهِمْ حَضَرْتُهُمْ وَمَعِيَ بَقِيَّةُ
فَلَا تَشْرَبُ نَفْسِي إِلَيْهِ قَالَ لِلَّهِ دَرَكٌ وَقَالَ سِلْهَانُ
لَا بَنَهُ لَا تَكْشُرُ الْغَبِيرَةَ عَلَى أَهْلِكَ مِنْ غَيْرِ رِيَّةٍ فَرَمَى
بِالشَّرْمَلِ وَهُوَ يَرِيهِ وَكَانَ يُقَالُ إِنْ أَنْكَرَا
لَعَدُوُّكَ إِنْ لَا تَرِيَهُ أَنْ تَخْذَعُ عَدُوًّا وَكَانَ
يُقَالُ لَا يَنْفَعُ لِلْوَالِي أَنْ يَحْسُدَ إِلَّا الْوَلَاةُ عَلَى حُسْنِ
التَّنْذِيرِ وَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْفَرْصَةُ تَرْمِي
السَّحَابَ فَادْرَمَتْ بِهِ فَأَتَهَزُّوهُمَا وَقَالَ
الْحَبِيلُ بْنُ أَحْمَدَ الرَّجَالِ أَرْبَعَةٌ عَالِمٌ فَيَعْلَمُ مِنْهُ وَطَاهِلٌ

هَلَمْ لَيْسَانُ
أَيُّ أَقِيلَ لَيْسَانُ

تَكْنِيتُ الْعَدُوِّ
إِذَا قَامِلَتْ قَتْلُهُمْ

فَعَلِمَهُ نَوْجَرِيَّةً وَدَجَلُ كَانَ عَالِمًا قَلِفَ عِلْمَهُ
فَذَكَرَهُ يَنْفَعُهُ وَتَسْتَعِجُ بِهِ وَجَاهِلٌ يَرِيكَ أَنَّهُ عَالِمٌ
فَلَا تَتَأَطَّرُ ٥ وَكَانَ يُقَالُ إِذَا دَخَلَتْ عَلَى
قَوْمٍ فَاجْلِسْ حَيْثُ اجْلَسْتُكَ فَكُلُّ قَوْمٍ أَعْرِفُ
بِعَوْنِهِمْ ٥ وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنُ الْحَسَنِ
لَا يَنْبَغُ يَا بَنِي أَحَدٍ مَشُورَةٌ لِّجَاهِلٍ وَأَنْ كَانَ يَأْصَحًا
كَأَخْذٍ مَكْرًا عَاقِلٍ وَأَنْ كَانَ عَدُوًّا فَيُوشِكُ
أَنْ يُؤْذِيَكَ لِّجَاهِلٍ مَشُورَتُهُ فِي أَعْرَافِهِ فَسَبِّحْ
الْبَيْتَ مَكْرًا عَاقِلٍ وَأَيَّاكَ وَمُعَادَاةَ الرِّجَالِ فَإِنَّهَا
لَنْ تَعْدَمَكَ مَكْرًا جَلِيمًا وَمُفَاجَأَةً جَاهِلًا ٥
قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ لَيْسَتْ الْفِتْنَةُ الْفِتْنَةُ
وَالْفُجُورُ إِنَّمَا الْفِتْنَةُ طَعَامُ مَا لَوْ وَتَابِلُ مَبْذُولٍ
وَبَشَرٌ يَقْبُولُ وَيَعْفَا مَعْرُوفٍ وَأَخِي مَكْفُوفٍ ٥
كَانَتْ هُنْدُ بِنْتُ الْمُهَلَّبِ تَقُولُ إِذَا رَأَيْتَ النِّعَمَ
مُسْتَنْدَرَةً فَبَادِرْهَا بِسَجِيلِ الشُّكْرِ قَبْلَ طَوْلِ الزَّوَالِ ٥

٤٨
وَكَانَ يُقَالُ خَمْسَةٌ يَقْبَحُ مِنْ خَمْسَةٍ ضَيِّقُ ذُرْعِ
الْمُلُوكِ فَسُرْعَةُ غَضَبِ الْعُلَمَاءِ وَفَحْشَى النِّسَاءِ
وَمَرَضُ الْأَطْبَاءِ وَكَرْبُ الْقَضَاةِ ٥ وَكَانَ
يُقَالُ شَرُّ حِصَالِ الْمُلُوكِ الْحَبِينُ عَنِ الْأَعْدَاءِ وَالْقِسْوَةُ
عَلَى الضُّعَفَاءِ وَالْبُخْلُ عِنْدَ الْأَعْطَاءِ ٥ وَكَانَ
يُقَالُ مَنْ سَيَّرَ عَلَى مُؤْمِنٍ فَكَانَا أَجْبَاهُ ٥ وَيُقَالُ
السَّيْرُ لِمَا عَايَنْتَ أَحْسَنَ مِنْ إِدَاعَةِ مَا ظَنَنْتَ ٥
قَالَ سَمِعْتُ مِنَ الْعَاصِمِ لِمَجُوبِهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
لَا تَكُونَنَّ شَيْءًا مِنْ أُمُورِ رَعِيَّتِكَ أَشَدَّ تَقَقُّدًا
مَنْكَ لِحَلَّةِ الْكَرِيمِ أَنْ تَعْمَلَ بِسَدِّهَا وَلَطْفِهَا
الَّذِي أَنْ تَعْمَلَ بِقُلْعِهِ وَاسْتَوْحِشْ مِنَ الْكَرِيمِ
الْمَجَابِعِ وَالَّذِي السُّبْحَانَ فَإِنَّ الْكَرِيمَ يَقُولُ إِذَا
جَاعَ وَالَّذِي إِذَا شَبِعَ ٥ قَالَ الْمَدَائِنِيُّ قَارِفُ
الرَّهْطَرِيِّ دُنِيَا فَمَسَاحٌ فَاسْتَوْحِشْ مِنْ أَهْلِهِ
فَلَقِيَهُ عَلَيْهِ الْحُسَيْنُ فَقَالَ لَهُ يَا هَرَبِي لَقِنْتُ طُلُ

من راحة ربك التي وسعت كل شيء اعظم عليك
من اعيانك ذنبك فقال الذهب ربي الله اعلم
حيث تجعل رسالاته **هـ** قال بعض الاكابر
لبيته لا يمنعك من الدواب خوف موذنتها
فان الله لم يخلق دابة الا خلق لها رزقا فان جعلها
للمرء رزقا عندكم **هـ** وكان يقال اربع ليسود
بها العبد العلم والادب والفقه والامانة **هـ**
وكان يقال جالس الكبر او ناظر الحكم وسائل
العلماء فان مواضعهم كريمة ومجالستهم غنية
ومجتهم سليمة **هـ** وكان يقال اربع لا ينبغي لشريف
ان ياتف منهم وان كان اميرا قيامه عن مجلسه
لابيته وخدمته للضيف وقيامه على فرسه وان
كان له مائة عبد وخدمته للعالم ليأخذ من علمه **هـ**
اقبل كعب الاحبار الى عمر بن الخطاب رضي الله
عنه فادناه الى جانبه فتخى قلبه فقال له عمر

ما منعك من الجلوس بلا جاني قال يا امير المؤمنين
لا لي وجدت في حيلة لقمان فيها وصي ابنة ان قال
بابي اذا قعدت الى ذي سلطان فليكن بينك
وبينه مقعد رجل فلعلة ان ياتيه من هوائ
عندك منك فخرج ان تتخى له عن مجلسك فيكون
ذلك نقضا عليك وشيئا **هـ** وقال كعب الاحبار
ملكو في التوبة ليكن وجهك مستظلا
تكن احب الى الناس ممن يعظمهم الذهب
والفضة واشكر لمن انعم عليك وانعم على
من شكر لك فانه لا روال للنعم اذا شئت
ولا اقامة لها اذا كفت والشكر زيادة
في النعم وامان من الغيبة **هـ** قال بعض الحكماء
الفرس لابنه يا بني خير ما تكون ان تكون مع
من هو خير منك وان غما حسنا ان يكون عيشك
وخليطك افضل منك في العلم فتقبس من علمه

وافضل منك في المال فيفدك من ماله وافضل
 منك في الدين فتزداد صلاحها بصلاحه ه
 قال لمحول النبي حبي بن زكريا عليها السلام
 عيسى بن مريم عليه السلام فضحك عيسى ووجه حبي
 وصلاحه وعيسى حبي فقال حبي يا بن خالتي
 مالي لراك ضاحكا كأنك قد أمثت فقال له
 عيسى يا بن خالتي مالي لراك عابسا كأنك قد
 بليت فادحي الله اليها احبكم الي ابشركم لصاحبه ه
 قال اعزاني من استطاع ان يمنع نفسه
 من اربعة اشياء فهو خليف ان لا ينزل به من
 المروة ما نزل بعزم الجملة والجماعة
 والعجب والتواني فثمره الحاجة الحيرة وثمره
 الجملة الندامة وثمره العجب البغضة وثمره
 التواني الازلة ه ه

الباب السابع

في السؤدد والمروة من ذوي الفضل والقنوة
 قال النبي صلى الله عليه وسلم تخافوا عن
 عقوبة في المروة ما لم يقع حد فلا اناكم كرم
 قوم فاكرموا ه وكانت العرب تسود
 على اشياء اما مضر فكانت تسود ذارياها ه
 واما ربيعة فكانت تسود من اطعم الطعام ه
 واما اليمن فكانت تسود ذالنسب ه
 وكانت الجاهلية لا تسود الا من تكاملت
 فيه ست خصال السخا والتجدة والصبر والحلم
 والبيان والموضع وصارت في الاسلام سبعة
 بالحفاف ه قيل لقيس بن عاصم المنقري
 كم سدت قومك قال بذلك الندي وكف الاذي
 ونصر المولى ه قال مسلم بن الحجاج
 ما شيء اسد من حمل المروة قيل اي شيء المروة قال
 لا نقل شيئا في السر تسبني منه في العلانية ه

ابشركم

البشاشة كشادة
 خوش طبع شدن

قَالَ هِشَامُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجَلِّي كَانَ سَلَمُ بْنُ نُوفَلٍ
الدَّيْلِيُّ سَيِّدَ بَنِي كِنَانَةَ فَجَسَّجَ رَجُلٌ ابْنَهُ فَأَتَى
بِهِ فَقَالَ لَهُ مَا أَمْنُكَ مِنْ انتقامي قَالَ فَلِمَ سَوَّدْتَ نَالَ
الْأَلْتِ كَظْمِ الْغَيْظِ وَتَعَصُّوا عَنْ الْجَائِي وَتَحْلَمُ عَنْ
الْجَاهِلِ وَتَحْتَمِلُ لِلْمَدْرُوعِ فَخَلَّى سَبِيلَهُ هـ وَفِيهِ
يَقُولُ الشَّاعِرُ

يُسَوِّدُ أَقْوَامَ وَلَيْسُوا بِسَادَةٍ بَلِ السَّيِّدُ
الْمَعْرُوفُ سَلَمُ بْنُ نُوفَلٍ هـ

قَالَ الْأَصْبَغِيُّ جَلَسَ قَوْمٌ قَتَلُوا السُّودَ
بَيْنَهُمْ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَرْوَانَ أَمَا أَنَا فَمَجَّبُهُمْ
عَنْ نَفْسِي مِنْ غَيْرِ تَرْكِيبَةٍ لَهَا إِذَا الرَّجُلُ امْتَنَى
مِنْ نَفْسِهِ حَتَّى أَضْعَعَ مَعْرُوفِي عِنْدَهُ فَبَدَأَ عِنْدِي
بِشَلِّ يَدَيَّ عِنْدَهُ وَإِذَا الرَّجُلُ جَاءَنِي مِنْ خَوْفٍ
فَلَمْ أَبْذُلْ دَمِي دُونَ دَمِهِ فَقَدْ قَصَّرْتُ خُسْبِي
وَلَوْ أَنَّ هَلَّ الْخَلِّ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيْهِمْ مِنْ تَحْتِهَا لَأَسْوَأُ

طَنَهُمْ بِرَبِّهِمْ فِي الْخَلْفِ لَكَانَ عَظِيماً هـ قَالَ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ لُطَيْبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَا نَعُدُّ
الْجُودَ وَالْجَلْمَ السُّودَ وَنَعُدُّ الْعَفَافَ وَأَصْلَاحَ
الْمَالِ الْمَرْقُ هـ سَأَلَ مَعُودِيَةَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ
عَلَيْهَا السَّلَامُ عَنِ الدَّمِ وَالْمَرْقَةِ وَالتَّجْدَةِ قَالَتْ
أَمَّا الدَّمُ فَالتَّبَرُّعُ بِالْمَعْرُوفِ وَالْإِعْطَاءُ قَبْلَ
السُّؤَالِ وَالْإِطْعَامُ فِي الْمَجْلِ وَأَمَّا التَّجْدَةُ فَالذَّبُّ
عَنِ الْجَارِ فِي الْمَوَاطِنِ وَالْإِقْدَامُ فِي الْمَكْرَهَةِ وَأَمَّا
الْمَرْقَةُ فَحِفْظُ الرَّجُلِ دِينَهُ وَاجْتِرَانُهُ نَفْسَهُ مِنَ الدُّنْسِ
وَقِيَامُهُ لَضِيْفِهِ وَإِذَا الْحَقُوقُ وَافْتِشَاءُ الْعِلَامِ هـ
وَمَا كَانَ يُقَالُ بِسُودِ الرَّجُلِ بِأَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ الْعَقْلُ
وَالْعِفَّةُ وَالْأَدَبُ وَالْعِلْمُ هـ وَكَانَ عَمْرُو بْنُ هَنْبَلٍ
يَقُولُ عَلَيْكَ عِبَادَةُ الْغَدَا فَإِنَّ فِيهَا تَلَا مَشْرِ
حِصَالِ تَطْيِيبِ النَّفْسِ وَتَطْفِئِ الْمَرْقَةَ وَتُعِينُ عَلَى
الْمَرْقَةِ فَتَقِيلُ لَهُ تَعِينُ عَلَى الْمَرْقَةِ قَالَ لَا تَتَوَقَّ

تفسيه الى طعام غيره **هـ** وقال الامام علي بن ابي طالب عليه السلام ست من المروة ثلاثة في الحضر وثلاثة في السفر فاما التي في الحضر فتلاوة كتاب الله وعمارة مساجد الله والحناء والاحوان في الله واما التي في السفر فبذل الزاد وحسن الخلق والمراحم في غير معاصي الله عز وجل **هـ**

الباب الثامن

ميرة حسن الخلق من الخلق **هـ**
قال النبي صلى الله عليه وسلم لن تسعوا الناس باموالهم فسعوا هم ببكت طالوجه والخلق الحسن **هـ** وقال النبي صلى الله عليه وسلم خيركم احسن اخلاقا الدين بالفتون وبولفون **هـ** وانه رجل فقال يارسول الله ما افضل الاعمال فقال حسن الخلق **هـ** ويقال في سعة الاخلاق كنوز الارزاق **هـ** وحسن الخلق اكساب محله ودفع صغيبته **هـ**

اكساب

قال خلف الاحمر وصف لي رجل اخاله فقال كنت لا تراه الدهر الا وكانه لا غنا به عنك وانت اليه اوج واذا اذنت غفر وكانه المذنب وان اسأت اليه احسن وكانه المسي **هـ** قال المدائني كان سليمان بن عبد الملك يقول اكلنا الطيب ولبسنا اللين وركبنا الفاره ولم يبق لي لذة الا صديق اطرح معه فيها يني وبينه موونة التحفظ **هـ** وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم حسن الخلق بين وسو الخلق شوم وطاعة المرأة ندامة والصدقة تدفع ميتة السوء **هـ** شك بعض الانبياء الى ربه عز وجل سو خلق امراته فاوحى اليه اني قد جعلت فلدا حظك من الادي **هـ** وقال في الخطاب رضي الله عنه ثلاث من لم تكن فيه لم ينفعه الايمان حليم يرد به جهل الجاهل وورع يحجزه عن المجامع

وخلق يداري به الناس ه وسئل عن
الخطاب رضي الله عنه يا امير المؤمنين من السيد
قال الجواد حين يسأل الحليم حين يستجمل
الكرام المجالسة لمن جالسة لحسن الخلق من جاوره ه

الباب التاسع

في فضل المشورة والرأي من ذوي الآراء
قال النبي صلى الله عليه وسلم المستشير بالخيار
ان شاء قال وان شاء سكيت فليصحه ه وقال
علي عليه السلام من استبد برايه هلك ومن شاور
الرجال شاركها في عقوباتها ه وكان الاحنف
بن قيس يقول لا يشاور الجاهل حتى يشبع ولا
العطشان حتى يروى ولا الاسير حتى يطلق
ولا المضل حتى تجدد ولا الراغب حتى ينجح ه
قال زياد لحاجبه عجلان ادخل علي رجلا
عاقلا حتى اشأون به فقص امره فقال لا اعرف

من تعني فقال ان العاقل لا يخفي في شكله وكلامه
وهيته قال فخرج قلني رجلا بهيا حسن
الوجه مديدا لقامة فقال له ادخل فدخل
فقال له زياد اني اريد مشاورة في امر فقال
اني جايع ولا رأي لجايع فقال احضروا الطعام
فلما قضي حاجته منه قال له هات فقال اني
جاف ولا رأي لجاف فقال يا عجلان ادخل المتوضا
فلما خرج سياه عن امره فاقال له شيئا الا
واحسن الجواب عنه ه وكان يقال لا تدخل في
مشورتك نخيلا فيقصير بفعلك ولا جنانا فيخوفك
مما لا تخاف ولا حرصا فيعدل مما لا يرحى فان
البخل والجبن والحرص طبيعة ولحدة جمعها سؤ
الظن ه وكان يقال ما استتبت ط الصواب
مثل المشورة ولا حصنت النعم مثل المواساة
ولا اكتسبت البغضة مثل الكبر ه

اسْتَشَارَ ابْنُ جَعْفَرٍ الْمَنْصُورَ سَلَّمَ بْنِ قَيْسَةَ فَقَالَ
لَهُ مَا تَقُولُ فِي ابْنِ مُسْلِمٍ فَقَالَ لَوْ كَانَ فِيهَا إِلَهَةٌ غَيْرُ
اللَّهِ لَفَسَدَ رِيقَاكَ لِحَسْبِكَ **هـ** وَقَالَ الشَّاعِرُ
مَا دَجَّ الْبَعْضُ مِنْهُ **هـ**

يَصِيبُ بِالرَّايِ مَا يَعْجِبُ الْجَبَانَ لَهُ فِي الْقُرْبِ
وَالْمَنْتَوِي وَالرِّثِ وَالْجَلِ **هـ**
مَوْنُ اضْغَانَةٍ أَبَامَ قُدْرَتِهِ وَمَكْنَةُ الْحَرِثِ
فَاجِشَ الْخَطْلَ **هـ**

وَقَالَ الْأَوَزَاعِيُّ نَحْمُ وَزِيرَ الْعِلْمِ الرَّايِ
لِلْحَسَنِ **هـ** وَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ لَأَنْ أَخْطِي وَقَدْ
اسْتَشَرْتُ أَحِبَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَصِيبَ وَقَدْ اسْتَبَدْتُ
بِرَايَ فَاغْنِ عَنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ لِأَنَّ الْمَقْدَمَ عَلَى رَأْيِهِ
يَزِدُّ بِهِ أَمْرًا أَنْ تَصْدِيقَهُ رَأْيُهُ الْوَاجِبُ عَلَيْهِ
تَكْزِيبُهُ وَتَرْكُهُ مِنَ الْمَشُورَةِ مَا يَزِدُّ أَدْرَاكُمْ
بَصِيرَةً **هـ** وَقَدْ قَالَ الشَّاعِرُ **هـ**

إِذَا الْأَمْرُ اشْتَكَلَ انْفِازُهُ وَلَمْ تَرْمَنْهُ سَبِيلًا
فَسِيحًا **هـ**

فَشَاوِرْ بِأَمْرٍ فِي سِرِّهِ أَخَالَ أَخَالَ اللَّيْلِ
النَّصِيحًا **هـ**

فَيَا رُبَّهَا فَرَحَ النَّاصِحُونَ وَابْدُوا مِنْ الرَّايِ
رَأْيَا صَحِيحًا **هـ**

وَلَا يَلْبَثُ الْمُسْتَشِيرُ الرِّجَالَ إِذَا هُوَ يَشَاوِرُ
أَنْ يَسْتَرْجِيَا **هـ**

الباب العاشر

فِي فَضْلِ الْعَمَلِ وَالْجُودِ الْمُفْضِلِ وَالْوَجُودِ
رُويَ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ اسْتَدِ
الْأَشْيَاءَ ثَلَاثَةً أَنْصَافَ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ
وَمَوَاسَاةَ الْآخِ مِنْ مَالِكَ وَذِكْرَ اللَّهِ تَبَارَكَ
وَتَعَالَى عَلَى كُلِّ حَالٍ **هـ** أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى
نُوحٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تَقُلِ السَّامِرِيَّ فَإِنَّهُ سَخِي **هـ**

السُّخَا

الاعمال

وَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا أَتَمَّهَلُ وَنَعْمُونَ مَعَ دَعْوَاهُ
لِسَهْوَةٍ أَذِنَهُ وَبَذَلَ طَعَامَهُ هـ وَقِيلَ لِلْحَسَنِ
الْبَصْرِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنْ الْجَوَادِ قَالَ الَّذِي لَوْ كَانَتْ
الدُّنْيَا لَهُ فَانْفَقَهَا لَرَأَى يُعِدُّ ذَلِكَ عَلَيْهِ حَقُّوْقًا هـ

قَالَ الشَّاعِرُ

يَرَى حَقًّا وَلَيْسَ عَلَيْهِ حَقٌّ وَمَا قَالَ فَالْحَسَنِ

الْجَمِيلُ هـ

وَقَدْ كَانَ الرَّسُولُ يَرَى حَقُّوْقًا عَلَيْهِ لِأَهْلِهَا

وَهُوَ الرَّسُولُ هـ

وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ صَبَاحٍ
أَوْ مَلَكٍ أَنْ يَبْدَأَ بِأَنْ وَاحِدًا بِالشَّرْقِ وَآخَرًا بِالْمَغْرِبِ
اللَّهُمَّ اعْطِ مَنْفَقَ مَا لَهُ خَلْقًا وَمَمْسَكَ مَا لَهُ تَلْقَاءَ هـ
وَقَالَ الْمَدَائِنِيُّ يَحْمِلُ الْهَذِيلُ بْنُ زَيْدٍ رَحِمَهُ اللَّهُ
دِيَاتَ قَاتِي بَنِي إِسْرَافِيلَ فَقَالَ أَصْلَحَ اللَّهُ أَنَّهُ
قَدْ عَظُمَ مِثْلُكَ عَزَّ أَنْ يُسْتَعَانَ عَلَيْكَ وَلَسْتُ

تَصْنَعُ شَيْئًا مِنَ الْمَعْرُوفِ إِلَّا وَأَنْتَ اعْظُمَ مِنْهُ
وَلَيْسَ الْعَجَبُ أَنْ تَفْعَلَ وَإِنَّا الْعَجَبُ أَنْ لَا تَفْعَلَ قَالَ
حَاجَتُكَ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعِينَهُ فِي الدِّيَاتِ الَّتِي حَمَلَهَا
فَحَمَلَهَا عَنْهُ كُلَّهَا وَأَمَرَهُ بِأَيَّةِ الْفِ دَرَاهِمٍ يَقْبَلُ
الدِّيَاتِ وَلَمْ يَقْبَلِ الْمِائَةَ الْفِ وَقَالَ لَيْسَ هَذَا
مَوْضِعَهَا هـ وَكَانَ يُقَالُ اعْتِدَارٌ مَنْ مَنَعَ أَحْسَنَ
مِنْ وَعْدٍ مَطْوِلٍ هـ وَقَالَ خُذِيفَةُ بْنُ الْيَمَانِ
رَبِّ دَخِلْ فَاجِرًا فِي دِينِهِ أَخْرَفَ فِي مَعِيشَتِهِ
دَخَلَ الْجَنَّةَ بِسَاحَتِهِ هـ دَعَى الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ
رَحِمَهُ اللَّهُ خَاجِمًا بِالرَّاءِ يُسَوِّي شَارِبَهُ فَأَعْطَاهُ
دِرْهَمَيْنِ فَقِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ لَا تَدْرِي قَوْلُكَ
عَلَيْكَ هـ قَالَ الْإِصْمَعِيُّ كُنْتُ الْحَسَنَ الْحُسَيْنَ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يُعِيبُ عَلَيْهِ أَعْطَا الشَّعْرَاءَ فَلَتَبْتُ
إِلَيْهِ خَيْرَ الْمَالِ مَا وَثَّقِي بِهِ الْعَرْضُ اسْتَعْمَلَ
الْوَلِيدُ عَبْدَ الْمَلِكِ عُثْمَانَ بْنَ حَبَاجٍ الْمَدَائِنِيَّ عَلَى غَزَاةٍ

البحر وأمره بالتفقه فلما ولي أخوه سليمان بن
عبد الملك عزله وأغرمه من ذلك المال ألف
درهم قال فاجتمعت رجال من قيس لذلك الغرم
فقالوا إلى ابن تذهبوز ومن تستعينون قال
فقال لهم قابل أهل مكة يريدون المصلح قال ويريد
يومئذ علي بن عثمان بن عبد الملك وما وراء
بابه قال فخرجوا حتى دخلوا عليه فقدم عثمان
بن حبان الذي صاحب الغرم فقال — راد الله
في توفيقك وسرورك أن الوليد رضي الله عنه
استعملني على غزاة البحر وأمرني بالتفقه فأنفقت
وإن سليمان أخير المؤمنين رضى الله في بقائه أغرمي
من ذلك المال ألف درهم والله ما يسرهما مالي
ولا يبلغها أملي فقلت يريدون المصلح سيد
أهل العراق وصاحب المشرق ووزير الخليفة
وأنتك لتحمل عني من ذلك ما سؤل عليك وما بقي

٥٦
والله على تعجيل قال ثم سكت وتقدم فلان القيسي
خال الوليد عبد الملك فقال أصحك الله الله ما
خص هذا عمتنا وقد اتيناك في أمر لم نجد أحدا
ينفرد به ولا يسأعده من يعين عليه فان تلف
فليس يا حرم ما فيك وإن تدفعني فإله سؤال قال
ثم سكت فتقدم عمر بن عبد الله فقال أصحك
الله أنا والله لو جئنا أحدا دونك لأخترناه أو
خلفك لتخطبنا إليه والله ما الدخان يادل علي
أنه من الناس ولا الحجاج أنه من الرماح من ظاهر
أمرك علي باطنه وقد اتيناك شفعا لابن حبان
في هذا المال فإن تستكثر فقد يطلع ما هو
دونه وإن تسقله فقد ترجع لما هو أكثر منه
قال ثم سكت وتقدم زفر الكلابي فقال
أصحك الله أنا والله لم نزنك بأحد من الملوك إلا
رجحت به ولم نفسك بأحد منهم إلا ارتفعت

عليه ولا غاية يبلغها أحد إلا وقد بلغتها أنت
فيها مقدم وحقق فيها معظّم وقد أتيناك شفعا
لا بن حبان في هذا المال والله ما العجب من أن
تفعل ولكن العجب من أن لا تفعل وأنت أنت
قال فقال أبو خالد مرحبا بكم وأهلا أن خير المال
ما وقني به العرض وإنما من مالي ما فضل عن النوايب
ولو علمت أحدا أملا بحاجتي مني لا رشدتكم إليه
فاحتلموا قالوا نصف المال قال يا غلام أدفع إليهم
خميس مائة ألف درهم قال فآخذوا وخرجوا
فلما كانوا على باب السراشق قال لهم قايل إلى
أين تذهبون وهم يستعجبون والله ما يبالي
يزيد نصفاً حملهم المال فخرجوا فرجعوا فقال
مه قالوا قلنا أصحك الله قال قدا فتلك قال المال
كله قال المال كله قال فبعث إليه ابن
القناع العاملي بإيات فيها ٧

٥٧ فلم تر عينا ي حمل جمالة يحملها كبش العراق
يزيد
وقالوا اقل يا بن المهدي زله فقال اقلتم أن
ذالعبيد
يحمل عنهم ألف برسله ولو أنهم سألوا
المزيد لزيدوا
رأي عمر أن ليس يحمل ثقلها سواه وما عن
قول تلك تحيد
روى أبو هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم أنه قال ما من رجل إلا وله صيت في السماء
فاذا كان صيته في السماء حسنا وضع في الأرض
واذا كان صيته سيئا وضع في الأرض هـ كان
عبد الله بن جعفر يقول ليس أجواد الذي يعطي
بعده المسألة ولكن أجواد الذي يتبدل لا ين
بذل الوجه أكثر مما يصل إليه هـ فخرج رجل

من بني جعفر بن كلاب متوجها الى عبد الله بن
عامر بن كريب فلما قدم عليه قال له الحاجب
اللاهبر تايم فاقم موضعا حتى ينته قال
فانشأ الجعفري يقول

كأن بحب الجود عن كثرة الجواد ولا ترمي التوازي
علي أم الشواهي بين
إن الجواد إذا ما جاسأيله لم ينظر البذل
افواه الموارين
لم ينقص المال نقصا يطل يقضه طير السماء
بأمواد البساتين

فقال عبد الله بن عامر لحارثه كم ورد عليك
اليوم من المال قال ما به الف من جندى سابور
قال ادفعها الى الجعفري بلا ميزان كما قال قنبر
وانشأ يقول

له عبد الله من رجل ضخ الدسيعة طاهر الا ثواب

حب الميئين من الالوف ولا يري في العداة
ودسعة الحجاب
بل بابه أعلا البقاع مبرز للميلين وسابور
الخطاب

عنون عبد الله بن جعفر علي كثرة افضاله فقال
إن الله عود لي أن يفضل علي وعودته أن افضل
علي عبادته فأكده أن اقطع العانة عنهم فتقطع
العانة عني قدّم رجل من أهل المدينة
علي عمر عبيد الله بن عمر التيمي بفارس فقام
ببابه لا يود أن له فارحل وهو يقول
رايت أبا جعفر تحمّر مقدمي واطر يقول
عزّه وموارب

فلا تحسبني أن تجهمت مقدمي اري ذاك
عازا واري ذاك ذاهبا

ومثلي إذا ما بلدة لم تواته نيم اخبري واستدام العواقب

التحمة
جندى
الكلج

فبلغت ابناً ابن عمه فارسل في طلبه
حتى رده فادخل عليه فقال حدثني عنك انصير
برحم يبي موبنك قال لا قال فهل من يد تعبد
بها عندي قال لا الا اني كنت اذا دخلت سجدة
رسول الله صلى الله عليه وسلم تركت الناس منه
وشامة وجيتك حتى اجلس اليك قال وانيك انما
ليدحم ائت بياني قال اربعين يوماً قال اعطه
اربعين الفاً لكل يوم الف درهم **ك** كتب محمد بن
عمر الواقدي الى المأمون رحمه الله يشكو غلبة
الدين وضيق اليد فوقع على كتابه فيك خلنان
الحية والسحاة فاما الحية فهو الذي منعك عن
ان ترفع اليها خبرك واما السحاة فهو الذي انفذ
ما بيدك وانت كنت حدثني وانت على قضاء
الرشيد رحمه الله ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
للزبير يا زبير ان باب الوراق بازاء العرش يترن

59
الله علي عباد علي قدر نفقاتهم من كثر كثر له
من قتل قتل عليه وقد امرنا لك بمائة الف درهم فانتسح
في ذات يدك فقال الواقدي والله لمذاكته اياي
الحديث وقد استبينه احب الي من جابوته **ك**
مدح ابن جبر من المشاعر نصير محمود بن نصر صاحب
حلب بقصيدة فكان ما قال فيها **ك**
ثمانية لم تفرق مذجمتها ولا افرقت ما
فر عن ناظر شفر **ك**
ضمير والتقوى وجودك والغنى ولفظك والمعنى
وعزتك والنصر **ك**
وكان لمحمود بن نصر سحابة وغالب ظني ان
سيخلفها نصر **ك**
فقال والله لو قال سيخلفها نصر لا ضعفها له وامر
له بما امر له ابو وهو الف دينار في طبق فضة
وكان علي باب جماعة من الشعراء فقال احدهم **ك**

علي بابك المعجزة متاع صابنة مفا ليس فانظر
بها امور المفا ليس
وقد فتحت منك العصا بة كلها بعشر الداي
اعطيت له ابن حيوس
وما بيننا هذا التفاوت كله ولكن سعيد
لا يقاس بل نحويس

فقال والله لو قال مثل الذي اعطيت له لابن حيوس
لا اعطيتهم ذلك فامرهم بنصفه هـ قال محمد
بن ايوب الجلي اجتمع الناس بباب ابان بن الوليد
الجلي وفيهم ابن بيض فتذكروا الجود واجواد
العرب فقال بعضهم حاتم وقال بعضهم كعب بن
سامة وقال بعضهم طلحة الطلحات اخو
اهل الاسلام وابان مشرف عليهم سمع كلامهم
فهب ابن بيض اسبائهم اذن لهم ابان فدخلوا
فقال فيهم كثر فقال ابن بيض فقال

مقام

زعم النضر والمغيرة منهم وكذا النخترين
وابن عياض
ان جود العواق بان فوي يوم بانوا بطلمحة
الفاض

فقال له ابان فاذا قلت قال قلت
عذبوا والذي يحج له الكلب سراعا منفضات

عراض
لا يلوث الندي ولا الجود ما دام ابان مناخ
خي الانفاض

فاذ لنا المليك ناجي ابانا اذن الجود والندي
بانقباض

فقال له ابان اجتمع فحسده رجل فقال صلح الله
لا تفسد علي الامر عطيته يعني خالد بن عبد الله
الفسري فانه اعطى رجلا علي بيتين عشرين الف
درهم فقال لو ما قلت لا عطيتهم عشرين وعشرين

٢٠
٦١

وَعِشْرِينَ فَأَعْطَاهُ عِشْرِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ هـ
كَانَ بَزِيدُ بْنُ هَبِيرَةَ الْفَزَارِي سَخِيًّا
وَكَانَ يَخْلُفُ فِيهِ وَكَانَ أَبُو خَبِيلٍ فَحَضَرَ مَرْجَانُ
فَجَلَسَ بَزِيدٌ بِأَقْصَرِ الْحَاجِ وَأَمَرَ بِطَعَامٍ يَتَخَذَلَهُ
بِطَعْمَةِ أَصْحَابِهِ ثُمَّ جَلَسَ عَلَى سَرِيرَةٍ وَبَسَطَ
الدَّارَ فِي مَخْرَجِ الدَّارِ الْحَاجِ وَأَذِنَ لِأَصْحَابِهِ فَدَخَلَ
فِيهِمْ دَخَلَ خَلْفُ بْنُ خَلِيفَةَ الْأَقْطَعِ فَجَلَسَ جِالٍ
وَجْهِهِ يَذْكُرُ بِنَفْسِهِ وَجَاءَ الدَّهَاقِيُّ
بِوُظَايِفِ الْمَرْجَانِ مِنَ الْمَالِ وَأَيْنَةُ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَاللِّبَاسِ وَالْفَرَشِ فَلَمَّا بَلَغَ الدَّارَ
فَاقْبَلَ ابْنَ هَبِيرَةَ يَقُولُ لَا أَصْحَابَهُ يَا فُلَانُ خذْ
يَا فُلَانُ خذْ وَيَوْمِي بِالْأَشْيَاءِ وَبِعُوطِهِمُ الْمَالُ
وَيَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْ أَلَى جَنْبِ خَلْفٍ وَيَتَعَذَّرُ خَلْفًا
فَاقْبَلَ خَلْفٌ يَرْفَعُ رَأْسَهُ إِلَيْهِ بِرِيهِ أَنَّهُ سَبَّحَ
فَلَمَّا كَثُرَ خَلْفٌ عَلَيْهِ وَنَظَرَ إِلَى مَا فِيهِ

إِذَا تَكْرَهَتْ أَنْ تُعْطِيَ الْعَقِيلَ وَلَمْ تُقْذَرْ عَلَى سَعَةٍ
لَمْ يَظْهَرْ الْجُودُ
أَوْ رِقَ خَيْرٌ تَرْجَا لِلنَّوَالِ فَأَتْرَجِي الثَّمَارَ
إِذَا لَمْ يُوزَقِ الْعُودُ
بُثَّ النَّوَالُ وَلَا يَمْنَعُكَ قِلَّتُهُ فَكَلِمَا سَدَّ فَقْرًا
فَهُوَ مَحْمُودٌ
إِنْ الْكِرَامُ لِيُخْفِي عِنْدَ عِشْرَتِهِ حَتَّى تَرَاهُ عَيْيَا
وَهُوَ مَجْهُودٌ
كَانَ لَبِيدُ بْنُ رَيْعَةَ لَا يَمُرُّ يَوْمٌ إِلَّا هَدَرَ
فِيهِ دَمًا فَكَانَ يُفْعَلُ ذَلِكَ إِذَا هَبَّتِ الرِّيَّاحُ
قَالَ وَبِهَا دَخَلَ الْعِنَاقُ إِذَا ضَاقَ قُبُوعُ
إِلَيْهِ الْوَلِيدُ عَقِبَهُ ثَمَائَةُ نَاقَةٌ فَلَمَّا جَاءَتْهُ قَالَ
لَا يَنْتَبِهَ أَحَبُّهُ عَنِّي وَكَانَ لَبِيدٌ قَدْ تَرَلَّ نَظْمَ
الشِّعْرِ وَكَانَ الْوَلِيدُ كَتَبَ إِلَيْهِ بِأَبْيَانٍ
مِنَ الشِّعْرِ مِدَحًا وَبِهَا وَجِئْتُ عَلَى فَعْلِ الْخَيْرِ هـ

أري الحداد يشجد شرفه إذا هبت
رياح أبي عقيل
أغر الوجه أبيض عامري طويل الباع كالسيب
الصقيل
وفي ابن الجعفي بحلفته على العلات والمال
القليل
فقلت المصيبة تحبب له
إذا هبت رياح أبي عقيل دعونا عند هبتها
أوليد
طويل الباع أبيض عيشميا أعان على مروته
ليد
بأمثال المضارب كان دبا عليها من بني حاتم
فعود
أبا وهب جذاك الله خيرا خرنائها وأطعمنا
الثريدا

٦٠
الدارينند وبوي قام فقال
ظللنا نسبح في المهرجاني في الدارين حسر
حمايتها
فسبحنا الفأفأ انقضت عجت لنفسي
واحبايتها
وانشعرت رأسي فوق الرأس لا رفعة فوق
هامايتها
لا كسب صاحبي صحفة تغيط بها بعض
جارايتها
وأبدلها بصحاف الأحمير قوارير كانت
لحدائها
قال فضحك ابن هبيرة وقال خذ ذاك الحمام
فاعطاه حمام ذهب كثير الوزن فاحذه في يده
ثم قام فقال
أصحت صحفة بيتي من ذهب وصحاف الناس حوي خشب

شَفَى الْجَامَ فَلَمَّا نَلَتْهُ زَيْنَ الشَّيْطَانِ

لِي مَا فِي الْجَرْبِ
إِنْ مَا انْفَقْتُ بَاقِي كُلَّهُ يَذْهَبُ الْبَاقِي وَيَبْقَى
مَا ذَهَبَ

قَالَ فَضْلُ بْنُ هُبَيْرَةَ وَقَالَ خُذْ خُذْ فَأَعْطَاهُ
حَتَّى ارْضَاهُ **هـ** قَالَ — النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَطْلُبُوا الرِّزْقَ إِلَى الرَّحْمَاءِ مِنْ أُمَّتِي
تَعِيشُوا فِي أَكْثَرِهِمْ وَلَا تَطْلُبُوا إِلَى الْفَاسِيَةِ
قُلُوبِهِمْ فَإِنَّ عَلَيْهِمْ نَزَلَ اللَّعْنَةُ **هـ** نَزَلَ بِأَعْرَافِهِمْ
ضَيْفٌ فَتَدَمَّرَتْ أَمْرَاتُهُ وَصَجَرَتْ فَقَالَ
لَهَا أَسْكِنِي وَبِلَدِّكَ ثُمَّ قَالَ —

مِنْ شَرِّ أَيَّامِكَ الَّتِي خُلِقْتَ لَهَا إِذَا قَدَّرْتُ
نَدَا صَوْتِي وَزَوَّارِي **هـ**

فَأَشَدُّ الْأَعْرَابِي يَقُولُ **هـ**

فَعَدَّ أَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَعَادُ وَظَنِّي بِابْنِ أَرْوَيْ

أَنْ يَجُودَ **هـ**
فَقَالَ أَحْسَنْتَ لَوْلَا أَنَّكَ سَأَلْتَ فَقَالَتْ أَنْ
الْمَلُولُ لَا يَسْتَحْيَا مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ قَالَ وَأَنْتِ فِي هَذَا
أَشْعَرُ **هـ** قَالَ — بَعْضُ الْعُلَمَاءِ أَقْوَابُ النَّاسِ
أَعُودُهُمْ بِقُوَّتِهِ عَلَى الضَّعْفَاءِ وَابْلَغُهُمْ أَنْطَقُهُمْ
عَنْ أَهْلِ لَعْنٍ وَاجْفُهُمْ بِالنِّعَةِ اشْكُرْهُمْ طَعَامًا
وَاجُودُهُمْ أَصَوْبُهُمْ بِعَطِيَّتِهِ مَوْضِعُهَا **هـ** وَقَالَ
عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَسْبُ الْخَيْلِ مَنْ خَلَّه سَوْطِيَّتُهُ
بِرَبِّهِ وَمَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلْفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ **هـ**
وَكَانَ الْمَأْمُونُ يَقُولُ سَاءَ النَّاسُ مِنَ الدُّنْيَا
الْأَسْحَابُ فِي الْآخِرَةِ الْأَتَقِيَاءُ وَالْإِلَى الرِّزْقِ
الْوَابِسُ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِهِ بِطَرِيقَةِ طَعَامٍ مَوْضِعُ
عَلَى قَبْرِ أَفٍّ لِلنَّحْلِ لَوْ كَانَ طَرِيقًا مَا سَلَكَتُهُ
وَلَوْ كَانَ قِصًا مَا لَبَسَتْهُ **هـ** قَالَ —

ابو معيوف الحمصي حديثي ابي انه حضر للحكم
 بن المطلب حين مات فقال اللهم هون
 عليه فانه كان وكان قال فذكرت بحاسنه
 فافاق فقال من الممتكلم فقلت له انا فقال ان
 ملك الموت يقول اني يكمل سخي رقيق ثم
 كأنه كان قتيله انطفت ه ه

آخر الكتاب
 وصلى الله على رسوله محمد وآله وصحبه
 ووافق الفراعنه علي بن مطيع القسطنطيني
 محمد بن مصعب بن الوليد الموصلي
 عفا الله عنه وعلوه يوم الاسباء عسى الله
 رسوله واولاده واهله واهله
 وصلى الله على رسوله محمد وآله وصحبه

لولا ان هذا المثلث الذي هو في
 اربع صورته يكون في علم
 اربع صورته يكون في علم
 سائر عظماء من قديم
 كقولهم ما في كذا كذا
 وبارك في اثاره وكرمه
 كقولهم ما في كذا كذا
 جريه وان كانت ملكه
 صان في كذا كذا
 كقولهم ما في كذا كذا
 غادر عن غايه في كذا
 بنظره او ساد ان ياذن
 كقولهم ما في كذا كذا
 زهور بينه وادخلها
 خان بدهر كذا كذا
 شامات ازدهر وبنفسه
 كقولهم ما في كذا كذا
 بكشت جاذباتي يا
 بكرا وروزن كذا كذا
 كقولهم ما في كذا كذا
 كقولهم ما في كذا كذا

32
 7/4

لای نام الطای

40

یقول فی قوم صحبی و قد اخذت منا السری و خطی المهره

امط لعل الشمس شیخی ان توم ینافقت کلا و

خاص الخاص فی الامثال

مالم السبع الامام الخلیل الادب

او منصور عبد الملک الشالی

او در کلا و خود

بدندان خوشه را
بنا بدیشی داندا بشیر

فا حبه
صحر محمد

ارد مسبار

سورة الاحقاف

اٰمَنَّا بِحَمْدِ اللّٰهِ الَّذِي خَلَقَ وَرَزَقَ وَلَا يَلُوقُ
وُفُوقَ وَلَا يَصِلُوهُ عَلٰى مَحْمَدٍ الَّذِي اَوْضَحَ
وَاَصْلَحَ وَاَفْصَحَ وَنَجَّى فَازَ مِنْ خَيْرِ الْاَقْوَالِ
الْاَمْثَالِ الَّتِي مَجَّعَ الْاَصْصَابَ وَالْاَنْجَارَ وَخَبَّرَهَا
مَا وَاَفَقَتْ مَعَانِدُ الْفَاظِ الْقَرَارِ الَّذِي هُوَ احْسَنُ
الْكَلَامِ وَاَشْرَفُهُ وَاَعْلَاهُ وَاَفْضَلُهُ وَقَدْ
اُودِعَتْ فِي كِتَابِي هَذَا مِنْ اَمْثَالِ الْاَمْثَالِ وَالْحَاسِنِ
الْاَقْوَالِ مَا اَخْرَجْتُهُ فِي ثَلَاثَةِ اَقْسَامٍ

سورة الاحقاف

فَمَا يَمْثَلُهُ مِنَ الْفَاظِ الْقَرَارِ وَمَا جَاءَ فِي
مَعَانِيهَا مِنَ الْخَيْرِ وَلِأَمْثَالِ الْعَرَبِ وَالْعَرَمِ
وَمَا يُقَارِبُهَا مِنْ كَلَامِ الْحَاصِدِ وَالْعَامِ

سورة الاحقاف

فَاَمْثَالِ طَبَقَاتِ النَّاسِ وَذَوِي الْمَرَاتِبِ الْمُتَشَابِهَةِ
وَالصَّيَاحَاتِ الْمُخْتَلَفَةِ وَمَا قِيلَ فِيهِمْ وَذَكَرَ مَا لَمْ يُوَظَّفْ لَهُمْ

والفصل الثالث

فما جمعه واختبر عته واستدعته ونسفته من هذه
الأمثال في رسايل خليفه . أما استيعمالا وأما
وصفا . وهذا حين افتتاح الأقسام بما شتمل
عليه من الأبواب . والله الموفق للصواب

القسم الأول

فما شتمله من ألفاظ القرآن وما جافى معانيها
من الخبر وأمثال العرب والعجم . وما انفارها
من ألفاظ الخاصة والعامة

في المختار وللمنتخب من غير الأمثال التي جات
على أفعال من كنا . ولم تتضمنها كتاب أبي
عبد الله جمره من الحسن لأصبهاني المولف
فيها . وقد قسمتها على ثلثه فصول

فالفصل الأول

في جملة منها منسوبة إلى أربابها

والفصل الثاني

في غير من رجز الشعر اللاتقيما المنحرف في سلكها

في العقل

ان في ذلك الايات لقوم يعقلون
 ما اعطى الله عباده اجس من العقل
 العقل اشرف الاجساد
 العقل اخيه واقبه
 العقل عقال النفس
 اشد الفقر عدم العقل
 العقل غريزه ربها التجارب
 العقل اقوى اساس والتقوى افضل الناس

المران

الحسن

العرب

العجم

الخاصه

العامه

ابن المعبر

الاموازي

في العلم والعلماء

كل ستنوى الدر تعلمون والذين لا يعلمون
 لما احبب الله من عباده العلماء
 العلماء ورثه الانسا علمهم السلام
 لولا العلم لكان الناس كالبهائم
 العالم كالسراج من موده اقبس منه
 ما مات من اجبا علم
 العلماء اعلام الاسلام وايمان الامان

المران

انصا

الحسن

الحسن المصري

الزهري

ابن المعبر

ابن عباد

الحبر الصبر مفتاح الفرج
 العرب صبراً على مخاض البراءة ونوايل الدهر
 العجم الصبر صبراً عن صبر عما يحب صبراً على ما تكره
 العامة الصبر كما يسميه وعاقبته كما يعيّل

لنصير النفسه

اذا دقتك من زمان قلبه اول عتبرك محبته وزله
 فدارها ان اللجاج ضله واصبر وما صبر الا بالله

باب

في الساعة ولا مصار على ما في اليد

الفران لا تمد عينك الى ما تغناه ازواجاً

باب

في السكر

الفراق لنسكر ثم لا زبد نكمر
 الحبر مرشك ر الله استجوا لمن يمل
 الحاصه لسكر قيد النعمه ومفتاح الزاده
 ان المعص اذا نزلت بالنعمة فاجعل قراها السكر

باب

في الصبر

الفران وشر الصابرين

الحبر من سبوه ان يعيش ميسورا فليقنع
العرب غمك خير من يمين غيرك
العجم من رضى حاله استراح واباح
الخاصه الحبر عبدا اذا طبع والعبد حرا اذا قنع
انزل المعتر اعرف الناس بالله ارضا مبر عن اقداره
العامه عصفور في يدك خير من كركي في الهوا
مولف الكتاب من كانت قناعته ميمنه طابت له كل مرقه
عنه من لم يفتح باليسير فهو اسير المياسير
انصا القناعه تحفظ على الوجه قناعه

باب

في المداواه

الافران ادفع ما اتى به احسن السيئه
الحبر للمداواه نصف لمعيشه
العرب اذا عجز اخوك فها اياك فاسبره
انصا لا ينز اذا عجزك من فحاشته
العجم من حسنت صدارته كان في ذممه السلامه
العامه من لم يدار لمشط نتف لحيت

ابو سالم الخطابي

ما دمت حيا فدار الناس كلام
 فانما انت في دار المداوات
 هناك تعرف مني على خطي
 فالتعريف مني مخافات وآفات

ابو الطيب المصعبي

دار الزمان على المدارقانه

ان لم تبارا دار الارغما م

بلا

في العفو

الفران فمن عفا واصلح فاجره على الله

الخير افضل العفو عند القدر

العرب ملكت فاصح ه م

العجم عفو الملك اتقى للملك

الخاصه الاصاغر يهزون والاكابر يهزون

بلا

في المشورة

الفران وشاورهم في الامور

الخير المستشير معان والمستشار مؤتمن

العرب المشاوره قبل الميسا ور ه

العجم اول الخيز المشورة وقد خاطب من استغى رله

ان المعبر المستشير على طرف التجاج

بلا

في فضل اهل الفضل على بعض وبعض الشئ على بعض

٧٢

الفران أنظر كيف فضلنا نعمةهم على بقض
 انصا وفوق كل ذي علم على بعينه
 العرب موعى ولا كالسعدان ما ولا كعدا
 انصا في ولا ملك فارس ولا كغيره
 انصا في كل شجر نار واستحدا المرح والعفار
 العامة مامن طامته الا وفوقها طامته

الصحيفة العظمى

الحقير

وكاله فضله والحجول يوم النفاخر دور الغر

عن

وكان في المعاش من اناس
 اخوهم فوقهم وهم كرام

ماد

في جميع الامور

الفران ولا تجعلك مغاوله الى عتقك لئلا
 انصا ولا تجعل رصاوك ولا تخاف بها الاية
 الخمر خير الامور او ساطها
 العرب لا تكن جاولا فتستتر ولا مورا فتلق
 انصا لا تكن طبافا فتعصر ولا ياسافا فتكسر

سعر

عليك اوساط الامور فانها
 نجاه ولا تترك ذلولا ولا صغبا

احمر

وخير خلات قول الاقوال خلو
توسط لا احتشام ولا اعتنا ملا

باب

في الامصار على اليسر عند قدر الكدر

الفران فان لم نصمها وليل فطل

سعر

ما بها الصاحب الاجل ان لم يكن وابل فطل
العرب الحشر اريدك الاعيان
العمر يركب لمعيب من لا ذلول له

٧٢

٧٣

انما الاسد قد تفرس الارنب اذا اعياه العير
فصل في مدح المصطفى

ان لم يكن خير فخل وان لم نصب وابل فطل
وجود ما قل خير من غير ما جل وقليل في الجيب
خير من كثير في العيب وما كان اجود من لو كان
ولا تقطع خير من ان تقف ومن لم يجد الجمير رعي المشمر

باب

في الحديث على طلب النور والسعي فيه

العرب فانتشر وار في الارض وابغوا من فضل الله
العرب اطلب تظفر القود لوك في الدار الطالك واحد

الناس كلب اعيس خير من اسد ^{طاف بالليل} ربح
العجم من سيعر عي ومن نام لزم الاحلام
انما من لم يغار ما غده في الميف لم يغادره في الشيا
على الكائن من طاب وحده وجد وقرع الباب وح ^{منه} وح
العامه من لم يحترف لم تغلف

بدا

في الاصلاح

الفرار ان يربدا اصلاجا يوفو الله بينهما
العرب ان دوا السوء ان تحوص ^{برايه}
العجم لا تحرك ساكنا ويبان كل متحيرك

الخاصه من رفق وثق ومن خرق خرق
الزهاد اطفئ نارا لشرب ماء الحبيب
ابو نواس

وكلت بالدهر عسا غير خافله
 بجودك فيك تاسوا كلما جرحا

بدا

في معنى كل احد منهم وامتمام للشانه

الفران فلا نفس همهم ^م ذوق
العرب كل جازي يده الى فته ^م
الخاصه ما نظرا مري لنفسه ^م

الضاحك كلب عيس خير من اسد
العجيب من سيعر عي ومن نام لزمه الاحلام
الضاحك من لم يغار ما غده في الميف لم يغادره في الشيا
الحكيم من طلب وحده وجد ومن قرع الباب وحده وج
العامه من لم يحترق لم تغلف

بداية

في الاصلاح

الفرار ان يريد الاصلاح يوفو الله بينهما
العرب ان دوا السوء ان تحو ص
العم لا تحزن ساكنا وسائر كل متحيز

الخاصه من رفق وتوف ومن خرق خرق
الزهاد اطفئ نارا لشرب ماء الحبيب
المتواضع

وكلت بالدهر عسا غير خافله
 بحود كفيك تاسوا كلما جرحا

بداية

في سعي كل احد لنفسه وامتمام للشانه

الفرار فلا نفس هرب من هرب
العرب كل جان يده الى فته
الخاصه ما نظروا مري لنفسه

العامه كل تجر النار الى قبر صبيحه

باب

في حمد ارسار عافيه سعدو الصلاح

الفران كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الامم الخالية

العرب عند الصباح بحمد القوم البشري

الرهاد عند الممات بحمد القوم الشقي

ابن العنبر من نصح الحزم نصحتك المحاراه

باب

في الوصول الى المراد بالذك والافناو

٢٤
٧٥
٧٥
الفران لن تبالوا البر حتى سفقوا مما تجبون

العرب من سلك الحسن اعطى مهرقا

الفران البشري الرشوة رشا الخلاج

مولى الكتاب من اراد البذور المنه ولم يفرغ البذر الكثيره

ابوكم الحواري

الكاسر والكسير لم يقص امتلاولهما

ففرغ الكسير حتى تما الكاسر

العامه جل التلك لايتاتي الا بجل الكيسر

اصنا اللغات بالمؤنات

باب

في الفرار عما خاف من الأقوي عليه

الفرار حياء عن موسى عليه السلام ففوت منكم لما خفتكم

العرب الفرار مما لا يطاق من سنن الملوك

العرب الفرار من العرب الكس

الحجم الفرار في وقته طفر

العام فراروا الله خير من قتل رحمه الله

ان المحتاج

لا عار لا عار في الفرار

قد فررت الهدي في الغار

باب

في تشابه الاحوال والافاض

الفران شايقت قلوبهم من الفقر تشابه علينا

العرب ما أشبه الليله بالبارحه

ابن أشبه من التمره بالثمره والسنه

السنه والغراب الغراب والذئب الذئب

العامه كل غايه هند

ابن السيتان كله كرفش والسرور كلها وكف

الهمري

كل ريسه طالك وكل راسبه صيدا ع

باب

لنابس في اخرا مخرجنه وجنه الدنيا يهرقند
 ما من سوادى ارض لي بها هات توى الخطا والقند

باب

في الاستعداد للامير قبل نزوله

الفران واعيدوا لهم ما استطعتم من فوقه
 العرب قبل الرمي يراش لسيهم
 ساول المدي وقيل نزل الحرب ملا الكناس
 عمر دم لحبك قبل الفتح مضطجعا

سعر

من لم يسمع جوادا كان ركبته في الخصب قائمه في الجرب مهزولا

في صدق وخطا الناس

الفران وما استوى الاعيم والصبير
 ايضا قل لا يستوي الخبيث والطيب
 العرب مدكته تقاس الخدماع
 ابو مسهر اسلم لسقطا شاقطي ولا المرحي في الاقوام كالراعي
 ابو اسحق الصماني كمن قاس الغزاله بالذئباله والحصان
 الاثان والحصان المرحان والمجيب المجان
 العامه انتاير الملائكه الحداد ين
 مولف الكتاب من يقير الصفر بالصفر والشراب بالشراب
 من اسيا لهم من يقير الله بالحصا والسف بالعصا
 ابو الفتح البستي

العامه صانع العليين قبل ان ترض
اصا اذا اقصر الجمار في سفع الحبل المستقل الى الاعلا
مولف الكتاب امهد نفسك قبل عثره قدماك وكثره ندماك
له تنود لئلا تترك قبل ان تصير لما تترك

باب

في مساد الامر اذا دبره غيره احد

الفران لو كان فيها الهة الا الله لفسدنا
العروب لا اجتماع في الارض في سوك ولا سفان في غمد
اصا لا اجتماع عراب في عابه ولا لسان في غابه
اهل بغداد اذا كثرت طبائخه لم يطب القدر

اصا من كثرة الملايين غرق في السفينة
اصا اذا كانت الدار ريار بقيت عن مكنوسه
المحاورري اذا كثرت طبائخه لم يطب البرؤ

باب

في حناية المرء على نفسه وذوقه وبال امره

الفران ذلك بما قدمت يدك
العروب ذلك او كنا وفوك نفخ
اصا دونك ما جنيت فاجير وذوق
اصا لا تحرك دم طراقة اهل
اصا فلان كالتاجت عن الشفرة

٧٨
٧٩
أما كالعنكبوت عَن سَكَن حَزَّار
الصالحاتك بحسن رحمة
للعامه ذلك الساعي بقدمه الى مِرَاقِ دمه
اول الفصحى المستى

الجنفى مشى قدى ارى قدى اراق دى
العامه ملازحك نواب الاسود ومحل الاسد

باب

في مثل ذلك من التعرض للمهلك

الفرار واذا اردنا ان نهاك فيه امن امر فيها الاله
العرب حتفها يحمل صانها ظلالها

العجم اذا خالجل العبر حمار قول البير
للعامه اذا خالجل الحيه رزت الى الجاده

باب

في هلاك الاسنان عند وفور ماله

الفرار حتى اذا فرحوا بما اوتوا اخذوا ممر بعثه
العجم لم ير بالله الممله صالحا اذا نذر لها خيرا

اول العتاهيه

واذا استوت للنمل الحجه

حتى يطير وقد ناعطبه

اول الفضل الى كالي

وقد نهلك الأسير كثرة ماله
 كما نذخ البطاوس من أحارسته
أونافع للملك
 من مال من دنياه أمنيته استقطب الأيام منها الألف

باب

في أمجاد أمدى الظلم إلى من استغفم من القوة والأصا
الفرار لو أن فيكم قوة أو لوى إلى ركض شديد
العرب بعدوا الذئاب على من لا كلاب له
النافع إن الدليل الذي لست له عضد
الخاصة من لم يستغفم بالأعوان عضده ناب الزمان

باب

في الحذر من المعرض للبلاء
الفرار يا أيها الذين آمنوا خذوا حذركم
أصا ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة
العرب لا كن أدنى العتس إلى السهم
أصا أعور عنك ولا لحج

بَدَأَ

في الرجل يكون لاسنائه غايه عليه ثم يكون منه النبت في الغايه
من الاحسان وذلك كجود الخيل واصابه المحلى

العنوان وان من الحاره لما سخر منه الانهار

ابن الرومي

اشبه البدر في الحسن وفي بعد المنال
جد وقد سجد العجزه الما الزوال

العرب مع الخواطي سهم صايب

انما رب رقيه من غيبو رامر

ومنها رما جاد الخيال

الخاصه رما غلط المحلى بصواب

الخليل احمد

لا تعجز لي يزل عن يد

والكوكب النجس في الارض اجناسا

ابن ابي عمير وليس تخمد من احسانه زلل

السري

وما كان احسانه عاده

ولكنه غلطه من خيال

ابو المضر العتي

تعلم من الافعى اما الى طبعها

وليس اذا اوحشت نعد عن الذم

ان كان ستم نافع تحت نامها
ففي لجهتها تر باوق غايته / لستمر

الملاح افعال فلان تخالط وحسناته اغاليط
العامه يعرض الشوك تجود بالبر خبيث
الاعباد دمعه عرجا من عجز عور اعنمه

باب
من بحسن مبر ونسي احب وبصيت تار ونحط ناره
الفساد خلطوا عملا الصالحا واخر سيئا
العرب ولا يشوب ويرور وشج مره وبابوا اخرى
الحكم سقام عليك وسقام لك

١١
٤
العامه فمر تسبح ويسبح قد نج

باب

والاسماء الى من لا يقبل الاحسان
ومحاراه من لا يصلح على الخير بالشر

الفساد ومن تعثر عن ذكر الرحمن تقيض له شيطانا اله
العرب اعط اخاك مره فان ابني فجحش
انصا من لم يصلحه الطالي اصلحه الكاوي
سعر اذا لم يصلح الخير امرا اصلحه الشر
العامه من لم يرض بحكم موسى رض بحكم عز
انصا امنع صدقك من كل الحديث فان ابني فاعطه ميعه

بَاب

في الإنذار قبل الألقاع

الفران وما كنا بعد من حتى بيعت رسولاً

العرب أعين من أن نند

أبو اسحق العمالي زجره اللث قبل الإفرا من ونصه للنفل

قل الأسفار واسا من التام للندروا نها من الساب للتحذر

بَاب

في الخلق من المجهولين وغيرهم من خلاطرقه

الفران للذين أحسنوا الحسنى وزا دة

أما فأمسك بمخروف أو تسرح بأحيا ن

العرب اللوح الرعدة مال وطعاً م

الخاصة كالغازي از عاشر فسعد واز مات فشهيد

العامه ان استوى فسكن واز اوج منجل

بَاب

في الخلق من المكنونين مجتمعان

الفران أما العذاب ولما الساعه

أما أغرقوا فأدخلوا نارا

العرب أحشفاً ويؤحى

أما غده البعد وموتاً في بيت ساوليه

ابن ابي
ومنها
ومنها
عَرَضَ عَلَيْهِ خَصَلَتِي الْقَصْبُ
كَلَامُ قَوْمٍ اَنْ تَرْكُ بَلَقْمِ وَاَرْسَلُ سَعْمِ
مَا هُوَ اِلَّا شَرٌّ اَوْ غَرَقُ

سعر

اقول وسئل الدحي مشيل
كما قال حين شكك الضفدع
كلامي ان فعلته ضا نيري
وفي الصبر حتى فما اصنع
احمد المجدل لا احمد عاصم انت كالاصبع الزايل
ان تركت شانت وان قطعت المثل
الغامه اقبح خالق ويؤ خلق

ابن ابي
ومنها
ومنها
لمح على خرج وخرج الى قبرج
مع الجنى دمل ومع الزكام رمل
فلان مع كفرة قدرى ومع وسخه لوطى

باب

في نقل الاشياء من الاماكن الى غيرها الى المواضع التي تليها
الفرار هذه صاعنا ردت الينا
الحشر رب حامي فقده الى من هو افقه منه
العرب كاستبضع الثمر الى البحر والبرود الى عدن
الخاصة فالاريسوق الى النحرها ونهدي الى
التمر نورا وتحمل السموع الى السموس والرسقل

العود إلى اليهود. والمسيك إلى الترك والعنبر
إلى بحر الأندلس. **العالم** ولا ينهدى النصار
إلى جهنم ويلبس السواد على الشرط.

باب

من يعلم صاحبه ما هو عالم به منه

الفران قال تعلمون الله يدرككم
العرب اتعلمني صمت اذ احرسه
امنا كعلمه أمها البصاع

سعد

ويحري عنى كأنه اعلم منى

٨٤
ومن الله اتعلم منى وقد ملك فيه تسعة اشهر

امنا لا تعلم التيمر النكا

ومنا لا تعلم الزطى التلصص ولا الشرطى التبحر

ومنا ولا تقرأ بيت على ابي لهب ونهاجى

جبريل والفردوس ويطلب على عيسى من ربه

باب

في الثاني وفي العجالة

الفران ما بال الذين امنوا ان حاكم فاسق نبيا

فبيتوا ان تصبوا قوما جباله الاية

الحسن الثاني من الله والعجالة من الشيطان

العرب أتيد تصب أو تكذب

القطامي

قد يدرك المثنان بعض حاجته

وقد يكون من المستعمل لل

العجم الإناء حين السهالة والعلمه مفاح الندامة

العامه لا تعجز لفتح

الفتح

باب

عمل كل انفسار على ما في طبعه من الخير والشر

الفران كل يعمل على شاكلته

العرب كل انا ترشح ما فيه

العجم ما فعل المثر فهو اقله

باب

الدرز

الفران وفي السهارة فكم وما توغدون قور

السماء والارض انه لحق مثل ما انكم تطعون

الخبر ان نفسا لن موت حتى يستوفي رزقها

العرب لكل عند طعام لكل صانع

صنوع لكل عشاغبوق

العامه ان الذي شئو شدي في ضمير رزقي

الصا ان لم يطلب الدرز طلبا

سعر
اسمعي لا طلب رزقي وهو يطلبني
ولو قعدت انا في لا يعتيني

باب

في المسمى
الفردان ياليت لنا مثلنا اوتقارونا الالفه
العرب ليت لنا من كل عرفه حوصه
العامه زرعت ليت واثرت الخيبه
سعر ان المني راس اموال المفا ليسر
باب

في المحازاه والمكافاه
الفردان ملكنا الاحسان لا الاحسان
العرب اضي لي اقدح لك اي نزل اكرالك
الصا هذه سلك فهاجر يثاك
قول المندر انا خزي لفتي ليس الجمل
الفلاسفه المكافاه واحبه في الطبعه
الخاصه كما تدبر ثنان والامادي قروض
العامه خذسدي اليوم اخذ برحلك عبا

باب

في الكفاز وسوا المحازاه

وَنَسِيَ الْجَدْعَ فِي عَيْنِ نَفْسِي هـ
 العرب — رمتي بدائها ولا تسلت —
 امنا — كلاك ذو عيب وانت عيائ

سعر

ارزى كل انسان رى عيب غيره
 ونعمى عن العيب الذي هو فيه
 وما خسر من خفى عليه عيوبه
 وتبدوا له الباء الذي باخيه

باب

فمن يعطى الشئ يطلب الزيادة

الفرار — قتل الانسان ما اكفره
 العرب — يمتن كلبك يا كلاك —
 امنا — حرت سمار وامر عامر
 العامه — ان الفتية عيسلا عجزا صبيعي
 امنا — انا اجره الى المجرار وهو يجرني الى الخراب
 سعر — ارد حوته وبريد قتلى هـ

باب

فمن يعيب غيره بما فيه

الفرار — وضرب لنا مثلا ونسي خلقه
 الخير — يبصر اخراكم القذا في عين اخيه

الفران ولما جاء موسى لميثاقنا وكلمه ربه
قلد ارني انظر اليك
العرب اعطى العبد كراعا فطلب ذراعا
العامه لاتعط الصي واحدا فيطلب انفس

باب

في الاسماع لغيره
الفران وان تصام سنه فخرجوا بها
الحنر ما دعت عصا على عصا لا
فخرج بها وقوم لها احزون
المسلى مصايب قوم عند قوم فوايد

العامه ولعل القافله فكانت حيره

باب

في وقوع الاسنان فيما يردار وقع غيره
الفران ولا يحق للمكاليبي الاباقله
العرب العجم من جفرا حبا لحيه وقع فيه
الحامه من سيل سف البغي قتل به
العامه من القطف القته صار طعاما لها

باب

في الذي وجد نذير غيره

من نحرهم ولبسوا السُّلُوفَ مِسْطَر

الفران قل متعوا فان مصيركم الى النار

العرب العنصر يضرب والمكرام في النار

امر العيس اليوم خير وغدا امر الهمر عيش وغدا حيش

القائمة فلان نائم ورجلاه في الماء

انما ولا سكران لا تصحوا الا في البيت

باب

من اخصل من خلق علي

الفران والذين كفروا اعيما لهم ليسير اب يقعه

حسبه الظمان ما حتى اذ لحاه لم يجد شئاً

الفران اتهاكنا بما فعل السفهاء منا

العرب كالثور تضر لما عاب البقر

الناغية

حملتي ذنب امرى وتركته

كذي العريكة وعره وهو راع

المسبي

وخرب حربه سفها قوم

وحل بغير حاربه العذاف

القائمة احث حمار وتطهر عمران

باب

۹۰
۹۱
اصبا مثل الذين كفروا بربهم اعدا لهم كرماد
اشد قبه من الدخ في يوم عاصف لا تقدر وروما كسبوا على
العرب فالاركالها صر على لما

سعر

ان انزلوا وليشد المقتصر
وهو اذا ما صيد ريح في قفص
مازلنا في لاشي حته فبرغنا

احمر

اما ترى الدهر ولانامه
في العمر مثل النار في السيج
تبركالبح وما في يدى
من رهاشي سوي للريح

باب

في المهرط في الحاحه وفي مكنه وطانها بعد الموت

الفرار الان وقد عصيت قتل
العرب في الصيف ضيغت اللين
العامه الان وقد مال الهما

سعر

اتبركني وانت حبيب داري
وتطلبني مهر على حمار

احمر

تتبع الامر بعد الموت تغرير
وتركه مقبلا عجز وتقصير

باب

في قوت الامر

المدار قضي الامر الذي فيه تستفتيان

العرب سيق السيف العدل

سعر هي القضا وحقت الاقلام

العامه فات ما رخ في القام لا مرد

باب

في ركن السؤال عما لعل الجواب منه مكره

الفراف لا تسالوا عن اشياء ان تبدلتم تسوكم

92

اصنا فذروه في سنبله

العامه استر ما ستر الله

سعر

كل البقل من حيث توتيه

ولا تسأل عن المبقلة

فانك ان رمت عنه السؤال

وجدت الكرافة في المسالك

باب

في معاونة العهدة عند معاونة الدين

الفراف وان عدم عنا وان تعودوا بعد

العرب ان عادت العترة عنا لها

المسي

وان كان اعلمكم عما لم

نعودوا اليه من قاي

فان الحسام الحصب الذي

قتلتموه في يد القا

باب

في دمل الاسار ما لا يحسنه اولنا

الفران بل كذبوا ما لم تحيطوا بعلمه

انصا واذا لم يهتدوا به فسقوا وفسدوا فلما افلح

عليه طالب من جهل شاعرا داه

انصا للناس اعدا ما جهلوا

الحاصه من قصير عن شئ غايه

سعر

ايها الغايب سلمي انت عندي كنعانه

رامر عنقودا فلما ابرر العنقود طاله

قال هذا جامض لما راي ان لا يناله

باب

في ارتقاء كل احد ندينه

الفران كل نفس بما كسبت رهينه

٩٢
٩٤
أَمَّا وَلَا تَزِرُ وَازِرَهُ وَزِيرَ أُخْرَى
الْحَبْرُ لَا حَنِي مِمَّنْ عَلَى شِمَا لَكَ
العرب الغم كل شاه شاط برجلها

باب

في عود المني عباد

الفرار ولور دوا ليعاد دوا لما نهوا عنه
السناسام
رَدَدْتُ إِلَى الْحَيَوَةِ فَكُنْتُ فِيهَا
كَقَوْلِ اللَّهِ لَوْرِدُوا لِعَادُوا
العرب عاد فلان إلى حافرته

أَمَّا لِكَلِّ عَادِهِ ضَرَاوَهُ
العامة من تعود شئاً في الحال أفضحه في الملا
أَمَّا إذا تعودت الهبة كشف القدر لم تقصر عنها

باب

في ذي المنظر لا محذره والحمد لله

الفرار وإذا رايتهم تعبك احسبهم واز
لَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خَشِبٌ مُسْتَدِه
العرب ترى الفسار كالنخل وما يدرك ما الدخيل
الخاصة والبرق ولا مطر وشجر ولا ثمر
أَمَّا فلان فالودج ليسوق

المدح الممدوح خضره في العن ولا ثمر في البين

سعر

له عُرْفٌ وَلِسْرٌ لَيْتُهُ عُرْفٌ

كَبَارِقُهُ تَبُوءُ وَلَا تُرِيقُ

احمر

طُولٌ لَا طُولٌ وَلَا طَائِلٌ

سَيْفٌ كَهَامٍ وَعِثَامٌ حَمَامٌ

احمر

كَانَكَ سَيْفٌ مِنْ رِصَاصٍ مَقْفُصٍ

تَرَى حُسْنَائِي فِي الْعَيْرِ وَهُوَ تَلْبِلٌ

مَاد

في ذي المحن لا حطارة وذي الفضل لا رياسة

القبول ولا أقول للذي تزدري احسنكم لانه

الحس رب ذي طمر لا يؤمنه به لو اقسره على الله لا يبره

العرب رب عيسل في ظرف يسو

انصا رب دمر غير دميرو ووضي غير رضى

ابو الفتح البستي

لا تحقر المراز رايت له

دما مة اورثا ته الجلال

كالنجل لا شئ في صولته

بناف منه الفتى جينا العيسل

ابو عبد الله البغوي

ان كان ظلمي قد رفا زلة
سجته طمأ أهل الفضل والشرف
وسل والدر في سرف
والدر في صدف والخبر في خوف

باب

في النصيحة
الفيران وتحت كمر ولا تجبور الناصح
الحسن المومن مرأه اخيه
العامه من رد النصيحة راي القضيحة

باب

90
94
في نقل الامام بالدول
الفيران وتلك الايام ندا ولها من الناس
العرب يوم لنا ويوم علينا ه ه
الحامه للناس دول ولكل قوم يوم

باب

في طهور الحق على الباطل وسقوط السيئ عند طهوره هو افضل منه
الفيران ما حيت به السجرات الله سيطله
امسا ح الحقوز هو الباطل ان الباطل كان هو قبا
امسا فوق الحق ونطل ما كانوا يعملون
الناعه

فَانْكَ شَمْسٍ وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ
اِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهَا كَوْكَبُ

ع

اِذَا جَا مُوسَى وَالْقَى الْعَصَا
فَقَدْ نَظَرَ السِّحْرَ وَالسِّحْرَ
اِذَا جَا نَهْرُ اللَّهِ بَطْلَ نَهْرٍ عَيْسَى
اِذَا حَاتِ الْزَيْرُ حَادَ بَطَلَتِ السَّكَاخَةُ
اِذَا طَلَعَتْ اَمْرُ الْقِسْمِ لَاشْتِ اَمْرُ عَا جَمْرُ

العامه

الصا

ومنها

باب

في المواضع والامعان

اَلْفَرَارُ حَيْثُ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى
اَلْعَرَبُ لَهْوٌ صَادَفَتْ قَبِيْسَا
اَلْمَا وَافُو شَرْ طَبَقَهُ وَافَقَهُ فَاِجْتَنَقَهُ
وَمِنْهَا وَحَدَّتِ النَّاقَةُ طَلَقَهَا لَمْ يَجِدْ مَا تَوَافَقَهُ
اَلْمَا بَطَانَةُ الْقَفْلِ وَالْمِفْتَاحُ
اَلْحَاصِ وَافُو الْعَاشِقُ وَالْمُعْشَوِقُ
اَلْعَامَّةُ وَافُو الضَّانِ وَالْمُعْزِي

باب

في ذي الوجهين والامتعده

اَلْفَرَارُ وَاِذَا لَقُوا الَّذِينَ اٰمَنُوا قَالُوا الْمَنَاوِدَا

خأوا الى شياطينهم فالوا انا معكم انما نحن مستكبرون
الخبر ان ذا الوجهين لا يكون وجهها عند الله
الحاصه فلا رقت مع كل ربح وتسعى مع
كل قوم ويفرح في كل وكبره
العامه فلان اكل مع الذب وزم مع الرعي

ما
في ظهور الحو واستجاره وعلق البئر بعد الكتابه
الفسران لان حصيصر الحرف
العرب من الصبح لذي عيس
اصنا طارخه في الاقطار وكتب

٩٧
٩٨
سواءا للتل على سائر التهاره
العامه وظهر البئر وانفتك البئر

ما
مجال في ومن خيلفه
الفسران كلنا مستقر وسوف تعلمون
العرب لكل مكان مقال
العامه لكل وقت جدش

ما
بلد
في الحوار

الفران رب انزلني عندك مثاقيل الحنّة
العرف الجار ثم الدار والرفق ثم الطريق

باب

في المنكوب بحب لغوه مثل حاله

الفران وديوا لو تكفروا كما كفروا فتكوفوا
العظم من احرى كديسه بمنى ان يحترق كدس غيره

باب

في افسان الخير ما ذكره

القران عسى ان يكرهوا شيئا ويجعل الله فيه خيرا كثيرا

سعر

كرمته جفت كل المكاره
حاز كل الله وانت كاره

باب

في العاجل

الفران كلاب تحبوز العاجل

سعر

ان لا رخوا منك خيرا عاجلا
والنفس موعده بحب العاجل

باب

بفصله

الفران والاحمر خير من الاولي
العامه المامول خير من الماكول

في المنع عن المراد

الفران وحيل منهم ومن ما شتهون
العرب وقد حيل من العبر والبروان

الفصل الثالث

في احكام طبقات الناس وذوي المراتب المختلفه
والصناعات المتناسه وما جرى مجريها وما قبل
فهم ما لهم وعليهم

باب

في الامثال السلطانيه ونحوها

في الوصول الى المراد بهذا المال

الفران لرتالوا البر حتى تفقوا مما تحبون
العرب من سلك الحيسنا يعط مهرها
العامه اللذات المونات

باب

السلطان ظل الله في أرضه من عصى السلطان
فقد اطاع الشيطان سكر السلطان
اشد من سكر لشراب السلطان يور ما تفوق
فها خلب النما السلطان كالنار ان اعدتها
طل نفعها وان قارتها عظم ضررها اقال
السلطان تعب وقته واعراضه ذل وحسره
صاحب السلطان كركب الاسد يهابه الناس
وهو لم يركبه اميب اذا تغور السلطان تغر
الزمان من خدبر السلطان خدمه الاخوان
من تحسب امرقه السلطان احترق شرفاه ولو تعد
حسن الاوطان حث يعدك السلطان

مثل اصحاب السلطان كقوم ارتقوا حبالا ثم وقعوا
منه فمن كان بعدهم في الموت في اقربهم من الردى
مثل السلطان مثل الحبل الصغى الذي فيه كل ثمرة
طيبه وكل سبع جلود فالارتقا اليه شديد والمقام
فيه اشد

باب

في الامسال الملوك

خاور ملكا او محرا . الملك عقيم اى لا
ارحام من الملوك وشراحد . عفو
الملك اتقى للملك . الملك سقى على
الكفر ولا سقى على الطل . الملوك يودعون

المحذون ولا يعاقبون الجحيمان فساد الرعية
بلا ملك كفساد الجحيم بلا روح

باب

فما جرى من مخرى الأمثال من قال الملووك

أفردون الأيام صكاف أعماركم فخلدوها الخيس
أعمالهم منوهمر الدنيا تشبه شي بطل الغمام
وحيل النام ما كل ملك على قدر همته وقد
طعمه على الجهم لقوله **سعر**
وما زلت أسمع أن الملووك
سي على قدر أخطارها

١٢٢
أوع الأمالك في زكوب الأهوال والهرض سدر
مرا السحاب والقناعة من طباع البهائم
أمراساب مثل التزكي كالنبر والميسك لا شرفان

ما لم يفارقا معادتهما ومواطنهما **زال من سائر**
الدرى السديد خير من الإبد الشديد **سستم** حسن
الصبر طليعه النصر **أسفند** ريار أن المولى إذا
كله لا عند ما لا يطوف قد أقام عنده في عصيانه
كحسود سبأوس السعادة في مسامحة القضا
ساسر أجول الناس الإحسان من أحسن الله إليه
وسط بالقدر لذته **أسفند** ريار الشكر أفضل من
النعيم لأنه مقي والنعم يفتي **هم من أسفه**

الافعال تعاقب الاقدار **دار الاكر** لا تطمع في كل ما
تسمع **الاسكندر** لما توجه لقا دارا قال له
هو اسيده ان دارا في ثياب من الفيا فقال ان القصاب لا
يأوله كثره الغنم . ونظرا الى شيخ حبيب فقال اركب
صبيغ الشيب فكلت قصبغ الكبر . ونظرا الى
رجل حسن الوجه قبح الفعل فقال اما البنت فحسن
واما الساكر فردى **فورا الهندى** خير من الذهب
معطيه وشعر من الشر من بانيه **كدا الهندى**
من لم يفعل صداقه ضرتك علاقه **باهر الهندى**
من وراك لا من اعضاك عند انقضايه **ظلمون ملك الروم**
اشد من الموت ما يمنى له الموت **ظلمون من الباني خذ الدر**

١٢٤
من البحر والذهب من البحر والميسك من الفاره
والعسل من النحلة والحكمه من قالها **ظلمون الهندى**
سعى للعاقل اذا اصبح ان ينظرا الى المرآه فان راى
وجهه حسنا لم يشته يقبح من فعله وان راى قبحا
لم يجمع من قبح **فستظلمون** سرعه العقوبه من لوم
الفقر **خافان ملك الهند** اذا شاورت العاقل صا ب
عقله لك **عصفور** الاحتمال حتى يكره القدره
لا تأمر من كذب لك ان كذب عليك ولا من اعتاب
عندك ان يغتابك عند غرك **هو در ساعه الهندى**
فانه والمال عاربه وعدا للملك ضيق الدنيا غلاره
غباريه اربست لها المولى وان رقت لك لم يبق لها

طلم الأيامي والتتامي مفاح الفقر والحلم حار الآفات
اردوان الأكبر انعم على من سارك واشكر لمن انعم عليك
اردوان الأصغر كفر النعمه من لوم الطسعه ورداه الدمانه
اردوان الأكبر اول الأفاضل لاساطير الأرحال ولا رحال
الأمال ولا مال الأعمار ولا عماره الأعداء حسن
سياسه عدل السلطان خير من خصب الزمان
القتل انفي للقتل **مهر من سياهر** سلطان الماوى على
جسيم الرعايا الاعلى قلوبها **بهرام من مهر** المرويه
اسم جامع للحاسن كلها لو دام الملك لم تصال السنا
بهرام مهر مهور الدنيا وادولوه الراج
الخل بهر من ماني النيم الامر جميع الاماني كلها

102
من سئل سئل البغي قتله **ابو سروان** اذا لم يكن ما
تريد فارد ما يكون ان لم يسأعنا الفضاساعده
من سعي رعي ومن نام لنم الاخلاق **ابو سروان**
اطع من فوقك بطعك من دوايك الهرب في وقته
طهر الفضاعايب والاحل طالب والمقدور كان
والهمر فضل **معاوية بن ابي سفيان** خير الزمان من رعبناه
ارتفع ومن وضعناه اتضع وقال في النساء بغلس
الكرام وغلهم اللبام وقال **الحسين بن علي** رضي الله عنه
لست طول حيا عنك لا بد غوا مهلك غنايالك
عبد الملك بن مروان مات له ابن فعال الحمد
لله الذي كمل اولادنا وحمد له

الولي على الملك تكلم عنده وقد فانياً من كل امر رجل
منهم فاحس فقال سلمى كان كلامه بعد كلاً من
مطره لدر عجله **عمر بن العاص** ان اللؤلؤ واليا
يعملان فكل فاعمل فمهما **سروان** محمد افر ماوك
منه سروان اذا انقضت المدة لم تنفع العدة
وكسب الى الخارج الشئاني انا وانا كالبحر
والزحاجة ان وقع عليها رصما وان وقعت عليه
فجها **ابو العباس السراج** **ابو بكر بن العباس** اذا كان
الحاكم مفسداً كان العفو معه . اذا كثرت
الفدرة قلت الشهوة **ابو جعفر المنصور** اعظم
الناس مؤنة اكثرهم مبروة .

104
105
محمد بن السند كتب اليه فغفر ملك اليوم تحمله
فوقع في كتابه الجواب ما تراه لا ما تقراه
الهامون لله ذر القلم كف حرك رسي الملك
ابن اقربا للمتبهم له الشجر من جسد
منه ما حذر من ذكره ومنه ما يخفى وسفى
المعتصم بالله اذا انصر الهوى طار الرأي
السعدي بالله المقادير بحري خالف القدر
عبد الله بن المعتز بشر مال الخيال حادث او وارث
من لم تعرض للنواب تعرضت له . من يصح الخدم
نصحت المجازاة . اهل الدنيا كمنور في صحفة اذا طوى بعضها
سرعينها الهوى سلكهم من سلك النك وعمر بعد سفره حول

باب

في محرم الامثال من كلام الفند

الحكم اجود الخيل محتاج الى سوط . واعقل
النساج محتاج الى رزق . واعلم الملوك محتاج الى
وزير . مثل الملك الصالح اذا كان وزيره فاسدا
مثل الماء الصافي العذب الذي فيه التماسيح فلا
تستطيع الانسان وروده . العام لا فتر
كرامة الامير اذا غشك الوزير احمد بن ابراهيم الوزير
موت شهيد محني وراكبه من ساعده الى ساعده

فما جرى محرم الامثال من كلام الفند

عبد الحميد ان كان الوحي من عند الانبياء

على احد فعلى بلغا الكتاب **الرابع من مونس**

موايد الملوك يحضر تشرفا بها لاشباع منها

ابو عبد الله وزير المهدى حين البش من اعلام ليخ

خير الكلام ما قل ودل ولم يزل **محمدا**

ما رأت ما كما احسن صيحا من القلم **الفصل الرابع**

ذكر المخالوع فقال نام نوم الفهد من ثوبه

انتباه الذيب **الفصل الخامس** الامور خواتيمها

الاعمال تمامها والاصناف باستدامها

الحسن **عجبت** لمن رجا من فوقه كيف يحرم

من دونه لا يصلح للصدور الاواسع الصدر

بَلَدٌ

في امثال الكتاب والبلغا

القلم اجد للبدن . الاقلام مطاها الاوامر
خير الكلام ما ساء ومعناه لفظه . الخط البردي
زمانه الادب . الدوات من انفع الادوات
صبر الاقلام كصل الجسام . الخط الحسن
زهد العين وطمع القلب ورجاء الروح
البلاغة ما فهمت العامة ورضت الخاصة

بَلَدٌ

في نور مختلفه

عمره حيله ملك ما يصلح للمولى على العبد حرام

فيلد ابر خير من كثير منقطع . سعد بن حماد
اني لا تترك لحظة واشكوا لفظه ابن عبد كان المصير

المعوي في الصلح حقن الدما وسكوز الدمه

احمد بن راس كلب احب الى من ذنب اسد

الاسكافي استعد بالله من زعات الشيطان

ونزقات الشيطان اولى الفرج للبيضا . رطاب ومقطر

ابو الفرج البيهقي الرشوة رشا الحاجة . للبشر

نور الايجاب . من لم يترك نسيبا ولا خرج منه

نصييا . لا ضمان على الزمان . ربما كانت العظيمة خطيه

لا غرره على أدب . الأدب من أقله نسب
الأدب صواب الأدب . الأدب وسيلة الكل
فصله . الأدب لا يحال من لا يحال
ما حفظ قروما كتب . قديما العلم الكتاب
اكتسبوا الكتب لاوا حرا عماركم . اعجاز الخط
منع من استعجاله وشكله يوم من اشكاله .
الخطوط المعجزة كالبرود والمعالمه . الاداب
شوارب وارمتها الكتب . المذاكره صيقل
العقل . الأدب كالسيف والمذاكره كالنفس
الأدب صوره العقل فحسن عقلك كلف شيئا
الكتاب صدق الحكم شوق عن حواهر الكلام .

التجوى الكلام كالمالح في الطعام . ولا زيدا المضروب
وفلان واو عمرو والمضاف الى من ليس منه
ولا لا تصرف اي هو احمق و احمق لا تصرف

بلا

في اعمال المعلمين والمؤرخين

المعلم في الصغر كالنقش في الحجر وفي الكبر
كاللثام على اليا . المخرج بالتدرج . ضرب
المعلم الصبي كالسماذ للزراع . مرادب اولاده
ارغم حسيان . من مرادب في صغره لم يترأس
في كبره . من فاته الادب لم يفعده الجيب

الأدب من الأدب والمصالح من الله عز وجل

باب

في مسائل العلماء

العلماء في الأرض كالخمر في السما . العلماء
غبرا لكثرة الجهال . العالم كالسراج من مبره
أقبح مننه . لكل عالم مقنوه . أفه العالم النسيان
من زور وجهه عند السؤال رقة علمه عند البرحاك
العلم منكر أفعله ان منعوه أفعله . اذ انزل عالم
زلزلته عالم . الجبر عطر الأخبار . الجبر
أجدي من التبر . من كتم علما فكانه جاهله

علم الأعمال كشجر الأثر . خير الفقه ما حاضرت
به . لو سكت من لا يعلم لسقط الاختلاف .
خبر الإجماع خرق . لا بد للفقيه من سيفيه .
إذا ما التقى بطالقاس . إحد الحديث أشد من نقل الخبر

باب

في أمثال الزهاد والمتقوه

إذا راى من راض الحننه فارتعوا فيها . الدعا مفتاح
الرحمة . اتقوا مخاضة الصعفا . نعيم صاحب
الشهوات غص البصر . رأس الدين صحه اليقين
القاص لا يحب القاص . المناق في المجلس كالطير

في القفص • صمغ الدنا تطفئ بالآخر •
كل ما فاتك من الدنيا فهو غنمه • نور الحقيقة
أحسن من نور الجديقه • الزهد قطع العلائق
ولجأ الخلاق • التصوف ترك التكلف •
الدنيا ساعة فاجعلها طاعة • بخا المحفوز •
عن عرفت فدهر • انصحو فاصطلموا

باب

في انشأ الحكماء والعلا سفة

الحكمة شجرة تنبت في القلب وتثمر في اللسان
من ايسر من الشئ استغنى عنه • لاننا العز الانا لذل

كل شئ سخط قلبه الا الطبيعة وتقدر على رده الا
القضا • اعجل لهوى واطيع من شئت • يعبر عن
الانسان اللسان وعن المودة العيان • كان ما لا يدمنه
قد نك • وكان ما نزل لزل • لا حتمع الحكمة
والمال العذر الكمال • الحكما للاخلاؤ كالأطباء للاحياد
أحسن ما في القبح وجهه • رأس العقل التمييز والكائن
والمتنع • المكافاة واجبة في الطبيعة •

باب

في امال المبكسين

كل محبة مصيب • من شك في المشاهدات

فليس يعاقل **بالحسنة** يستخرج رقائق العلوم
الذهب ليس من لؤلؤة يصير إلى شكله وهو عند
الليام أكثر منه عند الكرام **وقيل** الواحد
أنا ظرنا إلى هذا فقال نعوذ بطرح له رخصاً من عقل

باب

واما لا يطأ وما جرى مجرىها من عسرها
وما مثلها للناس من أحوالهم وعلى صناعتهم

العادة طبيعته خامسه **الطب** استدراكه
العجده ومزجه العله **رب** أكله منع الكلات
حذف طعامك تأمن سقامك **البطنه**

تذهب لطفه **من** لزوم القصد استغنى عن القصد
العاقل ترك ما حبت ليسغنى عن العلاج بما كان
مثل الدواء للبذر كالصاير للتوفيق فيه ولكن سلبه
حالت المرض فمريض عارض والمرض من طبيعته
أنا المرض الذي شهى أرحام الصبح الذي لا يشتهي
صاحب الجماع مقتبس من أرحامه فليكثر أو يقل
اعاوق أصل الاستقام إدخال الطعام على الطعام
قبل الأضمار **كل** قليل لا تغش طويلاً **الدوا** هو
الأمر **أمر** الأكل على الشبع والشرب على
الدور **حسنة** قليل البراح صدق الروح
وكثرة عدو الحشمة **العرب** أطيب طبع لنفسك

فَلَا رَأَوْصَ مِنْ طَبِّهِ . صَبَّاحَ الطَّبِيبِ قَبْلَ أَنْ تَمُوتَ
لَيْسَ عَلَى الطَّبِيبِ اسْفِيْدَاجٌ . وَلِلْمُسْقَاطِ امْتَالٌ
مِنْهَا مِثْلُهَا لَدَى الشَّيْءِ الْمَرْبُوبِ .
اِذَا مَا كُنْتَ ذَاوَلْ صَحِيحٍ
الْاِفَاضَةُ بِهِ وَحْدَهُ الطَّبِيبُ

بَابُ

فِي امْسَالِ الْفَضَاءِ وَالْعَدُولِ

حَيْثُ رَأَى الْقَاضِي خَيْرَ مِنْ سَائِلِي عَدْلٍ . الْقَاضِي
لَا يَسْمَعُ مَا يَكُوهُ . اِذَا كَذَبَ الْقَاضِي وَلَا يَصْدُقُ
اِمْتَلَحَ الْخُصْمَانِ وَإِلَى الْقَاضِي مِنْ بَيْنِ الْحُكْمِ وَحْدَهُ

يَفْلَحُ . رُبُّ الْعَدُولِ سَمَّ قَاتِلَ اِيٍّ اَنْتُمْ بِهَا شَهَدُونَ
عَلَى الرَّجُلِ مَا فَنَدَهَا لَكَ .
وَالْمُسْرَ لَا يَرْجُو النَّجَاحَ لَهُ . وَمَا اِذَا كَانَ خَصْمُهُ الْقَاضِي

اِذَا كَانَ الْفَضَاءُ إِلَى نِزَاقِي . فَتَعْدِلُ الشُّهُودُ إِلَى الْقُبُورِ

بَابُ

فِي امْسَالِ الشُّعْرَاءِ مَا لَمْ يَوْعِدْهُمْ

وَمَا لِلشُّعْرَاءِ مِنْ رَأْوِيهِ الْبَيْتُ . الشُّعْرَاءُ لَسَانُ الزَّمَانِ
وَالشُّعْرَاءُ امْرَأُ الْكَلَامِ . الشُّعْرَاءُ نَجَبٌ وَطَوْنٌ
سُلَامَةٌ . الشُّعْرَاءُ ذِي مِرْوَةٍ الْبَيْتِ وَالْأَسْرَى مِرْوَةٌ الدُّنْيَا

أَجْبَسَ الشَّعْرَ كَذِبُهُ • مَا ظَنُّكَ تَقُومُ أَجْدَقُكُمْ
أَكْثَهُمْ أَشْعَبُ النَّاسِ مَنْ أَنْتَ فِي شَعْرِهِ
الزَّجَافُ فِي الشَّعْرِ كَالرَّخْصَةِ فِي الْفَقْهِ •
أَعْطَا الشَّاعِرَ مِنْ بَرٍّ لَوْ أَدْرَكَ • خَيْرَ الْمَدْحِ مَا
وَأَفْوَ حَالَهُ الْمَدْحُ • اللَّهُ لَمْ يَفْخِ لَهَا •
يَنْجِي عَنْ طَبَرِ الْقَافَةِ • فَالْمَدْحُ لِسَانُ حَيْدَلٍ
أَمْ دَحْنًا شَعْرَكَ فَقَالَ أَعْمَاوُ أَحْتَى أَقُولُ • وَقَالَتْ
الْأَنْصَارُ لِحَيَّانَ بَارِعَ لَمْ لَا تُرَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ فَقَالَ حَلَّتْ الْمُصِيبَةُ عَنْ لَمْ تُرَى • وَقِيلَ الْحَدِيدُ
لَقَدْ أَوَّلَعْتَ الْوَقْعَةَ فِي النَّاسِ وَقَالَ إِنَّا لَا أَسْتَدِي وَلَكِنْ
أَعْتَدِي • وَقِيلَ لِلْعَجَّاجِ أَلَا تَجِبُ الْعَجَّافُ فَقَالَ لَمْ يَدْرُ

أَشْعَبُ مِنَ النَّاسِ • وَقِيلَ لِلْكَتِّبِ أَلَا تَعَابُ الْأَطَالُ فَقَالَ
أَنَا عَلَى الْقَصِيرِ أَقْبَرُ • وَقِيلَ لِلْحَيَّانِ أَلَا تَعْبُرُ
أَشْعَارَكَ فَقَالَ لَيْسَ مِنَ الْعَالِدَةِ مَا خَاطَبَ الْعَنُقَ •

بَابُ

فِي أَسْمَاءِ الْعَمَالِ وَالْوَلَاةِ

الْوَلَاةُ جُلُوهُ الرِّضَاعِ مِنْهُ الْفِطْرُ • عِبَارَةُ الْعَمَالِ خَيْرُ
مِنْ عِبَارَةِ الْعِطْلَةِ • كَفَارَةُ عَمَلِ السُّلْطَانِ الْإِحْسَانُ
إِلَى الْأَخْوَانِ • مِنْ تَأَهُ فِي وِلَايَتِهِ ذَلِكَ فِي عِزِّهِ •
مِنْ وَلَاةِ السُّلْطَانِ ضَعْفُ الشَّيْطَانِ • لَزِمَ الصَّحْبَةَ
لَزِمَ الْعَمَلُ الْوَلَاةُ وَكُلُّ مَدْحٍ وَالْعِزُّ وَكُلُّ ذَمٍّ

العزل طلائع الرجال العزل خيف العمال

انزل المعاند

سكرا لولاية طيب وخماره ذك شديد
كمر تايه بولايه ويعزله رقص البريد

باب

في امثال الجنود وجمال السلاح واهتمام الحروب

الحرب خدعه . الحرب مشقة من الحرب

الحرب اولها كلام واخرها اضطلام . الحرب

سجال وعثراتها لا تقال . الكيد بلغ من الابد

الكر حيلة من لا يحيله . السلاح مر الكماح

السلاح زينه وعد . مجر صخير من الفتقاتل

اذا استليت البيات فعلك الشات . لا تمنع عدوك

الطرد في هزمته . الهزيمة حال العزيمة

الفرار في وقته ظفر

كتب القتل والقتال علينا

وعلى الغايات حبر الاول

لحز

كم تر قوم انما نفقاتهم مال وقومهم فقوز نفوس

باب

في امثال الدعا قس واهتمام الصواع

اتغوا الذرق في خبايا الأرض • اتخذ صيعة نبيك
إذا خانك الرضوان • مطره في سائر خبر من
الرضان • إذا كانت السنة مخصبة ببر خصتها
في النيم • الحيسار عند التبدل • السعد
حت المل • لا صيعة على منزله صيعة
تقول لصيعة لصاحبها أدنى تلك أعبر • الصيعة
في غير بلدك لغر ولدك **مولف الكتاب في كتابه**
كتاب المصيح خبر لما في الصيعة عبان عن العمارة
نقصان الغلة زان الغلة فلاح المعيشة في
الفلاحه **سعر**
هي المال إلا أن فيها ماله فمن ذل قاسياها ومن ملأها

أحبر

لا يغيب الصيعة ذوقه
يبدل من بقي بصيا فيه

أحبر

إذا أنت لم تزرع واحضر حاصدا
ندمت على التقصير في زمن البذر

أحبر

إذا ما نقل الدهقان علات الرسائل
فلمن نغم نضائي في سود الجواليق

باب

في أعمال التجار والسوق

التجارة أمانة • رأس المال أحد الدينين •
الصرف لا يحل الظرف • كل شيء وثمنه • اشترو
لنفسك وليست سوق • السنه يسيران والقاضي هذان
الاسواق من ابد الله في ارضه • بيع المتاع من اول
طالبه • اذا لم تترك تجارة فاعدا عنها الى غيرها
يعود الله من حساب يزيد • العاطط يرجع • السلف
ثقة • البردي لا يساوي حمولته • مال المرء لا يدركه
قله الاعمال احد اليسارين • الاعمال سواد المال
الاموال في الاهوال • ما ربحنا ولا خسرنا فلا
علينا ولا لنا • المقصد صانع القلوب •

من استترى ما لا يحتاج اليه ما لا يدمنه • لا رسول
كالبرهان • من جمع ماله من الدواوين والعشيرة على
غير القراريط • من استترى الدوز بالدوز رجع الى بيته
وهو مغبور • لا يبع نقدا بدين • المغبور لا محتود
ولا مأخور • المستقرض من كسبه اكل • الكفالة ندائه
للقدر في المعيشة نصيب الكسب • من اليسر ان
تشرى كل ما استمى • سوقا سوق الحنة اي لا يبع
ولا يشرا • تعاشر ولا كالأخوار وتعاملوا كالأحباب
اي لست في التجارة والمعاملة محاباة **سحر**
ما للتجار وللنساء وانما
نبت لجوهم على القيراط

بَابُ
فِي امْسالِ الْعَامَةِ مِنْ اَمَلِ عِدَادِهِمْ
عنده اشد من جرمة . لا تعلم الله البك
لست الناحية التكلالي كالكراه . لا جسد
لن لا خاتون . انعد المشيب اخذع بالرب
خذع الموت حتى رضى بالجمي . من كد الدنيا نفع
الهلالي وضو للوزن . من اكل القلالي صبر على
الالاي . اول البذر الدردي . فلان تحشى عشر
شبع . العن سحى من العن . من طمع في
الكل فاته الكل . قل النادر ولو على الولد .

120
ومن البر ما يوزن عقوبا . فحل السؤسدا نامة
صلا به الوجه خبر من غله سستان . لا تطل الصيام
ثم يفطر على العظام . لا يكن لمرصام حولا ثم شرب
نولا . ما كل سوادا ثم ولا كل مضا شحمة . مد
بحليك على قنبر الكسا . ان لم تح معك فادهب
معه . حيث تقطع خرج الدم . انقص من
اشنانك وزد في الولد . شهر لسر الكفة رزق لا
تعد انا مه . من لم سفعك حيوة فهو غرس .
اذ لم سفعك المازي فانه رسته . دع الشر بعين
ماز لنا في لا شحى فرغا . حزال الله عن لا شح
وعمل الك صفة . الا القاب نزل من السما .

الدنياه في البصره ولا مثلك بغداد . من غاب
خاف واكثر نصيبه الاصحاب . كف تحت خدر
من كثر علم . بلد انت غزاله كف بالله نكاله
ولا تطلب الغنيمة في القرمه . ولا تبتغي قصورا
ويهدم مبورا . فلا تضرب الطبل تحت الكيسا .
ولا تبهز البطم من الشيط . الحجر محان والعصفور
محان تغافل كائنك من واسيط . ما كل وقت تسلم
الجرحه . حزام قبيل الامت شرطه . ولانه
لا تقوم عطرها فسا بها . ولا اذا شرط شمت
بعده العرشان اكل الرطب المساور . من لم يزل حتما
اعبته البرئه . من اكل على ما يدبر اخنوخ .

قوس المطر وقعد تحت المزاب . شهر الدواب
بقي على الارض . شجر الاسر رضى من الفاس راسا
راس . من سمع الاسد الى العرس اكل كتاب العير
السمين . انجس ما يكون الكلب اذا اغتسل .

باب

في امثال السوال والجد

الوحده الطري سفتحه . الحيا يمنع البرق
الحبه رخ الاراس مال . من لم يحترف لم يحلف
التمس شوم . الحركه بركه . صفاقه الوحده
رزق حاضر . البروز جار راس مال للمكدي .

أظالمات على المكدي تكدي . مَرَّ رَأْيِي فَقَدْ
رَأَى وَرَجُلِي لَسِي فِي الْعَصَائِيرِ وَلَا فِي الْعُظْمَرِ
لَسِي فِي الْبَيْتِ سَيُورِي الْبَيْتِ

بَاب

في امثال الشطر خمس

مَنْ أَنْتَ فِي الرُّقْعَةِ . زَادَ فِي الشَّطْرِحِ نَعْلَهُ . فَلَا ز
وَأَوْعَدُ وَنَعْلَهُ الشَّطْرِحِ . مَتَى قَرَنْتَ بِاسْدَقِ
وَهَلْ خَرَى الْبَيَازُوقَ كَالرَّخَاخِ **سعر**
وَقَدْ كُنْتُ أَطْمَعُ فِي قَسْمِهِ
فَأَصْبَحْتُ أَقْنَعُ الْقَائِمَهُ

بَاب

في امثال الهمز من اصحاب السواب

مَا حَمَشْتَ الدُّنَا بِأُظْرَفِ مِنَ التَّبِيدِ . مَا الْعُقَابُ
وَالْوَقَارُ إِنَّمَا الْعِشْرُ مَعَ الْكَلِيشِ . الْيَوْمَ خَمْرٌ وَعَدَا امْرُ
الرَّاحِ تَبْرَاقُ يَسْمُرُ الْهَمِّ . الرَّاحُ لَيْمِيَا الْفَرْجِ . مَا لَطِيبُ
الْخَمْرِ لَوْلَا الْخَمَارُ . لَوْلَا أَرَا الْخَمْرُ تَعْرِفُ قِصَّتَهُ لَقَدِمَ
وَصِيَّتَهُ . الصَّاحِي تَبْرَاقُ الْبَسَاكِي كَالْحَيِّ تَبْرَاقُ الْهَوْنِ صَحَا
مَنْ عَقَلَهُمْ وَمَا كُلُّ مَنْ تَقَلَّمَ . أَحْمَقُ مَا يَكُونُ السَّكْرَانُ
إِذَا تَعَاوَلَ . فَلَا زَانِقُ مِنَ الْقَدْحِ الْأَوَّلِ **كسرى**
التَّبِيدُ صَابُونَ الْهَمِّ **ابو العينا** الزَيْدِيُّ مَكْسُورُ الْخَمْرِ

المامور النبذ ستر فانظر مع تهتكه **الحاجه**
النبذ رد الشيوخ الى طباع الشبان والشبان
الى طباع الصبيان **الفصل الرابع** جدا السكاران تعرف
الهموم ويظهر السر المكتوم **مؤلف الكاسيه** كتابه
كتاب المبع الدنيا معسوقه ريقها الراح . الخمر
كالنساو والنساك الخمر لاجتماع المراره واللذانه فمما
الراح عروس مهرها العقل . الخمر مضباح
السرور ومفتاح السرور . لكل شيء سر وسر
الخمر السر . لا طيب المذلل الصافي الا مع
الندم المصافي . متاعه الارطال تمتع سوره
الابطال **عند الله سر عباد الله**

صَبَّ النَّبَذُ عَلَى الْفَوَادِ قَاتَهُ
مما يعين على الزمان القاسد
سعد محمد
وان رضاع الكاير اعظم حرمه
واوجب حقاً من رضاع لبنان
احمر
وطمني في كل دور حبه
الا ان قيراط النبذ كثير
احمر
وحدث اقل الناس عنها اذا اسي
اقلمر عقلاً اذا كان صاحياً

أضاف إمام من الباب

وَكَايَسُ تَدْلُوَتْ مِنْهَا بِنَا

وَمَا الْكُزْمُ لِلرَّحْلِ الْكُزْمِ

وَالْأَرْضُ مِنْ كَأْسِ الْكُزْمِ نَصِيبُ

وَالشَّارِبُهَا الْمَدُّ مِنْهَا مَصَابِعُ

أَصْرَفُهَا لِلْمُسُومِ أَصْرَفُهَا

عَلَى الْمَصَافَاةِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْبَرَاكِ

أحر

أحر

أحر

أحر

أحر

باب

في أمثال المحبين نظماً ورسلاً

جَبَلُ الشَّيْءِ يُعَمُّ وَيُعَمَّرُ • الْهَوَى هَوَا • الْغُرْبُ

مَنْ لَمَّا كُنْ لَهُ حَبِيبٌ • أَطِيبَ الطَّيْبِ عَنَاؤُ الْحَبِيبِ

غَضَبُ الْعُشَّاقِ كَطَرِ الْقَصِيدِ • مَخْلَقُ

الْفِرَاوِيلِ لَتَعْدِبُ الْعُشَّاقَ • نَزْعُ الْبُفْرِ الْهَوَى

مِنْ نَرَاغِ الشَّوْقِ • قَطْعُ الْأَوْصَالِ أَيْسَرُ قَطْعِ

الْوَصَالِ عبر

دَخُولِكَ مِنْ بَابِ الْهَوَى إِنْ أَرَدْتَهُ

يَسِيرُ وَكَأَنَّ الْخُرُوجَ عَيْسِيرُ

أحر

إِذَا الْمُرَاكِبُ فِي الْحَبِّ سَخَطَ وَلَا رِضَا

فَإِنْ حَلَاوَاتِ لِرِسَالِهِ وَالْكَتَبِ

أحر

مَا جَاءَ مَرَّكَزَهُ وَاحِدٌ
يُؤْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ

أَوَّلُ الْحَقِّ

أَرَى الطَّرِيقَ قَرِيبًا حَيَاتٍ لَكَ
إِلَى الْحَبِيبِ يَعِيدُ أَحْمَدُ الْبَرْفَ

أَوْفَرُ السَّيْرِ

وَمِنْ مَذْهَبِي حُبُّ لَبَّارِ الْأَهْلِيَّةِ
وَاللَّيْسَ فَمَا عِشْقُ زُفَّاهُ

أَنْصَافُ أَمَّا قَدْ — مِنَ الْبَابِ

مَا الْحُبُّ إِلَّا الْحُبُّ الْأَوَّلُ
لَوْحٌ مِنْكَ الْهَوَى ارْتَدَّتْ لِلْحَبْلِ

أَحْمَدُ

أَحْمَدُ

أَحْمَدُ

أَحْمَدُ

وَأَخِيرُ فِي حُبِّ يَكُونُ شَأْنُ رُفْعِ
حَسَنٍ فِي كُلِّ عَيْنٍ مِنْ يَوْزِ
هَوَى كُلِّ نَفْسٍ حَتَّى كَانَتْ حَبْلُهَا
وَقَدْ يُوَدِّي مِنَ الْمَقْدَةِ الْحَبِيبِ

بَلَدٌ

فِي أَسْمَاءِ النِّسَاءِ

كُلُّ غَايِبَةٍ هُنْدَايَ تَشَابُهُ الْأَخْلَافُ • الْعَوَازِ
لَا تُعْلَمُ الْحُزْنُ • كُلُّ شَيْءٍ بِهَا مَا خَلَا النَّسَبَ
وَذَكَرَ مِنْ أَيْزِ الْحَزْنِ حَتَّى كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى أَيْ ذَكَرَ خَيْرِهِ
وَمَعْنَى الْمَهْدِ الْمَسِيرِ • لَا أَعْدِمُ الْحُسْنَ دَامَا

أَيُّ لَا تَحْلُوا أَمْرًا جَمِيلًا مِنْ عَيْبٍ • كَادَتْ
الْعَرُوسُ تَكُونُ أَمْرًا لَانْهَا فِي ذَلِكَ الْحَالِ تَحْدُمُهَا
الْكَافُورُهَا • لِهَرَاهُ رَجَانَهُ وَلَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَهُ
أَيُّ لَانْهَا تَسْمَعُ نَهَا وَلَا تَعْتَدُ عَلَيَّهَا • الْقُبْحُ
جَارِسُ لِهَرَاهُ أَيُّ لَانْهَا إِذَا كَانَتْ قِسْمَةً لِمَنْ يَعْزُضُ لَهَا
طَالِبُ فَكَانَتْهَا مَحْدُوسَةً وَمِنْ أَمْثَالِهَا وَالْإِمَالُ فَمِنْ
الْمُسْعِنَةِ عَنِ الْقَبْلِ كُلِّ فَتَاهُ بِأَيْهَا مُعْجِبَةٍ • مَنْ
يَمْدَحُ الْعَرُوسَ لَا لَانْهَا • لَانْهَا مَا لَيْسَ بِهَا
أَشْبَهُ مِنْهَا مَا لَهَا وَالْعُرَابُ الْغُرَابُ وَالذُّبَابُ
الذُّبَابُ • النَّسَاجُ بَابُ الشُّطْرِ • عِصْرُ
هُوَ كَوْنُ النِّسَاءِ وَاجْتِاعُ مَنْ شُئْتُ • لَيْسَ ضَ

نَصْفُ الْحُسْنِ • الْعَيْنُ وَاجْتِدَادُ الْوَحْمِ • لَوْ قُلْتُ
لِلشَّجَرِ أَنْ تَدْفُقَ لَقَالَ اسْتَوْدِعْ الْعُودَ • لَكَلَّفْتُهَا
خَاطِبَ وَلَكَلَّمَ عَمَّا طَالِبَ • رَوْحٌ مِنْ عُودِ
حَيْرٍ مِنْ قَعُودِ • مَعَ الْجِدَّةِ نَفَاغِزِي •

النَّصَافُ لَيْسَ مِنْ أَلْبَابِ

أَنْ لَمْ تَنْجَحْ خَيْرُهَا إِلَّا بِكَارٍ
يُفْلِغُ الْعُودُ لَا يَسْتَقِيمُهَا
وَلَنْ تَصْلَحَ الْعِطَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّقْدَقُ
مَا فِي الرِّجَالِ عَلَى النِّسَاءِ أَمِيرٌ
وَأَيُّ طَالِقٍ لِلنِّسَاءِ الْهَوَا لَوْ

أَحْسَرُ

أَحْسَرُ

أَحْسَرُ

أَحْسَرُ

بَابُ

فِي امْتِثَالِ الصَّانِ

الصَّيِّعُ اعْلَمْ بِمَنْ يَصْغُ فِيهِ اِيَّانَهُ يُدْخِلُ فِيهِ مَا يَقْدَرُ
عَلَى مَضْغَعِهِ وَمَا لَا يَقْدِرُ عَلَى مَضْغَعِهِ لَا شَغْلَ بِهِ
كُلَّ امْرُؤٍ فِي مَتْنِهِ صَيِّ اِيَّانَهُ الرَّحْلُ تَبْصِي فِي مَنَزَلِهِ
اَتَوَلَّى الصَّيَّانَ لَا تَصْبِكَ اَعْقَابَهَا اِيَّانَهُ تَقَرُّ بِهَا
لَا تَفْسِدْ وَلَعَلَّكَ شَابَكَ **العَجْرُ وَالْعَامَةُ**
لَا تُعْطِ الصَّيِّ وَاحِدًا وَطَلَبَ اِسْرَ . لَا تَرِ الصَّيِّ
بِيَاضِ اسْنَانِكَ فَيُرِكَ يَبْهَوُادِ اسْنَتِهِ . اِنَّمَا
خُذِعَ الصَّيَّانَ بِالزَّبِ . الصَّيِّ صَيِّ وَلَوْ لَقِيَ لَشَى

لَا تَسْخَرُ كَوْسَجَ مَا لَمْ تَلْحَ . فَلَا تَنْتَبِ وَهُوَ
حَصْرُ اِيَّانَهُ شَاخُ وَهُوَ صَيِّ **الصَّاحِبُ**
وَفَرِحَتِي وَخَمْدُ الصَّبِيحِ
كَفَرَجَهُ الصَّبِيانَ بِالشَّيْرِ رَحَ

بَابُ

فِي امْتِثَالِ الْعَبْدِ

لَسَّ عَبْدٌ رَاخُ لَكِ اِيَّانَهُ وَتَوَلَّى الْعَبْدُ كَمَا تَوَلَّى
الْاِحْرَارَ . اَحْمَلِ الْعَبْدَ عَلَى مَرْفَأِ هَلَاكَ هَلَاكَ
وَاِنْ عَاشَرَ فَلَكَ مَضْرَبٌ مَثَلًا لِمَنْ يَهْوِي عَلَى صَاحِبِهِ
اَعْطِ الْعَبْدَ كِبَارًا وَطَلَبَ ذُرَاعًا

الحاصه الجرحرور من مسه القدر
والعبد عبد وان مسه على الدر . لا تد
للحميد من عبد . للتسلط على المهابك
دناه من كرم الرجل سواد غلابه
من صمدت رزقه ملكه رقه .

القيمة الثالث
في المختار والمنح من احاسن الاشكال المختار
على افعال من كذا . ولم تصمها كما رجمه الاصحاب
المؤلف فيها . وقد اخرجتها في ثلثه فصول .

الفصل الاول

في حله منها مذكور الى انهاء بها

الحكاية قال حدثني ابي سعيد بن ابي سعيد قال
قلت لانا وولائي الكوفه لرجل من ساجا كان لا حقه
لبده ولا سترح قلمه ولا سنان حرثته في مقلونه
المنكوسين واذا حال المرافق على المحتاجين ما الذي
هو عليك كل هذا التعب والنصب فقال
سمعت بعد الاطهار بالاسجار على الاشجار
ونحاوره العود والمان ما سمعت اطيب من
تأحين علي محبين محمد عبد الملك كتب كتابا
قال في فضل منه ولو لم يكن في السكاك الا انه لا يري

الاسم بحس حاضرة ومظرة بموال لاس الاغرائي
كف تنبها ما با عبد الله فقال احسن من قرط دُر
واقوت بينهما وجه حيس **ابن نوح الكاتب كاتب**
الانار لموكل احسن من الخصب بعد الجذب
والسليم بعد الحرب والامن بعد الرعب
والظفر بعد اللئاس **علي عيله** مدح صدقا
له فقال هو اجلي من رخص السفر وامن الطرق
وباع الامار وقضا الوطير على الخطر **سهل ماريون**
كانت زوره فلان لحق من جيسره طار ولمعه
مادق وحليه سارق **ابو عبد الله الحار** شمت من
دار فلان راحه قدر اطيب من راحه العرويس

الجسنا في انف العاشق **اعرابه** كنت
في ايام شتاء احسن من السبا والصلابة الشتا
واعذب من الماء والطف من الهواء **نرم لسعد بن سلم**
جليس سعد بن سلم عوفي سستان له حين اخذ خروقه
فقال لنديمه الا تروني احسن هذا البستان فقال
احدكم انت ايها الامير احسن قال وكف قال
لانه سوني اكله كل عام وانت توني اكله كل يوم
علي بن الحسيم قال عولان حمدون يا ابي عبد الله مالي
اراك في دارى اعرب من السنه بالوقوف والسمال
البصره نعم ومن الوفا في التوك والجود في الدوم
والهمر في المزج **شدار الوراق** سئل عن حاله فقال

عيشي ارضي من تحته وحيمي ارضي من مسطوره
وحالي ارضي من الزحاج ووجهي اشد سوادا من
النزاج **المهاجر الفهر** وقع في رقعه ارضي على الخاني
قرأت هذه الرقعه التي هي ارضي من دموع المحتر
وادو من السحر وادل على فضلك من الضح على
الشمس فمرحبا بها وكاتما وماذا عليه لو يكون مكانها
ابو الفتح كساح فضلك اكثر من فضلك علي
ومن ساق الارض وذنوب الدهر **المصاحف**
عماد وصل كفاف مولاي وكانت فاتحته الحسن
من كتاب الفتح وواسطته افس من واسطه العقد
وخاتمته اشرف من خاتم الملك **وله**

الفاظ افس من غمات الالحاظ وعطفاك الاضاح
ومعاني افس من سيمر الاسجار وانفا من الانوار
ابو بكر الخوارزمي انا نكناك اشد سرور من السور
الطلاق بعد طول الفراق ومن العاشق العناق
والاسير بالاطلاق والفارق بالطلاق وقال
له ارضي على مساكنه الخائن كف انت ايها الاستاد
نفسا به فقال ارضي من التمر بكرمان والفتوة
جزيران واضيع من الوردي شهر رمضان
ابو النجاشي كتب عن حسي من معز الدولة الي
ابي السرايا العمري بعثت الي سيدي ومولاي فرسا
احسن من البراء واخف من البرو واسير من الامال

واشهر من الخيال واسرع سولا في الجبال من
الأوغاك وعلا ما ارى من الهلال واكسر من
النجمه واظرف من الغزال وسيفا احسن
للتلاف واقطع من الفراء **ابو البراء الورد**
استرا الى ابو علي الهامر حدثنا وقال ليكر عندك
اخي من البراء في كلام الألائخ ومن سعاد الغراب
فقال نعم يا سيدنا ومن ليله العرب وعلم الساعه
ابو الحسن النخعي قال لا احسن الغوري بالخير من
الحسن العرسه والهنديا الفارسيه والافغى من
ايريه الخياط ومجبره الوراء واثقل من شعره
القلم وعظم اللحمه وقدي العن وحماه الحف

ودناه القدح ولخنه الثوب وعثره الهرس
ابو القسي العبد كسا الى الحسن فارس وصلت
رقعه الشح اقصر من امله نمله واصغر من عنقه
بقه **ابو القسي القسي** عهدي سلك اقل من بينه وابنه
ومن فلامه في فلامه واضيع من ايم القير ومن طاووس
وناوس **ابو النرج السعا** لما را احسن من وجه المجسر
واقبح من وجه البخل واقضى للحاجات من الدراهم
واحسب من الاقارب واقل من اخر المنزل واخفا
من الدهر وانس من اللثب واطيب من الامز
واشد من جرب الخمر فسئل عن هذه اللفظه
الاخير فقال ما في الدنيا اشد واصعب من ممارسه

الجزء وركوب البحر فما ظنك اذا جمع بينهما

الفصل الثاني من القسم الثالث

في غير من رجز الشعر اللائقة المحرط في سلكه

ان المعتمد

وانت اخوا السلام وكف الامر

ولست احال الملمات السداد

واطلع حسن حتى من دباب

والنم حسن ندعا من وراة

وال

شاغلت عنا الالطيب بغر شهتي ولا طيب

بانت من هدهد ميت اصيب فكفر في هور

السرى الموصلى

لسى عنك فاستشعرق لهجرا

خلال فك لست لها برا ضى

وانك كلما استودعت بيروا

انتر من الشيم على التياض

ان الحجاج وقد تفرق معناه واحسن

فدنت من صبيتي راكبا

ولما زل ارجل من حية

فدنته ان فداى له

في قلب من جيسده كيه

١٨١
١٢٢
أبو بكر الخوارزمي يكا دسده في وصفه لافست

عليك رقبه جديدا للحاظ
متى لم يحيط علمه حدس
انمر من المسك العا شقش
والجظ عشا من النوحيس

أبو الفتح السني في مولف الكتاب

اخ لي زكي الاصل والنفس والطبع
يحل محل العن مني والسمع
تمسكت منه اذ بلوت اخاه
على حالي وضع النواصب والرفع
باوعظ من عقل وانس من هوى
واربع من طبع والفع من شرع

أبو سعد الرواسي

الصبر في اول مزاراته
مُر كطعم الصبر والصاب
وعقبه اعدب للمر من
رسائل الصاحب والصابي

مولف الكتاب

عندي اسنان وكلته
اكثر من الف انسان
لها وه اشهى من النار
العذب الى عطشان عصا
فاقصوا عندي افسد كما
فاتها باحي وريحاني

وَسَال

صَدَقْنَا مَذْقُ طَعْمِ أَخَايَه
شَهْرٌ عَلَى الْقَابِ شَهْرٌ
فَاضِعٌ مِنْ نَيْحِ الْعَنَابِ عَمَّه
وَاضِعٌ مِنْ نَارِ الْحَبَابِ وَدَّ

الفصل الثالث

فَمَا جَمَعَ وَاخْتَرَعَ وَاسْتَبَدَّ مُؤَلِّفُ الْكِتَابِ مِنْ هَذِهِ
الْأَمْثَالِ وَلَفَقَهَا وَنَسَقَهَا فِي رَسَائِلٍ مُخْتَلِفَةٍ
أَمَّا اسْتِعْمَالُ الْأَوَامِرِ وَضَعُهَا

مَبْلُغٌ فِي مَذْجِ تَعْقُلِ الْمَبْلُغِ

مَوْلَانَا أَحْسَنُ مِنَ الْقَمَرِ وَأَعْلَى مِنَ الْعُمَرِ
وَدَوْلَتُهُ أَنْفَعُ مِنَ الْغَيْثِ وَأَزِيدُ مِنَ الْهَلَالِ وَأَيَّامُهُ
أَطْيَبُ مِنَ الزُّرْدِ فِي شَوَالٍ وَأَخْيَارُهُ أَذَى مِنَ النَّدَى
الْمَعْنَى وَمِنْ سِيمِ السَّحَابِ الْمَعْطَرِ زَمَانُ الزَّهْرِ
مَجْعَلُ اللَّهِ مُلْكُهُ أَوْسَعُ مِنْ صُلْدِهِ وَدَوْلَتُهُ أَعْلَى مِنْ
هَمَّتِهِ وَنِعْمَ اللَّهُ عِنْدَهُ أَكْثَرُ مِنْ فَضَائِلِهِ وَفَوَاضِلُهُ
وَعُمَرُهُ أَزْوَرُ مِنْ ذِكْرِ مُعَالِيهِ وَمَحَاسِنُهُ

فصل في حسن الكلام

كَلَامُ سَيِّدِ أَحْسَنُ مِنَ الدُّرِّ الْأَزْهَرِ وَالْمَقُولُ الْأَحْمَرُ
وَأَنْفَسُ مِنَ الْمَاءِ الْأَسْفَرِ وَالْتِعْلَبُ الْأَيْتُودُ

وَأَذْكُرُكَ مِنَ الْمُسْكِ الْأَصْفِ الْعَبْدِ الْأَشْهَبِ
وَلَا فُضِّلَ اللَّهُ فَمَنْهَ وَأَجْرِي تَدْرُسُ الْأَقَالِمَ قَالِمَهُ

مثله

سَيِّدَا أَرْوَى مِنَ الْأَصْمَعِي وَاشْعَرُ مِنَ الْخِجَارِي
وَالْمُغَمِّزُ مِنْ عَبْدِ الْجَمْدِ وَحَمِيمُ خِي وَاسْمَعِلِي
عِبَادَ وَلَا زَالَ مَحْبُوسًا وَلَا زَالَ ذِكْرُهُ وَخَارَهُ
أَذْكُرُكَ مِنَ النَّارِ فِي النَّارِ

في الاستنارة ووصف الانها

أَنَا لَيْكُ يَا سَيِّدِي أَشْوَقُ مِنَ الْعَطْشَانِ الْغَصَّارِ إِلَى الْمَاءِ
وَالْعَلِيلِ الْمَدْفِ إِلَى الشِّفَاءِ وَعِنْدِي سَكِيَا حَه
أَطِيبُ مِنْ مُسَاعَدَةِ الْقَضَا وَقَلْبُهُ أَشْهَى مِنَ الْطَفْرِ

الْأَعْدَاءِ وَخَبِيرُ أَحْلَى مِنَ الْوَقْعَةِ فِي الثَّقَلَا
وَشَرَابُ أَحْسَنَ مِنْ عَمْرِكَ وَأَصْفَى مِنْ وَدَّكَ وَسَمَاعِ
الَّذِينَ مَقَامَرُوا الْأَقْمَارَ وَمَغَارِلَهُ الْغَزَلَارَ وَأَمْتَعِ
مِنْ حَرَكَاتِ الرِّيحِ سُرُورَ الرِّيحَانِ فَمَا عَمَلُكَ لَوْ سَاعَدَتِي
فَمَا سَعَدَتِي وَحَيْثُنِي فَلَحَبَّتِي أَرَى شَالَهُ

مثالها في وصفه

يَوْمَنَا سَمَاوَهُ فَاخْتِيَهُ وَلَرْضُهُ طَاوَسِيَهُ وَعُنْدَنَا
شَرَابُ أَصْفَى مِنْ عَنَزِ الدَّرَكِ وَسَاقِي أَحْسَنَ مِنَ التَّدَجِ
وَمَطْرِبُ أَطِيبَ غَنَا مِنَ الْعَنْدَلِبِ فَمَا رَأَيْتُكَ فِي الْمُسَاعَدِ
عَلَى لَيْسُ رِيحِي مِنَ الطُّيُورِ

مثالها في وصفه

يَوْمَنَا حَيْرٌ مِنْ هَوَى الْعُشَّاءِ وَمِنْ الْفِرَاقِ قَاتِرِي
بِتِ اسْتِدْرَاجٍ مِنْ أَمْرِ دَلَّاسْتَهِي وَمِنْ قَلْبِ الْمَحَبِّ
أَذْسَالًا وَفِي رَاحِ طَيْبٍ مِنْ رِيحِ الْبَوْلِ وَبُرْدِ الْكَبَدِ
وَنَدَمِ رَاحِلٍ مِنَ الْعَاقِبَةِ وَحَسَنِ الْعَاقِبَةِ

مسلمها في يوم سبتوي

وَمِنْ أَمْرِ دَمِ تَسْبِيحِ الْقُجْبَةِ وَأَذَانِ الْمَخَنَّتِ وَقِصْرِ
الْإِعْجَاجِ وَمِشَاخِ الشَّابِ وَتَصَابِيِ الشَّحِ . وَأَنَا
لَا أَفْرَادُ عَنْكَ أَوْ حَشْرٌ مِنْ عَيْنِ صَاحِبِهِ عَمُورِ
وَمِنْ جَمَارِ ذِي الْهَرَالِ عَلَى مَعْلَفِ خَالٍ فَأَنْسِي لِقَائَكَ
فِي طَارِمِهِ أَذْفًا مِنْ حَزْمِ طَرِ حَسْبِهَا . لَنَا كُلُّ
مَاحْقَرٍ فِي الْعَاجِلِ وَنَاسِ الْفَرِّ وَمِنْ دَاخِلِهِ

مسلمها من عنبر ذكر الحور والورد

وَمِنْ لُتْقَا الْأَصْدَقَا أَقْصَرُ مِنْ لَيْلِ الْبِكَارِي
وَأَهَامِ الْحَارِي كَمَا أَنْ تَوْفِي رَاقِعَهُمَا مَدَّ مِنْ بَيْسِ
الْعَاشِ وَصُورِ النَّصَارِي فَمَا عَلَّكَ لَوْ أَلْعَمْتَ
بِالْبُكُورِ وَالزَّيَّانِ فِي وَظِيفَةِ الْبَرْمِ

مسلمها

يَا أَحْفَا مِنْ الدَّهْرِ وَأَقْسَا مِنَ الْعَجْرِ أَنَا أَشَوْفُ
إِلَيْكَ مِنَ الْمَحْتِ إِلَى الْحَبْتِ وَالْمَرِضِ إِلَى الْعُذْبِ
وَأَحْسَنُ إِلَى مَدِينِكَ وَخَلَعٌ عَلَى كَرَمِكَ

في أهدبا المشروب

قَدْ حُدِثَتْ عَلَى مِرْأَى رَاحِ الْحَبْسِ مِنْ ذِكْرِهِ

والطف من روجه • واصفى من وده • واروق من لطفه
واذكى من عروفه • واعذب من حليته • واطيب من
قصره • فليشرق على وجه عشيقه باذكار صدقه
في صدور الموتى والمحبتة

انا المولى اشد حبا من الاعور لعينه الباصرة
والاجذم ليد الناصب • وغمر من الشجع
الموسر الكثر • لانه الفلاح القصيد

في غلال النخيل

كان احسن من السائمة الطير العاقبة المطننة
السعانة • فصار اقبح من زوال النعمة وحلول
النقمة • ودوام المحنة • وكان اللف من هولاء نيسار

فصار اكثر من رضى وثمالة • وكان اخف من فراشه
الروضه • وعصفور الحنة • فصار اقل من العنا
البارد على السراب الكبر مع الندم المعبر بد
في الحرة الضيقة في اليوم الواحد

في سؤل القصر

انزلنا ولا على طعام اشبع من قبله العجوز
الشوق العوفا • وشرب اكبر من امان الابل
واللوا • وسماع اشوق على الاذان من نغم الاحبا

في نغم خاتم

لو علم مولاي ان فلانا اغيد من الزمان وانتم من المشك
من الاخوان واسرو من العصفور وافتر من الزيف

لما تسفع الي في رده لما اشار على طرد

في النقل

ولا زنا نقل من نقل الحجر وحفا الدهر ومن صور
السفر ومن الاربعاء في صهر نهر ومن عقوق
الاولاد والحدث المعاد ومن صرف الرعي
وامرد لا شتمى لما نقل من نعي الولد العبد
في قهر العند وشربه القليل على وجه الغدا
غير الكرم

في عنبر ذلك

كان اعين من عنبر مصر وملك المنصور
فصار اذل من كل مملوك في المنصور

في مقلاد مسر

كان في الاقبال ازيد من الهلال واعز من
اللالى فصارا خلف من نول الحبال ومشيه
للسرطان وقال الحبال

في خمس الالف

ذكر مولاي ابي وفلاننا مسافران وما ادرى لم قال
ذاك ونحو الف من الحيسم والبوح ولنا والقود
ومن المسك والعنبر والعسل والسكر والي
وعمر ضي لهد عنهما

حسن محمد بن محمد بن علي بن
محمد بن محمد بن علي بن
حسن بن محمد بن علي بن
محمد بن محمد بن علي بن
حسن بن محمد بن علي بن
محمد بن محمد بن علي بن

فان قيل هذا هو النفس الروح الامر كما هو الحق قلنا
على ان هذا هو النفس الروح الامر كما هو الحق قلنا
انما هو الروح الامر والروح الامر هو النفس
الروح والروح الامر هو النفس
فان قيل هذا هو النفس الروح الامر كما هو الحق قلنا
انما هو الروح الامر والروح الامر هو النفس

١٢٧

١٢٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ نَحْمَدُكَ بِمَا نَحْمَدُكَ شَكَرُكَ وَسُبْحَانَكَ قِيَّاسُ حُضْرَتِ
 ان خدای را که مستحق حمد و ثنا و جود و جود اوست و وجود جله ممکنات
 مستفاد از فیض جود او و ذات او عز شأنه از تغیر و تکثر و مشاکلت مکان و مناسبت
 زمان منزله است و از مشابهت اعراض و جواهر و مقابله احداث و نواظر میرا و مقدر
 هستی همه موجودات بقدرت و ارادت اوست و هیچ چیز از ادراک احاطت علم
 او بیرون نیست لَا يَغْرُبُ عَنْ عِلْمِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ
 اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و صلوات بر محمد مصطفی صلی الله علیه که خُجَّه موجودات
 و مادی سبیل نجات است و بهر آل و اصحاب او که مقتدای امت و پیشوای اهل دین
 و ملتند باز آغاز کتاب و این مشتمل است بر بانزده باب

فهرست ابواب

اول

باب در خرد	باب در نادانی سوم
باب در دانش دوم	باب در نادانی سوم
باب در سخن چهارم	باب در حرکت و مثال پنجم
باب در دوست ششم	باب در دشمن هفتم
باب در نصیحت فرزند هشتم	باب در پادشاهی و کینت آن نهم
باب در خدمت پادشاه دهم	باب در تنگی و بزدی یازدهم
باب در صبر و شتاب دوازدهم	باب در غیبت و غیبت سیزدهم
باب در هفت داشتن از چهاردهم	باب در دنیا و حرص و آز پانزدهم
باب در خرد و خصایل خردمند اول	

و این باب منحصر است بر دو قسم **قسم اول** در ستایش خرد و **قسم دوم** در خصایل اهل
 خرد **قسم اول** پوشیده نیست لی خرد جوهری شریف است و بر آفرینش شرف
 سبق وجود او محتق است و ورود خطاب و تکلیف بر حصول عقل و قوت
 و رسول با صلی الله علیه ایند عز شأنه با مل خرد فرستاد و خطاب با خردمند
 آمد و در **کلام مجید** **و هو** **إِن فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلَافِ**
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ و رسول و مودعه است **مَا لِيَ اللَّهُ**
عِبَادَهُ أَحْسَنُ مِنَ الْعَقْلِ یعنی خدای عز و علان داده است بندگان خود را
 چیزی نیکوتر از خرد و در توریة مکتوب است **لَا نَدِيمُ مِنْ الْعَقْلِ**
 یعنی هیچ ندیمی نیست آراینده که از عقل **بند چهارم** گوید چنانکه قوام جسم
 بجاست قوام جان بعقل است و هر کس که از خرد خالیست اگر ممالک
 و اموال جهان او را میسر شود لی هم ضایع ترین مردم او باشد **بند پنجم**
 که خداوند آسمان داده است مال قارون ثرا و ملک عسدر
 که نداری نهی نداری **بند ششم** و نداری خرد نداری **بند هفتم**
اول گفته است بزرگترین گوهری خرد است و لغتار خوب و زبان شیرین
 خردمند انداز پای و شوم درستی فدا و لغتار شرم
 ببرد خوی پاکان و خوی مملکت **بند هشتم** اندر زمین و جهاندر فلک
بند نهم گفته است هر کسی را انبازی هست و انسان با دشمنان خرد است
 زیرا که خرد شاه تن است و تصرف در ممالک ملک خرد را رسد
 و مردم را از تارگی بروشنایی خرد برزد و حل و عقد امور عالم از خرد ظاهر شود

خردمند گوید خرد پادشاست **که** بر خاص و بر عام فرمان رواست
خردا تن آدمی لشکرست **نه** شهوت و آرزو چاکرست
گفتند اند خرد مظالم و معاون مردم است در وقت سختی و دستوار
و مصلحت استظهار خود خرد را دانند پاک و مراد خود بی سز و مصلحت
خرد کار کند مرگد پشیمان نشود
خرد چون ندانی بیاموزدست **چون** مرده دردی بی افزون دست
خرد بی میاخی بی رهنمای **بدان** که هست این جهان از خدای
برای این مهران از غنای گویند که هنر مرد از نیل بختی و هنر نیل بختی از خردست
و هنر خرد سلامت یافتن است و هنر سلامت لداستن این جهانست
بوضای خدای

خردمند گوید من از هر گسره **خردمند** را بیش ندانم شکر
خرد پادشاهی بود مهربان **بود** آرزو گر او چون شبان
گفتند بارس گفته اند خرد و همون بر دل است و پشتی قویست و کلید
دانشهاست و دانش و فرینکل انبازان خرد اند و خوی نیل کار
بند خرد است و چون خردمند را کاری پیش آید خود را خرد سپارد
تا از بلا بماند جهان این گردد و چون سختی روی نماید خرد را معاون
خود گرداند تا از آن مشقت بیرون و از مضایق خلاص و نجات یابد
خردمند گویند که هر خرد **به** هنگام خویش اندرون بنگر
گذینگی افزون جوافزون شود **و** از آمو بی پال بیرون شود

حکیم از لغت اند مرجهای را آلتی هست **و** آلت دانایان خرد است و هر کسی را
معاونی هست و معاون جان خرد است و هر کسی را آرامشی هست و
آرامش بی هنر کاران خرد است و هر کسی را انبازی هست و انبازان
حکمان خرد است و خرد را بر بینایی چشم بباید لکن دین کی خدای
خرد را برای آن مردم داده است تا بر چشم سرنویند دین چشم خرد بان بید
خرد بهتر از چشم و بینایی است **نه** بینایی افزون ز دانایی است
چهارم گویند بزرگترین گوهری خردست و ثلوث برین پس ایست

قسم دوم در خصایل اهل خرد و آن ده خصالت است **خصالت اول**
ترسیدن است از خدای تعالی **سر و علانیه و پنهانی** صلی الله علیه
و آله **مخافه** الله تعالی **اس کل حکمة** یعنی ترسیدن از
خدای اسه **سر جمله** حکمتهاست و برین معنی نص نبوی بسیار
وارد شده است و از فوائدی آنست که هر که از خدای عز و اسه
بترسد خدای تعالی و حق و هیبت او در دل خلاص کند و هر که
از خدای نترسد خدای تعالی او را در چشم مردم خوار و حقیر گرداند
در اول صلی الله علیه و آله **مَنْ خَافَ اللَّهَ تَعَالَى خَوَّفَ اللَّهُ مِنْهُ**
كُلَّ شَيْءٍ و **مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ خَوَّفَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ** یعنی هر که
از خدای تعالی بترسد خدای تعالی جمله جنی و مارا از او بترساند و هر که
از خدای تعالی نترسد خدای تعالی او را از جمله جنی و مارا بترساند **خصالت دوم**

عقل را بر موالی نفس جیره داشت است و خدای عزاسمه می فرماید: **و لا تتبع الهوى** یعنی متابعت نفس مکن و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: **آفة الدین الهوى** یعنی آفت دین داری متابعت هواست **حکایت**
ملک دوم از رسول ملک بارس پی سیدنی ما فاضلترم یا ملک شما.
رسول جواب داد و گفت: او فاضلتر کی پی موالی نفس قادر است و آن معنی
از **زیتون آلبر** از مشاهیر حکماء یونانست سوال کردند ازین فقیهین
جواب داد: و از فواید وی آنست که هرگاه ماعتل پی هوا جیره شود
بیشتر کار مایه و آفت گردد پس وفق شریعت و فرمان کردگار می شود
و آن از جمله امارات ثبات و دوام دولت بود. و هرگاه کی موالی را
بر خرد جیره دارند متابعت هواست در اموال و حرم مسلمانان تطلو
در از کنند و بشومی آن ملک و دولت روی بر دل نهند **خصلت سوم**
سخن را راست و بیاندیشه کمتر است **و رسول** صلی الله علیه و آله می فرماید: **أفضل**
اللسان لسان صدوق یعنی فاضلترین زبانها زبان راست
گفتارست **و حکما** گفته اند که راستی سر همه هنر ماست و
از آن است که بزرگان دین گفته اند: هرگاه راستی را شعار و دیکار
خود کرد اند خدای عز و جل شانه در سیر و علانیه بر وی دست آرد
خصلت چهارم تدبیر کردن در کار ماست **و رسول** صلی الله علیه
و آله می فرماید: **التدبیر نصف المعیفة** **و می طایفه** لا عقل کا التدبیر
یعنی تدبیر کردن یک نیمه معیشت است و هیچ عقلی بهتر از آن نیست

مدیر کار ماست **و محمد** **و رسول** صلی الله علیه و آله می فرماید: **التدبیر** در کارها
همچنانست که خازن با آتش بپزند تا از غش پاک گردد. و از فواید او
آنست که کارهای کار با ندرت آغاز کنند. غالب و قطامر آن باشد
مقتضای ارادت با تمام انجامد. و هرکاری را از سر شباب و بی آبرو
آغاز کنند حاصلی جز ندامت پیمانی نبود **خصلت پنجم** تجربت در
و با خداوندان تجربت مسورت کردن **و رسول** صلی الله علیه و آله می فرماید: **لا حکیم**
الا ذو تجربه یعنی حقیقت کارنده اند الا آنکس که تجربه کرده باشد و
کفایت آن دانسته **و عرب** مثل زده است **علیک باولی التجارب**
بر خو با دلی با خداوندان تجربت مسورت کنی **و رسول** صلی الله علیه
و آله می فرماید: **لا مظالمرة أوثق من المسكورة** یعنی هیچ
است ظلماری بهتر از مسورت نیست **و سند** **باذ حکم** **لو یذهر**
چیز را بخرد حاجت و خرد را باز مایش حاجت. و از فواید
او آن است که تا کسی را در پیش از فکای نیان مایند بر وی اعتماد
نمایند در حق و این شاید بود من کلامی از آن مایش توان یافت
خصلت ششم گفتار خوب و زبان شیرین است **و رسول** صلی الله علیه
و آله می فرماید: **کلمة طيبة صدقة** یعنی گفتار نیکو صدقه
نشایت صدق و دادش است و از فواید او آنست که هرگز از بزر
پیرین و گفتار خوب بود و خوشی او در دل مردم ظاهر شود
و مردم با وی دوستی و راز می کنند **و رسول** صلی الله علیه و آله می فرماید: **و هو**

عقل را با هوای نفس چیرد داشتن است و خدای عزاسمه می فرماید: **و لا تتبع الهوى** یعنی متابعت نفس مکن و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: **آفة الدين الهوى** یعنی آفت دین داری متابعت هواست **حکایت**
ملک روم از رسول ملک پارس پرسید: **ما فاضلکم یا مملک شما**
رسول جواب داد: **و کلت** او فاضلتر کی بی هوای نفس قادر است و آن معنی
از **زین العابدین** از مشاهیر حکماء یونانست: **سوال** کردند او نیز همین
جواب داد: و از فواید وی آنست: **حاکم گاه** ماعتل بی هوا جیره شود
بیشتر کار ماکلی واقع گردد و وفق شریعت و فرمان کردگار می شود
و آن از جمله امارات ثبات و دوام دولت بود و هرگاه کی هوا را
برخورد جیره دارند متابعت هواست در اموال و حریم مسلمانان تطلو
در از کنند و بشومی آن ملک و دولت روی برآوردند **خلاصت سوم**
سخن را راست و باندیشه کمتر است **و رسول** صلی الله علیه و آله می فرماید: **أفضل**
اللسان لسان صدوق یعنی فاضلترین زبانها زبان راست
گفتارست **و حکما** گفته اند: **لا راسی سر همه هنرماست** و
از آن است: **چرا بزرگان دین گفته اند** چرا راستی را شعار و دیگر
خود کردند خدای عزوجل خانه در سر و علانیه بر وی است آرد
خلاصت چهارم تدبیر کردن در کارهاست **و رسول** صلی الله علیه
می فرماید: **التدبیر نصف المعیشة** **و می طایفه** لا عقل کا التدبیر
یعنی تدبیر کردن یک نیمه معیشت است و هیچ عقلی بهتر از آن نیست

مدیر کارها باشد **خلاصت پنجم** البرمکی گوید: **تدبیر در هر کارها**
همچنانست: **خا زرد** با آتش بپزند تا از غش پاک گردد و از فواید او
آنست: **حاکم کاری** را باندیشه آغاز کند غالب و ظاهرا آن باشد
مقتضای ارادت با تمام انجامد و هر کاری را از سر شباب و بی آبرو
آغاز کند حاصلی جز ندامت پیمانی نبود **خلاصت ششم** تجربت در
و با خداوندان تجربت مسورت **و رسول** صلی الله علیه و آله می فرماید: **لا حکیم**
الا ذو تجربه یعنی حقیقت کارند اند الا آنکس که تجربه کرده باشد و
کفایت آن دانسته **و عرب** مثل زده است **علیک یا ولی التخاب**
بر جو بادلی با خداوندان تجربت مسورت کنی و رسول صلی الله علیه
و آله است: **لا مضامرة أوثق من المشاورة** یعنی هیچ
استظهاری بهتر از مسورت نیست **و سند** **باذ حکم** گوید هر
چیز را بخرد حاجت و خرد را باز مایش حاجت و از فواید
او آن است: **کی تا کسی را در پیش از فکای نیان مایند** بر وی اعتماد
نمایند در حق و این نشاید بود مگر **لا یمنع** از آن مایش توان یافت
خلاصت هفتم گفتار خوب و زبان شیرین است **و رسول** صلی الله علیه
فرموده است: **کلمة طيبة صدقة** یعنی گفتار نیکو صدقه
نشایت صدقه داخراست و از فواید او آنست: **حاکم کاران** باز
بپایین و گفتار خوب بود و خوشی او در دل مردم ظاهر شود
و مردم با وی دوستی و راز می کنند **و رسول** صلی الله علیه و آله است

مَن لَانَتْ كَلِمَتُهُ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ. یعنی هر کس را گفتار وی
 آفته و خوب بود واجب شود با وی دوستی کرد از **امیرالمؤمنین**
علی کرم الله وجهه گفته است مَن عَذِبَ لِسَانَهُ كَثُرَ
 إِخْوَانُهُ. یعنی هر کس گفتار خوب و زبان شیرین بود را هر چه
 بسیار شوند **خصلت نهم** شرم داشتن **رسول** صلی الله علیه و آله است
 الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ. و ههنا است. الْحَيَاءُ خَيْرُ كَلِمَةٍ. یعنی حیا
 از ایمانست. و حیا در جمله احوال نیلوست. و مملی حیا نیلوست. و از
 فواید او آنست که هر گواهی حیا نبوده از او توقع نشاید داشت. و بر وی
 اعتماد نباید کرد. و **دارستطالین** گفته است با کسانی دوستی باید کرد
 که ایشانرا حیا بود. و انکسر کی حیا و شرم نبوده از وی دوستی نیاید. **۲۶**
خصلت دهم رفت و مدارا کردن است **رسول** صلی الله علیه و آله است
 رَأْسُ الْعَقْلِ جَدُّ الْإِيمَانِ الْمَدَارُ. یعنی سرخیز. بعد از ایمان خدای
 تعالی مدارا کردن است. با مردم. و از فواید او آنست که هر کی رفت و مدارا
 عادت کند بوسیله صبر و آهستگی بهای خوشی از دنیا با آسودگی بیاید
 و آخرت نیز ثواب نهایت یابد **رسول** صلی الله علیه و آله است
 مَن أُعْطِيَ حَقَّهُ مِنَ الرِّقَّةِ فَقَدْ أُعْطِيَ لَهُ خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
 یعنی هر کس را به از رفت بپردازد او را بهای نیکی دنیا و آخرت داده باشند
خصلت نهم تواضع کردن است. علماء و پیران را از برای شرف علم و پیری
 و رسول صلی الله علیه و آله است **مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ** یعنی هر کس

خدای تعالی را تواضع کند. خدای عز و جل وی را بندگان گرداند و رفعتش
 زیادت کند. و از فواید او آنست که هر کی پیران را تواضع کند. شرف پیری
 برسد. و در وقت پیری بزرگوارای بود **رسول** صلی الله علیه و آله است
 مَا أَكْرَمَ شَبَابٌ شَحَابًا كَبِيرًا إِلَّا قِصُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِنْدَ سِنَّةٍ مِّنْ كَلِمَةٍ
 یعنی کرامی نداشت. هیچ جوانی پیری را. از برای شرف پیری او. الا کت
 خدای عز و جل بر کمازدگسانی را که در وقت پیری او را کرامی و عزیز دارند
 و درین **حدیث** هم بشارت است که متواضعان پیری رسند. هم بشارت است
 که در وقت پیری کرامی باشند **خصلت دهم** هر کاری را آن کار در نفع خود
 واجب نباشد. و اقدام در متعارف خلق مستحب نباشد. و هیچ غرضی طای
 یامانی بروی موقوف نباشد. تزل آن کار نکند. تا بخشن اسلام موصوف باشند
حکایت گویند که در دون کار متقدم با دشمنان نازده بوده است. در بلاد پارس
 چون با دشمنان بوی رسید. خواست تا در ممالک خود نظر کند. در وقت فشار
 استاد خود را گفت مرا نصیحت کن کار جهان بر فاهیت. و آسودگی
 زندگانی کم. و خاست من بر سعادت بود. و بآخرت دست گیر من شود. استاد
 وی با کت خود را از اندیشه آن جهان خالی مدار. و خون نیکی یا بی شکستن. و دل
 در اغراض و اموال دنیا میند. و بدان که از توفوت شود. حسرت مخور. و بسیار
 سرملین باش. و با اقدام در محارم ترسند شو. و سخن که ترا در آن منفع نبود.
 و مضرت دلدی بود ملوی. و چون غرضی متحقق شود. نیلویی کن. و صلاح
 خود بفساد کس محوی. و چون کاری رسد. اندر وی صبر کن و خرسندی

در این حدیث هم بشارت است
 که متواضعان پیری رسند
 هم بشارت است
 که در وقت پیری کرامی باشند

برخواست خود بگزين که هم درين جهان بوسيلت اين خصايل حفظ و صحت
خود باساني بيابي و در آخرت دست ليرتو باشد **سحر ابوسکور لريد**
خود باذ همواره سالار تو **مباد** از جهان جز خرد بيان شو
باب دوم در ستايش دانش و اهل دانش
وضايل مردم دانا **علمايان** را معلوم و مصور است که بهترين چيز مادانش است
وضاي حال در حق اهل دانشي فرمانده **والذين اتوا العلم درجات و هي درجات**
قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون **وي مرمان** و من يؤتي
الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوا الالباب **رسول**
صلي الله عليه و هو ده است **العلم كنز عظيم** لا يغني يعني دانش كنج بزرگ
است که فاني نشود و هو ده است **العلماء ورثة الانبياء** يعني علماء و اهل
دين و ارثان انبيا اند و امر المؤمنين **علي** كذا الله جهده **گفته است**
السرف خشن الادب لا ينصل الحب يعني سرف و بزرگ اينست و بزرگي
نه بزرگي و بيشي حب نسبت **حدا** بارس گفته اند بهترين همه چيزها دانش
است و آنكس را که نفس او بجليه علوم آراسته نيت او از دايه انست
بيرون باشد و نتيجه آن نفس جهل باشد
سرف از دانش است كذا عا **ميج** نادان سرف نياورده است
تا همان خود از سر آدم فرمان **كس** خود از راه دانش نه نسيان
مردمان بخشد اند هر زمان **بام** دانش با هر كونه زبان
لود که دند و گرامی داشتند **تابنك** اندر هي بنكاشتنند

دانش اندر چراغ روشن است **وان همه** بد بر تن تو چو شمع است
نوشته اول گفته است **سرف** همه نيکيها دانش است و سرف بندگان دانش است
و نيکي بخت بود انگس که يار او دانا بود **سحر**
خردمند گوید که تا ييد و فر **برافتن** نمودم رسد نه بزر
چو دانا شود مرد بخشنده کف **مرور** ارسد بي حقيقت سرف
منوچهر گفته است که دانش چون چراغ روشن است که اگر چه بسيار
چراغها از وي افروزند از وي هيج کم نشود **جينيان** گفته اند
دانش آرايش دين و دنياست **و همه** چيزها چون بيار شود خوار و از ان
لرزد **مکر** دانش که هر چند بيشتر عزت **حکایت** سليمان **سفاير**
عليه السلام با ذرافرم داده بود تا تحت او را بخواهرد با ذخت او را
بر خواهرد و ي در شهرستان فرود آورد که بر در آن شهر نوشته
بود که کوشش بگرو نه را اجرت بگدرم است و نيگويي وقت را
مکافات مذررم و دانش بکساعت را بها بديدنت **بطليموس**
گفته است که دانش سرمه را بياورد بر بهاست و گفته اند که اگر
دانش بفضيل و سرف بسيار نبودي **فرما** علماء بي خاص و عام و دما
و اموال جنين نافر نبودي و نام علماء چنين نزد گوار در جهان نيک و
بدستاهان متابعت ازاي و تدبير با اهل دانش نگردي **ابن سکور لريد**
که هر كچه بالا نه بيش از هنر **زهر** هنر شدن كراحي كسر
حکمت گفته اند دانش بهنگام مخي دست لير مرد است و بهنگام درمات

یار و رفیق است و معاون و مظاهر است **حکایت** سخن بدانش جنان
مفید بود که معتمد **خلیفه** بن امل شهر بصره خشم گزمت و لشکر
کشید و از بغداد بر در بصره آمد و خواست که غارت کند مسلح
بصره بیرون شدند و بیست و هزار دینار بصره را باز خریدند
و خلد رضا نداد و در بصره عالی بود نام او **عبد الرزاق صنفی**
از مشاهیر علماء آن عصر بود و ندی **هرون** **الرشید** کرده بود پیش
معتمد خلیفه رفت و شاعت کرد آجابت نیفتاد و او را گفت تو با حرم
خود از بصره بیرون شو و معسکر مایبونی تا سلامت یابی **عالم**
گفت یا امیر المؤمنین مدت بیت سال است که در شهرم و بگاه
آسودگی با ایشان بهم بودم اکنون بگاه محنت نتوانم جدا شدن
و برخاستی باز گردد از جمله مریدان وی جوانی بود پسر دانش و نام
خریت بود برخاست و گفت یا **امیر المؤمنین** عفو کن کی اگر پشیمان شوی
که جبراً عفویت نکردم توانی عفویت کردن و تلافی آن کردن و اگر عفویت
و پشیمان شوی که جبراً عفو نکردم مدار آن دست ندهد که گفته اند چهار
چیز باز نتوان آوردن سخن گفته تیر انداخته عمر گذشته قضا و فتنه
این سخن در دل معتمد **خلیفه** اندک کردی گفتار عظیم بدانش بود و آن جوان را
خلعت و مود و اهل بصره را عفو کرد و پسر فواید سخن بدانش این چنین بود
کسی که بدانش بود روزگار نه او یافده ماند نه آموزگار
همان بدانش توان یافت بدانش توان رشتن و بافتن

بقراط گویند که شوره دانش آفت که مرئی او را حاصل کند از پایه کبیر
بدرجه بند کمتر رسد **هندوان** گفته اند کسی را که شعار و دیار او فضل و دانش
نباشد او در مرتبه عوام بیوز **شعر**
اگر علم را نیستی فضل پر **بختی خستی خردمند خیر**
و عرب مثل زده است **العوام كالانعام** یعنی عوام چون چهار پایان شدند
شهریار گفته است که دانش چون باران بارنده بود و چون در طلب باران نایی لایذ
روزی میرود بارد **شعر**

بزان گوش تا زود دانا شوی **جو دانا شوی زود و الا شوی**
نه دانا تر آنکس و الا تر است **کی و لای آنکس دانا تر است**
ببینی دشامان بر تخت و گاه **زدانندگان باز جویند راه**
اگر چه مانند دیرو **دران** **بدانا بودشان همیشه نیاز**
حکایت سلطان ملک شاه رحمة الله بنشاپور رسید و بت نه روز از
ماه رمضان گذشته بود کسانی که ارکان و شروط کواهی در رؤیت
هلال رعایت باید کردن غافل بودند و خدمت بعضی از بزرگان نمودند که
ماه دیدیم و جماعتی که در خدمت خاص بودند **سلطان** بران داشتند که
فردا **عید** باید کردن چون از سلطان دستور حاصل شد در شهر
بنشاپور منادی کردند که سلطان می فرماید که فردا عید کنید و خواجه
امام **ابو المعالی** کی مقتدای آن عصر بود خبر داد که حال در شهر
منادی داد که **ابو المعالی** می گویند که فردا دوزخ خولع داسن

هر بفتوی من کاری کند باید کی خود را بوزه دارد. اصحاب اخراص
این سخن را بوجهی نشنیدند. پیش حجت سلطان آنها کردند و گفتند
کی **ابو المعالی** سر مخالفت نمود دارد و شکی نیست کی مردم بفتوی وی
کار بیشتر کند کی بمنادی تو. و این معنی ناموس ملک را بیان دارد.
سلطان ملک شاه عظیم مستشعر شد و کی نیل اعتقاد و خدا ترس بود.
و حرمت لاهل علم بیش وی بزرگ بود. با آن همه خاطر وی متغیر شده بود.
چند کس را از خواص خود مرود کی پیروید **ابو المعالی** با بلطف و ادب
ایجا خوانید. گفتند ای شاه او با فرمان تو چنین حرمتی کرد و نتوان
حرمت می جاری **سلطان** گفت تا سخن وی را نشنوم. بقول دیگران حرمت لاهل علم
نتوان بردن. و چون **ابو المعالی** خواندند برخاست و با آن خفینه که
در خانه داشتی کفش در پای کرد و برای **سلطان** آمد و خون وی را دیدند
کی بدستار کوچل است و موزه نپوشیده در پیش پادشاه عرضه
کردند کی **ابو المعالی** بدان قناعت نکرد. کل بانو بفرمان برابر کی کند
و اکنون نه حرمتی زیادت کرد کی بدین شیوه بیش ملوک رفتی ترک
ادب است **سلطان** از آن متغیر نشد **و امیر حاجب** بیش او بغضب شد
کی جبر باید کی تو با این جامه و کفش بیش من آبی **ابو المعالی** آوان بلند کرد
و گفت این سخن می باید کی سلطان از من بشنود کی امیر حاجب نیل
باز نتواند گفت پس چون دستوی یافت. گفت بدان ای **سلطان**
اسلام کی من بدین جامه نماز کنم و جامه کی در حرمت خدای تعالی شاید

در حرمت سلطان نیز نباید بوزن اما این را در دنیا و پادشاهان روزگار
این عادت نهاده اند و این قاعده ساخته کی بدین صفت بیش ملوک
و سلاطین فروزند و خواستم کی این ادب و عادت نگاه داشتی اما در این
ساعت کی فرمان سلطان من رسید با این جامه نشسته بودم و ترسیدم
کی اگر بتغییر جامه دیگر مفعول شوم. دیر شود و نام من بدین قصد تاخیر
در برده آنها نویسند کی در **سلطان** عاصی باشند و گفت اگر بیک میز
نشسته بودم می محمان بیامدمی تا فریشتگان بنوشتمدی که **ابو المعالی**
در طاعت سلطان نصیر و تاخیر کرد **سلطان** و آن سخن خوش آمد و کی
گفت چون بدین صفت طلعت سلطان واجب است جبرابر خلاف نمادی
منادی کردی **ابو المعالی** گفت تعلق بفرمان سلطان دارد. ما را واجب است
که طاعت کنیم اما مرجع بفتوی تعلق دارد هر **سلاطین** واجب است کی
از ما پرسند کی حکم **شرع** محمان کی فرمان سلطان است. فتوی علمای
و اما بوزه داشتن و عید کردن بفتوی تعلق دارد نه بفرمان و چون
قصه ایجا انجامید **سلطان** ملک شاه رحمه الله **ابو المعالی** را با احترام تمام
جو پخته شود تلخ شیرین شود. بدانش سخن گوهر آکن شود
دانا یان گفته اند بندگتن چیز از سعادت دانش است. و از برای شرف
دانش کی پادشاهان واجب شناسند مراعات ایشان کردن و
فرزند را کی از جان خود دوست تر دارند خدمت ایشان فرمانند کردن
حکایت گویند کی **هرون الرشید** از منظره می نگریذ **کسانی** را دید که

فرزدان اورا محمد الامین و مامون را تعلیم می داد و کسانی بخلی بخواست
از جای مامون و محمد الامین بر خاستند و تعلیم پیش او نهادند و هر دو را **آخوند**
از این حال عجب آمد. خادمی ایستاده بود در خدمت وی **مروان** رسید
از آن خادم پرسید. کجاست آنکس که بدترین مردمان اورا خدمت کنند
خادم گفت **توی یا اللہ** مامون و مروان را تعلیم می دهی غلطی کی آن **کسانی** است
یا مامون و محمد الامین را تعلیم و هنر تعلیم می دهی و ایشان از برای تفریح
علم خدمت می کنند و کسانی می شنند **کسانی لب** یا امیر المومنین **لوگنت**
معما لکان قلیلاً یعنی اگر تو نبین با ایشان بودی هنوز اندک
بودی **لانی ارنی ازو احبها و انت ترکت ابداً لها** نه پیرا
من جان ایشان می پرورم و تو تن ایشان می پروری **سفر**
چون ترا دانستی بدید آید. **بیش** تو سرفروزی نداشتی
ادب آموز هر چه خواهی باشی. **که ادب از نسب ستوده تر است**
دانایان گفته اند هر چه بهایش موصوف باشند این ده خصلت را
شمار و دشار خود سازد **اول** آنکه بقصور و عیب خود بینا باشد
کی آنکس عیب خود نداند همیشه معیوب بود **دوم** صحبت
دانایان دوست دارد و بصحبت ایشان رغبت کند **سوم**
بر قوت و تدبیر خویش اعتماد نکند بلکه تا تواند از اهل
استظهار نماید و با ایشان مشورت ببرد **چهارم** سخن در وقتی
قادر ندارد نگردد و چون منفعت وی ظاهر باشد اقدام نماید و بگوید

۱۵۶
پنجم کسی را کی نیاز موده باشد اعتماد و تعویب نکند الا مکر خضایل
خوب او بشهرت و استفاضه او را معلوم شده باشد **ششم** بردوستی
و معاشرت ندادن اعتماد ننماید زیرا شاید چون نادان در حق وی
نیکي خواهد کردن بوسیلت نادانی بوجهی تقدم کند کی مضرت
وی بیش از منفعت بود **هفتم** از مردم نادان احترام نکند تا تواند
که از مردم نادان پرهیز قربت است بخدای تعالی **هفتم** بر کسی بی سبی
خشم نگردد. **له امثال** این اظهار خوی بد باشد **نهم** مکافات نیکی
دوستان نیکی کند و اگر تواند در مجازات بزی هم نیکی کند
امثال این سیرت تقریب است بخوی پیغامبران **دهم** خوی نیکی
از خوی بد باز شناسد و بدان کوشد که اخ نیکی گراید از کند
و اخ منفعت او ظاهر بود احترام نماید **دانایان** گفته اند کی اگر چه
اموال و زخارف دنیا محبوب دهاست و بوسیلت بذل مال
در وجه خیرات ذخیره آخرت توان انداختن و هم در دنیا
آسایش و رفاهیت توان یافتن اما بدین همه **علم را** بر مال پنج
فضیلت است **اول** آنکه برای سرف علم بادی کامان اهل دانش
بزرگ دارند و جانب علما را مراعات کنند و اما حال اصحاب اموال
بعکس اینست کی ایشان از برای صیانت مال خدمت با دشنامک
و خدمت او کنند **دوم** آنکه بوسیلت علم اهل دانش از بیگانه پلایا
این باشند و اما حال خداوندان مال بعکس اینست و بلکه نفوس ایشان

از جهت اموال در معرض آفت آید و امثال این در عالم بیارات **سوم**
آنکه اگر در مال اسراف و تبذیر راه یابد بقضای آدا کند و اما اگر
علم بعکس اینست که هر چند بیشتر دهه هیچ کم نشود بلکه زیادت
کردن **چهارم** آنکه اگر حادثه از وقایع روزگار بهال راه یابد صاحب
مناسبت در وین گردد و آن مشقت که در التاب مال برده باشد
بکلی ضایع شود و حال علم بحاس اینست که هرگز از عالم غفلت نشود
و اگر حمله عالم چهر شوند که یک مسئله از خاطر عالم محو کند نتواند
پنجم آنکه علم در آخرت نجات را سبب بود و مال سبب عذاب و شاید
که فایده دیگر باشد اگر عالم باشد و او را از اموال دنیا هیچ نباشد
بوسیلت علم مال تواند حاصل کرد و اگر جامد بود بعکس اینست
بمع کفایت از خردنند به **تأمل** توانی رو هوازی کنج نه
نکته بان گنجی تواند دشمنان **و دانش** نگهبان تو جاودان
بدانش شود مردی هیزگار **چنین** است آن خرد هوشیار
که دانش تنگی بدون آورد **جوابی** را که کردی براهت بود
باب دوم در نادانی و علامت نادانی و محتب
بوزن نادان و این باب منقسم به سه نوع **اول** در مذمت نادان
دوم در علامت نادانی **سوم** در اجتناب نمودن از نادان **قسم اول**
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است لا تقرا أشد من الجهل ولا مال
عود من العقل یعنی هیچ درستی سخت تر از جهل نیست و هیچ مالی سودمندتر

از خرد نیست **عرب** گفته است لا آد أعياء من الجهل هیچ در
در دنیا که توان نادانی نیست **هشتم** اصفهانی گویند که سه گروه مردم
آن باشند که مادام بی پیمانی باشند **یکم** نادان کی بادا نا بنفس
دانش خاصیت کند **دوم** مردم ضعیف کی بادشمن قوی بقوت
گوشش کند **سوم** مرد در وین کی با همسایه توانگر پهلوزند و این
عمره از غایت نادانی بود **بعضی از حکماء** یونان گفته اند که جهل
مردم را بدی آن نابینایی است زیرا که ضعیف تر چیزی بی نابینا
آن بود که از اجتناب کی راه نداند به تور در چاه افتد و اما جهل را
توقع هلاک ابد است **در** بنادانی دنیا و آخرت بهاد دهند **حکایان** گفته اند
که نادانی بدریای تلافی مانند کی از هر سوی دری توان رفت اما خطر
هلاک است و خلاص نا ممکن **شعر**
تا نباشی بدانش ارزشی **دخ** خود از زمانه نستانی
نیست اندر جهان زمین بسنو **هج** دردی جو در نادانی
نادان مویسته دشمنی دانا بود در دشمنی کنین باشند کی نداند **امر المؤمنین علی**
لکم لله وجهه گفته است **المؤمنون** و **باجمله** یعنی مردم دشمن آن چیز بود
کی نداند و ابوسلور گویند **شعر**
ابی دانهان بار تو کت کنند **ابی دانهان** دشمن دانند
و تو نمائند است کی از جهل یک فعل خوب آید و اگر ممکن بودی حکما
و پیران یک خصلت خوب لرجهل بی تو ندان **شعر**

که از جهل یک فعل خوب آید. **موس** است که اگر نادان را سعادت مساعدت کند و او را
مواظقت نماید. دل در آن نباید پستی که امثال این نادانند و غالب
ظن آنست که با تمام بیخامی **نوع دوم در علامات نادانی** بطلیموس گفته است
که سه چیز از لوازم نادانی است **اول** خود را بی عیب دانستن و این غایت
جهل است که دانایان را معلوم است که کمال خدایانست و عصمت اینها را و باقی
آدمیان از عیب خالی نیستند **دوم** بهتر خود را به دیگر خود دانستن یعنی
میان فقر و ضرورت تفاوت ننهند **سوم** بر قوت و دانش خود اطمینان بودن
موبد گفته است که هر که بر قوت و دانش خویش اعتماد نماید از مکر
و کدورت روزگار و تاسید دانش هیچ آگاهی ندارد **فقر اوس** حکم گوید
بخ چیز علامت نادانیت **اول** آنکه هر مردم خشم گیرد بی سببی و جویی و بکن
سخت قبیح است و اظهار خوی پداست **دوم** در وقتی که فایده خواهد بود جز
سخن گفتن **سوم** راز خود گفتن خاصه با کسی که او را نیان نموده باشد
چهارم عرض دوستی دشمنی کردن و این غایت جهل است و بی انصافیت **پنجم**
تعویذ و اعتماد نمودن بر کسی **رسول صلی الله علیه و آله** گفته است که الخرم سوء الظن
یعنی بیدار بودن در راه کارها آنست که بکس غرض ننماید تا نیان مایلند **چهارم**
با نادان صحبت داشتن علامت نادانیت و با نادان هم نادان صحبت کند و بی
صدکار بطریق نادانی بفساد آورد و ظن جنان دارد که بصلاح آورد و است
دانا گفته اند علامت آردن که خرج را از دخل بگذرانند و این معنی را

و منع شناختن غایت الحق و نادانیت **نوع سوم** اجتناب نمودن از نادان
ارسطه طالیس گوید که از دوست نادان احتراز باید نمودن که دیو دانا
که دوست بود بهتر از دوست نادان آید **رسول صلی الله علیه و آله** فرموده **الوحدلة**
خیر من جلیس السوء یعنی تنهایی بهتر از هم نشستن بذات و هیچ
حالت با نادان دوستی شاید کردن که نادان را جهل طبیعی بود و گفته اند
الطبع من الطبع یسرق یعنی طبع از طبع بدزدد و هر که نفس انسانی را
ایزد عن **سائنه** چنان آفریده است که قابل خیرهاست **سعد**
با بدان کم نشین که در مافست **سوم** خود پزیریت نفس انسانی
مردان اهل دین گفته اند **مقاطعة الاحق** **قریبة الی الله تعالی** یعنی پزیر
از مردم لاهق نزدیک جستن بود خطای تعالی و گفته اند **الظفر الی وجه**
الاحق **موصیة** یعنی ظفر کردن بر روی الحق معصیت است
و از بجا معلوم می شود که ظفر کردن بر روی عاقل و باوری درستی کردن
طاعتست **موبد** جاهل را نصیحت کردن منفعیت نکند که گفته اند
ناصح الجاهل **لو اعطى السائران** یعنی اهل جاهل را پند دهی
و نصیحت کند جهان باشد که دست را در حالت مستی مویضت کند
حکم گوید سخن دانا با نادان گفتن جو پولی باشد که از آن
سوی رود بنا نهند یعنی که نادان سخن عاقل شنودن دشمن دارد
و نصیحت و مویضت دانا با نادان نیکو کند لاجرم دانا را از نادان
نادان سخن خوش پو شیده داشتند و از اسرار خویش ایشان ناخبر

سخن گوی هر گفتمتی را بگفت **سبع** مده گمت دانا ز نادان نهفت
باب چهارم در شرح گفتن
بدانکه باری عزت شانه زبانوا از جمله عجایب صنع و قدرت آفریده است
که بصورت باره گوشت است و حکمت و مرجه موجود است زبان
از وی عبارت کند بل کی وی ثابت عقل است و هیچ جین از احاطت
عقل بیرون نیست و مرجه عقل اگر آن کند «تحت تصرف زبان
در آید و بیشتر منفعت و مضرت کل در عالم صادر شود منشأ
و مبدا آن از زبان خیزد پس بنا برین مقدمه بر عاقل واجب باشد
لی زبان خرد نگا دارد و مرجه از آن مضرتی عاید شود نگوید **رسول**
صلی الله علیه و هود است **رحم الله امرا اصابه لسانه** یعنی خدای
عزت شانه رحمت کند بر آن کسی که زبان خود بصلاح آرد و مرجه نیاید
گشت نگوید و چون گوید و نیل و با منفعت گوید **سبع**
جریا قوت باید سخن نه زمین **سبک سنگ لیکن بهایش گران**
سخن گرانگویی توانیش گنت و مرگفته را باز نتوان نهفت
سخن تا نگوئی ترا زبردست **در کلمه دهنه** زبردست شد گزد میان فوجت
بس بار گفته پس همان بود ام **بس** سابر ناگفته شادان بود لم
حکمان گفته اند کی سخن جانا یا ز هفتونی نازل است بر راه دانش و صواب و اهل
خرد را بسرمایه سخن است و سنازی وی از سخن **سبع**
کسی و نیل و سخن سناز نیست **در نیک و بد** هر چه باشد بکلیت

و از نبرد گوازی سخن است کی باری بجان و توان از لسان پیغامبران سخن فرستاد
و ایشانرا بزان گواهی کرد و درجه بزرگ نساذ **رسول** صلی الله علیه و هود است
جمال الرجل فصاحة لسانه یعنی نیکویی مردم فصاحت زبان اوست و **جعفر**
صادق گفته است **ما انعم الله علی عبد نعمة اکثر مما اعطاه الله فی**
اللسان فصاحة و فی الکلام خلاوة یعنی خزان عزت شانه بند با
نعمتی ندهد بزرگتر از آن که او را فصاحتی بدهد اندر زبان و جلالتی اندر حسن
بزرگوار گفته است **هر آن سخن که آن موافق خرد است نزد یک دوست و دشمن**
پسندیده است و همچون خرما می باشد رسیدگی از خردت میمانند و اول
طعم و خلوت گیرند و چون موافق خرد نباشد نه دوست پسندد و نه دشمن
و مانند خرما می بود نارسیده کی از خردت جید باشد و هیچ کار نیاید
و سخن چون بدانشن گویند استظهاری بزرگ است و معادنی قوی **حکایت**
که نند **عضد الدوله شاهنشاه** بفرمود که امام و ابر سالت بروم فرستاد
و **بفرمود که امام** از جمهوران آن روز کار بود **حرف مکمل** و آن قدرت وی بدید
و سخن گوئی و فضل و دانش و خرد و سیرین زبانی او بدانت کشیش را بخواند
و گنت توانی این رسول را جواب دادن و چل کرد اندین کی بفصاحت و بلاغت
بر ممکنان چیره گشت کشیش گمت چون رسول حاضر شود مرا اعلام
فرمای تا جوابش بدهم و چل کرد ایم دیگر روز ملک روم بنشست و جمله
بزرگان و اکابر خود را جمع کرد و رسول و کشیش هر دو حاضر شدند کشیش
گنت ای شیخ چه گوئی قصه زن پیغامبر شما چون بود **بفرمود که امام**

زبان فصاحت بگشود و گشت. همچنان بود که قصه ماذر پیغامبر شما.
لَا اَنْ بُوْدَ كِي زَبَن بِيْغَامِبِر مَّا اَبْتَن فَعْدَه وَنَجْتَه نِيَاوَرْد. و ماذر پیغامبر
شما اَبْتَن شَدَه وَهَم نَجْتَه آوَرْد **مَلِك** و جمله رومیان که حاضر بودند
جمل میزدند **بِطَرَاظ** گویند که اقلنده دست برخیزد و اقلنده سخن برخیزد.
و مردم را سخن زشت بیشتر توان آوردن که بنعل و هم آزارها را چاره توان
آوردن. مگر سخن سخت را و عرب مثل زده است **الشَّمَّ جُرْحٌ لَا يَتَوَسَّى** یعنی
دشنام جو ناحیت که در میان نپذیرد **سَه**
جَوَاجِاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِيَامُ . وَلَا يَلْتَمِمْ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ
بر چهار سخن براتن آن بود که سودمند و بوقت خویش بود و ازین سبب
پارسیان گفته اند که هر کسی را که اندر وی راست گویی و بیایه خویش نرسد
و سودمند و منکام خود گشتی نبود. او را نشاید که اندر سخن سخن گوید زیرا
اگر گویند بغیر این طوبی پیشان شود و سر سازد **سَه**
سخن کند و سودمند جزو زبان . نباید که داند سود بر زبان
خدای **تعالی** در صحف با بر اهرم پیغامبر و استاد علی العاقل ان
با کون بصیرا بنمانه یقلا علی شانہ حافظا للسانہ یعنی
هر که خردمند است باید که زمانه خویش را بداند و کار خویش را
و زبان را نگاه دارد **حکما** گفته اند سخن باندازه گشتی نیمه دانش است
و باندازه خرج کردن نیمه لذت است و خویش شناسی نیمه
آسانیت و راضی و پسند بودن بقدری ربانی نیمه امنی است

40
و از جاهل دور بودن نیمه سلامت است **تازبان** مثل زده اند
لِسَانِي سُبْحَ اِنْ اُرْسَلْتُ اَكَلْنِي یعنی زبان من دذاست اگر
آورد از هاکم مرا بخورد و گفته اند راحه الانسان في حفظ
اللِّسَانِ یعنی راحت مردم در نگاه داشتن زبان است **حکایت**
مقبصم خلیفه رسول خراسان فرستاد بنزدیک **عمر بن لیت** و در
پیغامهای داد و عمرو را خادمی بود که در خدمت وی ملازم بود.
خدمت ایستاده بود و رسول عمرو را کاهی تهدید دادی و پسر
سایندی و کاهی تلطف کردی و امید واری دادی خادم در
جواب رسول گشت آنکس که نه بخوانده تو آمدن است از باند تو
نگریزد پس اگر تهدید تو بگوید تلطف بسیار از جبهه کنی **عمر**
حاجب خود را و موزد که خادم را بپوشانید و صد جواب بزنند
و هزار درم عطا دهند و حاجب را گشت سخن نیل و بود و لیکن از خادم
بی ادبی بود که نه شایه خویش گشت و عیب مثل زده است **رَبِّ**
كَلِمَةٍ تقول دغنی یعنی که بسیار بود که یکن کلمه سخن گویند مرا بگذار
جای و ملوی که ترا زیان دارم **سَه**
سخن لرجه باشد لرا نامه تر . و زو مایه کردن کم سایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود . جو نیل و بود داستانی شود
نیلین بدخشی بی انگشتی . و نیکو بگفت خود مستری
بیاورد مرد و نیکو بگوید . و علی ازین نیکو دانند از این بحواله
بیک

و زانکس شاهان سنالین نلین **بذخشیانی آید جسم تلین**
دانا لعمه اند سخن چون نه باندازه خوشی گویند از پایه بیفتد و رو
 له اندر خور قدرت و استطاعت نبود بنیان افکند **موی** گویند سخن
 حوز بگویند سودمند باید جناک شاید و زبان گویند از الماس بیز
 و از شمشیر بزرگ بود و مار بزنند و بزد گوهر را مار افساک
 بسخ خوشن از سوزاخ بیرون آید و کارها مشکل را صاحب
 تدبیر سخن خوش تواند ستر کشودن **سعد**
 شنیدم کی باشد زبان سخن **جوا الماس بران و تنخ کهن**
 سخن بکند منبر و دار را **ز سوزاخ بیرون کشد مار را**
ارتطالین لعمه است سخن چون بدانش گویند گویند رانینلنای
 حاصل شود و شنونده را فایده اعزاید **سعد**
 سخن زهر و پازهر و کرم است و سود **سخن تلخ و شیرین و درمان و درد**
 که پازهر زهر است کی افزون شود **زاندازه خوش بیرون شود**
ندنا حکم گویند زبان خوش را بسته دار تا زبانها بر تو نکایند
 تا آنکه سخن در یکساعت بپا کرد اند باها بصلاح نیاید **عز**
مک زده است **اللسان صغیر الجرم عظیم الجرم** یعنی زبان
 کوچک عضو است و بزرگ زبان **بتراف** گویند سخن گویند از جواب
 آنک گویند بر اندک و با هتکی گویند تا جوابی نشود کی از آن غناک شود
 بر هر سخن باز گویا رسد **جنان کاب دریا بدریا رسد**

حکایت هکام خلیفه بملک روم نامه نوشت و بی عنوان آن و نمود
 من هکام امیر المؤمنین **الی الملک الطائی ملک روم جواب و ستاد**
 ولت ملک را دشنام دادن روا نبود و لکن کسی را بر زبان خوش قرار
 و بادشاه نبود بر خلق **خدا ی نوال** چگونه بادشاه بود و تر از جواب ما
 کی این کرد کی اگر جواب نامه بنو شعیب **الی الملک الروم** الی هکام المذموم
 تو بیاچه توانستی کردن هکام خلیفه از آن سرم داشت و پند کرم
بنیموسح انا گویند کی اینکس لم سخن باندک گویند هرگز پیکان نشود
 و سخن چون نگو و بوجه باشد و در وقت خوش گویند عظیم کار را آید
حکایت گویند کی معتصم خلیفه را خازنی بود نام او ابو حاتم و در وقت
 شاعری بود و خلیفه وی با صلت و مروده بود و خازن را رسانید و در
 مدت خازن کتبی کی خریده بود بمقدار کصه هزار **م** و سلو در
 خازن این دو بیت گفت و بحاجت عرضه داشت **سعد**
تُصِفُنِي يَا أَبَا حَاتِمٍ **أَوْ لَتَصِيرَنَّ إِلَى حَاكِمٍ**
سَتُونَ الْقَائِي فِي سُورِي قَاسِمٍ **مِنْ مَالِ عَذَا الْمَلِكِ السَّائِمِ**
 پس آن حاجت در خدمت خلیفه بود و این دو بیت بر زبان او برفت و خلیفه
 گفت چه میگوی حاجت گفت بعب و خلیفه گفت من شنیدم باز گوئی
 حاجت گفت امیر المؤمنین شاعری را صلتی مروده بود و ابو حاتم نراده
 و شاعر این دو بیت لعمه با کس و فرو خواند معتصم خلیفه گفت قاسم
 کتبت لکم نام آن کتبی که ابو حاتم خریده بکصت هزار **م** و گفت

ملک نایم لیت. گفت ندایم. خلیفه اندیشه کرد که این خفته منم کی اگر
خفته نبودی ابو حاتم خازن در دوسای بصب هزار درم کنیزک خرید
و سبب عزول ابو حاتم خازن این شد **گویند** که عباس بن عبد المطلب
از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که نیلویی در جیب لبت در زبان
و زبان آنکس نیلویی کی نیلوی گویند **سعد**
سخن کن ای نایم یون عهد. جو ماریت که خانه بیرون عهد
نکندار خوشین چون سزد. لی نردیل ترا سبک تر گزد
ما **سبحم در خلق و امثال نصیحت**
پرسیده نیت که خلافت عالم اگر چه در اطراف و اماکن بصورت
ممکن اند اما حکمت مسافر اند و دنیا منزل گاه است نه قرار گاه
و ایام و ساعات مراحل است و منازل و علی الحقیقه هر چه مردم در روی
تصرف مالکانه جاری دارند همه مجازیت و اموال و زخارف ممالک
دنیا همه مستعار است و چون این قاعده مقرر شد بر مردم عاقل
لازم باشد حاصلی رغبت خود بر چیزی ناستوار عاری نهند کی آن
موجب اندوه و غصه باشد و از نجاست که **رسول** صلی الله علیه و آله فرمود
الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُكْثِرُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ یعنی رغبت که در دنیا و اموال
دنیا غم و اندوه بسیار کند و چون این اصل ثابت گشت لازم شود که
مرح از مردم فوت شود بر آن حسرت نباید خوردن و هر چه حالت
دل در آن نباید است و هر چه دنیا مذمت از جهت آن اندیشها و

سخن از دانی نه میمون عهد

بر خود مستولی نکرد تا عمر عزیر که سرمایه دنیا و آخرت است بی حفظ و مره ضایع بود
از رخ گذشت بهج تیمار مدار. و زنا لای جان خوش بیمار مدار
آسان گذارد عمر تو دسوار مدار. یک ساعت عمر خوشی را خوار مدار
جو بر کار ناپوده انده ببری. بود تلخ تر مرچ خوشتر خوری
روسیان گفته اند تا توانی خوشی را عزیر دار و خوار مدار و راه نخل بر خوشی
بسته دار و روزی هر کس باور سید دان و لیکن از مردی غافل مباش
و از گردش روزگار عجب مدار کی حالها و جهان گردنده است **دانیان**
گفته اند باید که مردم بر سادی دل نهند و بغم نومید نشود کی بسیار شکوهها
که سبب بلا و محنت بود و بسیار غم است که آن سبب شکوهها گردد و **باری**
عز سانه در قرآن مجید فرموده است عَسَى أَنْ يَكُونَ شَيْئًا وَ يَكُونُوا
خَيْرٌ لَّكُمْ و عَسَى أَنْ يَكُونَ شَيْئًا وَ يَكُونُوا خَيْرٌ لَّكُمْ **بزرگ حکم** گفته است خرج
خود باندازد دخل کنید و بچین کسان آهنگار ملیند و این ناله انده بخورند
که از اخ بود نیت حذر کردن سود ندارد **سبح**
از مرل حذر کردن دو روز روانیت. روزی که قضا باشد روزی که قضا
روزی که قضا باشد گوشش نکند سود. روزی که قضا نیت در و مرل روانیت
و هر چه مردم رسد جز سرنیت او نبود و بروز کار اعتماد نباید کرد کی بر عهد
ایام و ثبوت نیت و بدان غره نباید بود **سبح**
که فرق تر از زمانه بر جرخ گذاشت. در دل همه عهد و پیمان توکات
هم دشمن نه و فاش باید پنداشت. بر عهد زمانه ایمنی نتوان داشت

کند روز نیل آید و بخت نیل: اگر بد کند آیدش سخت نیل
فنا خسرو گویند هر که خوشتر از دوست دارد از گناه پیر هیزد
و هر که ضررند خوشتر از دوست دارد بر ضررند گسان رحمت ببرد و هر که
هنر جویند با گمان صحت کند **پارسیان** گفته اند سر همه هنرها
در طبیعت و سر همه نیکیها پرهیز است و سر همه کدورها آفت است
مردم را بزرگان نرجانند **خسرو** گویند هر که بیاطل میل کند خانه بزرگ
آباد آن کند و هر که خوش را باری دهد از آن بزرگ کند و هر که عیب خویش
شناسد همیشه محبوب بود **حکیم** گویند سزاوارترین مردمان اند
کارها پیران اند چه اندر جوانان تنگی و سبکی است و همه خطاها
از شباب و سبکی آید و از بجا است که **رسول صلی الله علیه و هود** البرکة
مع اکابرکم یعنی بزرگواران شماست و از بزرگان سال را میخواهد
و پیران را که از سرف پیریت که پیغامبران را علیهم السلام و حی حیوانی
نیامدی تا جهل سال تمام فتنی **اطلاطون** گویند هر که بجهنم خود بزرگ
بود بجهنم مردم خرد و حقیر بود و همچنان که از اقیانوس تارکی نیاید
از بی سگرم دوستی نیاید و همچنان که از انکسین ملخی نیاید از خداوندان
مروت و وقوت بی سگرم نیاید **دانا گویند** همچنان که از خار بار و تمار
توقع نشاید داشت از مردم بی خرد کار اهلیت نیاید **حکایت**
حجاج بر یوسف یکی را بناحیت عراق بعزل فرستاد و آن شخص اهلیت
آن عمل نداشت روزی مظالم کرده بودند و منادی می کردند که خداوندان

دانا گویند

حاجت در آیند مسخره اندر شد و بجای متظلمان بنشیند و خاموش
می بود حاجب گفت ای مرد چه حاجت داری بگو مسخره یک پای
در آن کرد و گفت حاجت من یکپای موزه ادم است کی یکپای من برهنه
است و او را گفتند کی این نه جای هنر است گفت من دانستم که شما بگویند
و نگویند بخندید و برفت پس این قضیه را بحاج گفتند و موز آن عامل
معزول کنند چون کار بنا اهل سپارند افسوسیان برو افسوس دارند
و عاقبت کار بنامت و پیکمانی انجامد **سبح**
و نگویند گفت داشت فزای: بران گفت نه کار است کمتر گسرای
بطلمو سرکوب انکس له او بد کند او را از بد این نشاید بودن که هر چند
در دل پنهان دارد اثر آن بر پیشانی بد سکال ظاهر بود **سحر**
بد اندر دل از چند پنهان بود: ز پیشانی مود تابان بود
حکیم گفت گویند هر انکس که کاری پیش گیرد و غیر آن در دل اندیشد
هرگز آن کار تمام نکند زیرا که مغنی اگر چه سخت استاذ بود
نتواند بدست چیزی دیگر گفتی و زدن **نیموس دانا** گویند که کارگر
که کردن آن نادره اولیست در آن رج: نباید بودن که اگر رنج ببرد
گشته باشد و حسرت درود **خلی** پرسیدند که کدام حق است
که مخلوق زشت نماید گفت خوشتر است ستودن اگر چه باستحقاق ستاید
گفتند کدام داخل است کی بیداد آرد گفت جواب درشت دادن **اردشیر**
گویند ستم روزه بدتر از چوب زدن و مرل خوشتر از بهم کی هر که

بهم دارد هرگز بی غم و اندوه نبود **شعر**
شکفتی نباشد کی گردد زرد **سر سر و گوز و گل سرخ نرد**
کلمه گفته اند که دین حصار دولت است خوش دار کی عمر اندگست
و نیت نیل و دار کی عاقبت دشوار است **بند چهارم** گویند که هرگز
پس این شرم اندر پوسند عیبها و او پنهان شود و هرگز
زبان نگاه دارد **سر نگاه داشته باشن** کی زبان بد سبب هلاک
مرد است اسحق جو بیاری گویند **شعر**
نماند پندی آزاد و آزاد مرا **نماند چونک نگو بنگر** همه پند است
نماند گشت مرا **چشم دار نگاه** **کرا زبان بند** پند است پای در بند است
شعر در کوی و حقوق کوی
بنائند دوستی که جز با سخاوت اصلی بزرگ و کار عظیم است و مردم
عاقبت را از محبت دوستان مخلص جاره نباشند **و رسول صلی الله علیه**
و هود است **رأس العقل بعد الإيمان** التودد إلى الناس یعنی
سر خرد بعد از آن کی ایمان آرند **خدا ای عز و علا** و کتاب وی و ملائکه
و پیغامبران وی و یون قیامت دوستی کردن است با مردم با سخاوت
و پیغامبران صلی الله علیه و هود است کی باری عزت خانه در حق آن چیز
خواسته بود او را دوستی مخلص روزی کند **سند اکلم** گویند که هر چند
مرد بحلیه دانش میخلی بود وی را از دوست مفتی جان نبود
کی اندیکه کردن اند کارها باد و ستان همچنان بگویند که ده کارها

کی در غن جبراع راه و بر قصر **افزون** نوشته است که هرگز سود
و منفعتی دوستی کردن و مصادقت نمودن با مردم داناست و بدتر ازین
زیانی صحبت مردم نادان تصور کند و عرف دوستی محقر نشناسد
که مرد بی دوست چون سر نه چشم است **شعر**
شود دوست از دوست آسان **جو با این مردم از خواسته**
نه چین پس پذیرد بدان **مکر دوستی کان نماند جوان**
ارسططالین گفته است کی دو چین اندوه از دل ببرد **یکی** دیدار دوستان
دوم سخن دانا یان و نصیحت و مواعظ ایشان **شعر**
دو چین انده از دل بیرون برزد **رخ دوست و آواز مرد خرد**
افلاطون گویند که از دوست باندگ چینی که واقع شود دست باز داشتن
نه از دانش بود حاصل شاعر گویند و در قصر افزون ترستی بگویند
از دوست بهر زخی افکار نباید شد **و ن یار بهر جوری هزار نباید شد**
بود دوست مرد دوست را چون پس **به از دوست مردم کپاشد دگر**
بند چهارم گفته است مردم را در سخاوتی و محنت از دوست جاره نیست کی
رای و تدبیر دوستان در کارها همچنان بگویند که ده کارها **شعر**
گفته اند کی هزار دوست بکم در را بسیار نیست **و بک دشمن هزار مرد را بسیار نیست**
افلاطون گویند دوستی و دشمنی باندان باید دهی کی آن تمام دانش است **شعر**
که مرد دوست را حاو دان پند دوست **به از کوهر از چند کوهر نگوست**
و دوستی نباید کی از برای سود و زیان بود و از برای غرض عالی کی چون غرض

خبر دوستی بنساز آید و کار در سنی انجامد **سجده**
بر آن دوست که زهر سود و زیان **سجده** بود دوست دشمن بود نه گمان
منوچهر گفته است که مرد دانا اندر وقت آنکه دوست را کاری پیش آید
هر چند که از آن دوست آزرده بود آزار از دل بیرون کند و هر چند که موجب
عتاب بود آن عتاب بردارد که شایسته دوستی آن بود کی نیک و نیک
بر وی اعتماد سازد و دلورن **سجده**
لوا از مودتش و یار تو گشت **سجده** مثال از کثای که بروی لذت
بر آن گشت که زین مودت گزند **سجده** و اگر نه بمانی پیاده از دو خرد
فروغ حکم گوید از دوست که بیک بزی مردم رسد نباید بر زن بک
دوست مهربان آن بود که اگر تقصیری از دوست صادر شود عذر جوی
خواهد **در قصاص و دزد** نویسد است که از دوستان مخفی آن را در دل نگیرد
آن سرمایه نادانست **در زکات** گفته اند که اگر در مردم همان خصلت نباشد
با ایشان دوستی نشاید **در اول عمل** در صحبت حقوق معی فایده نبود
و با خیر و خست انجامد که احق چون خواهند که نیلویی کند شاید که بنا
بر نادانی بوجهی اقدام نماید که مضرت وی بیش از منفعت بود **دوم**
خلق نیکیو زیرا که از مردم بدخوی سلامت توقع نشاید ذات چون
متغیر شود بخوی بد جمله حقوق را بیک لحظه ترک کند و همه سابقه
و انبساط را بزیان آرد **سوم** آنکه با سکونت و رفیق بود و نهاد او با نصاف
بود زیرا که از مردم شتاب زده و ظالم نهاد و فای دوستی توقع نشاید است

700
جهانم آن نهادی چنان باشد که مصلح کار ما را غلبه بیاورد و بی معاصی **سجده**
اصرار نماید اما بنفس خود معترف باشد و از خدای تعالی ترسیده باشد چه
انگس **از حدیثی** نقل شد بر وی اعتماد نباشد **و خدای عزوجل** فرمود است
وَلَا تَقْطَعْ مِنْ أَعْقَابِنَا قُلُوبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبِعْ هَوَاهُ يَعْنِي طَلَعَتْ مَدَارِجُ
لَهُ دِيَارُكَ لَوْ خَوَّاهُ غَاوِلُ كَرْدَهُ لَمَّا وَهَجَانُ حَقِيقَتِ مَوْتَانِ بَرِيكَدِ بَلَدِ وَأَنْ
حَقِيقَتِ از ده نوع است **اول** آنست که ایشان را بعضی از مال از برای بیکدیگر بخت
که اسراف و هدر سپر نباشد در رخ ندارد و این درجه بزرگ است **در شرایط دوستی**
و خدای عزوجل در حق ایشان بنام میگوید و يُؤْتِيهِمْ مِنْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ **دوم** یاری
دادن است در مهلت و حاجات پیش از آنکه استعانت خواهند اما شرط
آن باشد که قیام بدی خوشی نماید و پیشانی کشاده **سوم** آنست که در حق
دوستان نیکی گویند و عیوب ایشان پوشیده دارد و شرایط دوستی در غیبت
همچنان محافظت کند که در حضور **چهارم** بزبان نین شفتت کند و دوستی اظهار نکند
که رسول الله علیه و صلیت کرده است و فرموده إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ
فَلْيُخْبِرْهُ يَعْنِي جَوْنُ لَيْسَ مِنْ شَأْنِ بَلَى أَنْ يَبْرَأَ مِنْ مُسْلِمٍ دُورَتِ دَارُكَ أَوْ أَلَا
خبر دهد **پنجم** آنکه هر چه دوست حاجت مند بود از مصلح دینی و دنیاوی وی را
بیاورد که بر اذن را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیت باشد که از رخ دنیا
ششم اگر زانی و تقصیری حادث شود از وی عفو کند و اگر چنانکه بر حکام
و محظورات اقدام نماید یا از او امر و اجبات ترک کند **محب و مستحق آن**
آن دوستی بر خود مگروه نشناسد و از آن ببرد **حکایت** وقتی بزرگی را گفتند که

از فلان دوست جبرادوستی قطع نکنی بی معاصی. اصواری نماید و در مناهی
 افتاده است آن بزرگ فاضل بود جواب چنین داد که وی را بفضل دوست
 لبروز حاجت است بلکه بشرط عجب اقتضاء آن کند لی بوسیله دوستی
 دست وی گیرم تا مگر نلطف و فضل **خداوند تعالی** وی را از فضول بازدارم تا
 از آتش و زخ رسته شود **هفتم** آنک دوست را بدعا یاد دارد و بخواند
 مرزبان وی را در غیبت وی خاصه که رسول صلی الله علیه و آله مرموز است
 که دعاء غایب در حق غایب مسجوع باشد **هفتم** وفای دوستی نگاه دارد
 و وفاء دوستی بعد ازین له شرح داده شد آنست که دوستی مسمر دارند
 چنانکه آن دوستی بر مرزبان میراث ماند و رسول صلی الله علیه
 و آله است **الحب يتوارث** یعنی دوستی آنست که بفرز
 میراث ماند **نهم** آنک بپدر امکان و اندازه استطاعت بکلف
 از میان بر گیرند و بکلف زیاده در متعارف مستحسن نشاند
دهم آنک پیوسته ظن حنان برود کی مگر خود در حق دوستی
 قاصر است و از دوست مراعات توقع داشتی عادت نکند که آن
 شب بیه طمع داند و همه حقها قیام نماید **سهم**
 هیچ سادی نیست اندران جهان **برق** از دیدار روی دوستان
 و اخ تلخی نیست بر دل تلخ تر **از خراف دوستان پرهیز**
هفتم در کفایت اسباب شمنی که دشمنی را
 بداند دشمنی که از کار خطرناک است خاصه میان دو سامان از جهت

در اسباب شمنی که دشمنی را بداند

از لوازم عداوت آنست که نفوس و اموال را متصدی متعرض
 آفت و غارت خواهند و نماند بوسع قدرت و امکان استطاعت
 و نورانی ایشان در معرض خطر و بلا افتند و عداوت بدین بذر قوت
 خوش طریق خاصیت و سهیل معاومت سپرد پس نتیجه عداوت
 آن خواهند بود که از طرف هر یک اموال و نفوس در صد خطر و آفت
 باشند و شکی نیست که اقدام نمودن بر امثال این افعال کاری خطرناک است
 پس از لوازم خرد آنست که بتواند از مردم دشمنی حذر کند و **بزرگ**
 گفته اند که عداوت کردن را عادت نمودن علامات خوب و خواهد
 محمود نیست چه از لوازم دشمنی آنست که همیشه دشمنی حسد بود و **دوم**
 صلی الله علیه و آله فرموده است **الحسد ياكل الحسنات كما تأكل النار**
الخطيب یعنی حسد حسنات مردم را همچنان خورد که آتش هیزم را
 و چون این قاعده مقدر شد بر عاقل و واجب باشند که بدانند که دشمنی
 از جهه متولد شود و با ایشان چگونگی زندگانی باید کردند **مشاهده**
حکای یونان گفته اند پنج چیز است که از آن دشمنی خیزد **اول** طمع کردن
 در اموال و نفوس نه بر وجه استحقاق **دوم** ستدن مال دیگران خاصه که
 برخلاف شعار شرمعت بود **سوم** جور و تعدی کردن خاصه که از متعارف
 دور بود **چهارم** از آمدن که داده باشند نومید کردن **پنجم** سخن سرد گفتن
 و آنچه بی سهیل داد بود **و اما** کینیت معیشت با ایشان از جهت آنکه بگویند
 مردم را اوقات و ساعات قابل آن نباشد که در وی عداوت توان نمود

وهرنمائی مباشرت عداوت و تهر اعدای و مخالفان دست ندهند اگر
دشمن متعاهد شد البته هیچ حال پناهند اعتماد نکند و بصورت بداند
که دایم از ایشان جدا باید کرد و بگفتار خوب و زبان شیرین عداوت
غیره نشاید گفتن از جهت آنکه ممکن است کسی دشمنی در اماکن دل او ممکن
گشته باشد و شاید کسی از ظهور دشمنی مانعی باشد و در باطن خوش بگوید و غدا
مغول شود **حکایت** گفته اند که هر دشمنی که بافتن حال و حیل و مکر و خدایت بود
موثر تر از آن باشد که آشکارا بود و بقوت و کوشش **عرب** مثل زده است و گفته
سَدِّ الْأَعْدَاءِ اخْفَاءُهُمْ مَكِيدَةٌ یعنی بدوین دشمنان آن باشد که میگوید او
مخفی تر باشد و مباشرت نیکی از اعدای مخفی تر شود **شعر**
هر عطایی که دشمنی خشنند که نباشد چنان عطا نمایند
دوست لوی تو زار فوچه کند به کسی دشمن ترا بچسباید
بدشمن بخت استواری مباد **آبجود** که دشمن در ختیت تلخ از نه ساز
ندشمن بگردان ونگ یابی سگر **کمان** بر کی نه راست هرگز مخور
سفر اراط دل دشمن بر آستی نگراید و وفا و مهربانی در دل ندارد و از او امید نیکی توقع
نمایند است **سر و برفان** گویند که دشمن هر چند که مدارا کند از او جدا
باید کرد و بگفتار وی غره نشاید بودن کی زنک سینه دشمنی از گینه نشاید
زدودن که عداوت در دل ایشان ریشه باشد و در نهادشان محکم گشته **شعر**
هر آن گینه که در دل بود خاسته **و** بنشیند هرگز کسی کاسته
کسی که دارد نگه دار خویش **و** بگو کار دشمنی نگه دار پلش

۱۵۸
افلاطون گویند از دشمنی آنکه باید ترسیدن که کمان بری که از وی نباید ترسیدن
و با تو سخن خوش گویند و دوستی نماید و مدارا کند **شعر**
دشمن زشت فعل و خوب سخن **و** پاره آهن است ز را خند و
جهان اندرون زد دشمن و دوست **و** نبود هیچ خلق از او خشنود
افلاطون گفته است هرگاه کسی متحقق شد که بجهت و استطاعت دست
دشمن بتواند بریدن بر آن دست بوسه باید داد تا از روزگار فرصت یافت
نکبت دانا و این بی فوس **و** ز دستی که نتوان بریدن بیوس
دست دشمنی ترازند دانی **و** بوسه ده چون بریدن نتوانی
بزرگان گفته اند که میگوید و افتخار بر فوق و مدارا پیش پیرشاید بردن
از آنک بدشمنی و محاصرت کی باز سخت کی اندر میان دوخت افتد جز آن
نگذد که انحصان می بجنباند و او را بر بریزاند و لیکن بدان نوری و آبی
که آب است اندر زیر درختان شود و از بن بگذرد **شعر**
بهری بسی چیز کردن نتوان **و** که بیستم ندانی بکردن نتوان
بهری بر آرد بسی چیز مبرد **و** که آن بر نیاید بشنل و نبرد
سروش قاس گویند که خشم را در خویشی راه مده کی خشم را خرد بر تو بسته کند
و اگر ترا از دشمنی آزاری رسد و خواهی که مخافات کنی هم اعتماد بر زبان **شعر**
گینه زمانه به متوا اندخواستی و استقام اینها و روزگار هم ایام به تو اندر کشند
که از گیت بد آید بر روزگار سپار **و** که روزگار را جاد است گینه گزار
نگر که خشم نگیری و تنگ دل نشوی **و** که سخت خسته زمان تا زمان شود بیدار

و حکما گفته اند که از دشمنی پیش از آن احتراز باید کرد که از ماری آنگاه که
دور کار مساعدت کند و اقبال متقبل دفع اعدا شود و دولت باری دهد
و تحت موافقت نماید. انکه بر انتقام اعدا اقدام نماید **سحر**
کنند که دشمنی خود چون بسازد. جوگاه شکی نیست نیابی مرسوم
پس الله جوخواهی که تو بکنی. جهان کن که بر سبک خارا زنی
در کار کردن گفته اند که چون ایام موافقت نماید باید که رختی که عیب نبود **در**
قرآن مجید است از حکایات **سوی** که فرعون گفت. فضررت منکم لما احتکم
و نیز گفته اند. لفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین یعنی که رختی در وقت
که طاقت نبود و مقاومت نتواند کرد از سننه پیغامبران است **فناخسره**
گویند هرگاه که متوپی قوت باد دشمنی خاصیت کنی سلاح خود بدست وی داده
باشی و خود را نشانه قاتل بلا و مخاطره ساخته **سحر**
نه دانش بود آفتاب **سحر** که خشم دادن پناهوشیا
فیروان گویند که دشمنی اندر نهان قصد دشمنی به از آن کنند که خشم اشکارا بود
و نه با سخن چون نهان گویند بنصیحت نزدیکتر بود و چون اشکارا گویند دورتر
عنا الله دشمنی گو آتشکارا. باید دشمنی از لبر و از کین
تغوی دوستی گو دارد از کین. دلی پر کینه و الفاظ کین
که آن دشمنی بی مهر ازین دوست. بحق سوره طه و یاسین
بر کار گویند که حجم دشمنی یکی متوینند و لو شکی یکی متوین شود و نهانش نیکوتر
نگویند و دلی خیر تو ننندید و همه هنرها ترا معیوب دارند و اندر

عیب ترا بزرگ نماید و از مکر و حیل خالی نباشند **سحر**
گند دشمنی آهوی کوهل بزرگ. بحر کوشی تو بنمذ نام کرگ
جودش بکنی تواند **سحر** دروغی که بار است ماند **سحر**
عجارت با او جز خاشی. سینه دگر باشد از بی هشی
اولا طول گویند چون بر دشمن ظفر یافتی و کین خود از وی توانی خواستی هم اند
بهر باید کردن و کتاب مذکی نامودن **جعفر صادق** گویند. انی لا بادد الی
قضاء حاجه عدوی مخافه ان یتعن بغیری فیتغنی منی یعنی من
تجمل کنم در کار دشمن حاجت دشمن ندس آنرا که بجز از من کسی دیگر یاری خواهد
و از من بی نیاز شود **ابن عباس** گویند رضی الله عنه چون دشمن از تو مسورت جوید
بصواب راه نمانی تا ثواب یابی و دشمنی خود ضد آن کند و معذور شود
کلمه گویند که هرکاری که بر می مدارا بیایند تجمل نباید نمودن که بسیار
که بسبب تجمل از کارها خرد بپاها و بزرگ خیزد **سحر**
بنوعی جو کردن نمذ روزگار. در شتی و سختی نباید بجان
اردشیر پیا خود نامه کرد و گفت. تنها خود را بر مرید صبور
سوار کنید و بدانید که اندر کارها خرد همان حرکت که اندر کارها
خلع آنکه را شکیب کنند. با سستی اندر ممدار کند
حکایت گویند که بکنار دریای موقان **آلهی شغالی** ماوی داشتند
والله هر روز بسزدن پاینده دریا غوطه کردی و ما می لرفتی و بکنار آوردی و چون
خواستی که خورز **شغال** در میان پیله کین ساخته بودی از گوشه چشمی

و نقش پذیر است خون موم و از همه نقشها خالیت و چون رسی
پاک است که هر تخم کی در وی افکند بر ویذ اگر تخم خیر افکند بعلت
دین و دنیا رسد و مازد و بذر و معلوم در ثواب باشد **و خدای تعالی**
می فرماید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا **و باری عزّ شأنه** شفقت فرزند آن
در دل پذیران نموده است و بیوسته در اندیشه و تفکر آن باشند
تا خود بعد از آن احوال فرزندان جلوه لذذ و عاقبت آنان بحسب
الاجامه که علی الحقیقه مکره حیوة و ذخیره عورات آنان در حفظ
از مصالح بر رعایت بجز چیز توان کردن **اول** آنکس مقتضای شرع
و عقل صحبت کردن کی موجب توالد و تناسل است رعایت کند یعنی
که اوقاتی که در وی صحبت کردن مکروه است طلب فرزند نکند و پیغمبر
صلی الله علیه و آله امر المؤمنین علی راضی الله عنه وصیت کرده است که
بعد از اول ماه و روز نیمه ماه و روز آخر ماه بآذن صحبت نکنند که
شیاطین بوقت صحبت حاضر آیند و شاید که اگر از آن نطفه در
متولد شود و سیاه و سیاهانی بر وی متولی باشند و اما رحمت
معقول پیش اهل صنعت خجوم رعایت آن معنی بدو وجه است
اول آنکه قانون اهل خجوم لزجمت طلب فرزند آن است که ماه نظر
نباشد بنظر سعد چون تسلسل و تثلیث و از مناظرات خجوم
بر وی باشد خاصه از مقارنه و مقابله و از انداختن السعاع
باشد و در آن شبها کی ذل گرفت مناظرات محمود با قیام بکرب

و بصورت ماه یکی از اتصالات خجوم موصوف خواهد بود خاصه
که منحدر بود در فلک تدوین و بعضی از مبتدیان که از یک اهر این طایفه
اند بر آن اند که در هر کد لم برج کی ماه در وی بود بوقت آنکه نطفه
متعلق شود که ابتداء گویند بعینه آن برج طالع ولادت کند
و از اینجا لازم آید که طالع در وقت ابتداء کون مخور باشد بذخ
در وی باشد اما تحت السعاع منحدر از فلک تدوین و اما از مقابله
منصرف کنند باشد هم منحدر و سکی نیست کی رعایت این معنی مطلوب است
دوم آنکس دایه بصلاح و حلال خوار و ثلثو خوی طلب کند زیرا که خور
بذاز دایه سرایت کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله است الذی صنایع
تغیر الطباع یعنی سیر دادن طبیعت نسبی یا مستغیر را داند و فایده
وی آنست تا خیس و درون نیت و بدخون شود **سوم** آنکس که بی اباد دارد
یعنی هر چه از محارم و مناهی شرع باشد بعد از وسع طاقت او را از این
منع کند و اگر در حالت طفولیت بود از امثال ربودن و دروغ گفتن
و دشنام دادن و خردنگی کردن و انواع این معانی در پیش وی مذمت کند
و آنرا در عرف مستحسن دارند چون راست گفتن و نخیدن و رفیق مدارا
کردن و پیران را حرمت دانستن و تحصیص علم میل کردن پس وی بتأیید
کند تا در طبیعت وی میل کردن بخصایل نکلو و اعتنا ب نمودن از مناهی در
نهاد او مستحکم شود **چهارم** آنکس که از آن قریب بدنگاه دارد و **بزرگ** گفته اند
که پنج چیز از قریب بد سرایت کند **سوی** بی شومی و دروغ گفتن و **ججاج** از در
و در کار ما دلیلی در آن و نایاکی نمودن

و چون انهم نسبت بذر و باسد از بن ح جین که گفته شد مکارون
ماذ **بسم** آنکه هر جای که شهوت اقتضا کند متابعت نفس و هوا
رضا ندهد تا اصالت فرزند ضایع شود **و رسول** صلی الله علیه و آله فرمود
أَنْظُرِي أَيَّ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدُكَ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ يَعْنِي
نَمُو نَمْلَهُ تَأْخُذُ بِهِ جَايِ كَارِي فَرَزَنْدَرَا كِي رَكْلِ بِيُو سْتَه اَسْتَه وَ طَبِيعِ آمِيخْتَه
وَ اَلْكِرْجَه رِيَا ضَتْ فَرَزَنْدَه بَذَن خَصَالَتِ نَوْعِ مَشَقَّتِ اَسْتَه اَمَّا تَا اِن
مَشَقَّتِ بِرِخْوَدِ نَمَنْدَه اَسْتَعْدَادِ سَرُورِي وَ بَرَزَكِي حَاصِلِ شُورَكِي
از د عر سانه در کلام مجیدی فرماید: لَمْ تَلَوْ نُوا بِالْغِيَةِ اِلَّا بَشَقَّتِ
اِلَّا نَفْسُ حِكَايَتِ كُو يَنْدَه **عبد الملک** مروار را نخ پسر بود و او خلیفه
بود و ایاکان را پند داد و وصیت کرد و گفت در **توریه** نوشته است
لَا كُنْزَ اَنْفَعُ مِنَ الْعِلْمِ يَعْنِي هَجْ كُنْجِي سُو د مَنْدَه اَز دَانِشَنِ نِسْت
اَلْكَوْنِ عِلْمِ بِيَا مَوْزَنْدَه تَا جِهَالِ رُزْكَارِ شَمَا بَا شَنْدَه اِلَى اَحْوَالِ جِهَانِ كَرْدَه
اَسْتَه وَ دَر جِهَالِ اَحْوَالِ اَنْشِي نَمُو سْتَه كِي اَكْرِجِه نَسَبِ بَرَزَكِ سُو د بَضْلِ
و عِلْمِ دِيكِرِ بَرَزَكِ شُو د **شعر**
اَلْجَنْدُ خُوبِ اَسْتَه بِرِ كُفِ كُسر جَوَاوِلَا بِرِ شَنْدَه اَلْنِي خُوبِ بَر
بر هر طایفه کوی حق بذر بر سر درند طاعت داشتی است در وقت حیات او
و نصیب او کار بستی بعد از وفات بذر کی فرزند روز به آن بود که
بِ نَصِيصِ بَرَزَكِ اَرَكَنْدَه **اولاد طریف** گفته است کی بذر تن فرزند آنت کی مطیع
ما ز و پذیر نبود و بذر تن اموال آنت که کسی از آن فایده و امید نبود **سقا ط**

۱۹۱
حکم کوی که اقبال فرزند در نگاه داشت دل بذران باشد و آنلسی کی
فرزند دانا اندر جهان بماند کی از ضایعان نباشد و هیچ کس درجه
خیرات کسی دیگر را عالی تر از مرتبه خود نخواهد مگر بذر کی علم خرد
و نیکی فرزند را دوست دارد از آسودگی و نیکی خود و پیوسته بخیر خود نهد
از برای آسایش و نیکنامی و استراحت فرزند **شعر**
دَر جَمِعتِ بفرزند دوشن بود اگر چند فرزند دشمن بود
ز بَشَرِ بَسْمَرِ مَرَلِ خَوَاهَدِ پِشْدَر تُو د شَمْنِ شَنْدِی ز جَانِ وَ سَرِ
و نَتِجَه رَرَلِ لَه و دَر اَمْكَانِ اِمَارَتِ و اِيَاكَتِ رِ سَا نَدَه اَمُحْتِ عِلْمِ و اَدَبِ اَسْتَه دَر حَالِ
بِي حَبَابِ اَلِ اَو سَا د بَو قَسْت کُو ذَلِ خَر دَر اَز نَدِ بَدَوَالِ
اَن دَوَلِی بُو د كِي اَخِرِ عَمُر سَا ذ كَر دَز بَذَانِ دَوَالِ دَوَالِ
اَمْرُ اَلْمَوْسَى عَلِي كَرَمِ لَلّهِ وَ هَمِه كُو يَنْدَه مَن صَبْرَ عَلَي تَعَبِ التَّعْلِيمِ مَتَّعَ بِرَاحَةِ
اَلْاَدَبِ يَعْنِي هَمِ اَلْمَسْئَلَةِ صَبْر كُنْدَه دَر رِجِ اَمُوحْتِ بِرِ خُور دَارِي يَابِذَه
اَز رَا حَتِ اَدَبِ **حکما** دهند گفته اند غایت اِلهِي اَنْتَه كِي بِنِ آسَانِي
عِلْمِ جُو يَنْدَه جِه آسَانِي جُستِي دَر كَارِ رُزْكَارِ بَذَرِ نِسْت و د شُورِ رَزْكَارِ كِي
بَدِستِ اَو رَدَنِ رُوزِ بَهِي اَسْتَه و رُوزِ بَذَرِي اَنْدَرِ آسَانِي **شعر**
مَرَكَا ز رِجِ بَا ز دَا رِ ذَنْنِ بَذَرِ لُجَامِ كَر دَز دُو بَذَرِ رُو ز
و اَلْمَا ز رِجِ تَن نِي هِيَا رِز بِي هَمِه كَامِ دِلِ سُو د پِ سِرُوزِ
اَن لَاطُونِ كُو يَنْدَه آسَانِي آسَانِي بِرِزِ و رِجِ بَر دَن رِجِ بَا كَا هَا ذِ **شعر**
بَا هَا ذِ ز رِجِ تُو هَمِ رِجِ سُو وَا آسَانِي آسَانِي كِي خِ تُو

عرب مسئله است. مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ وَلَمْ يَجْتَهِدْ فِي الدَّيَّانَةِ
فَهُوَ كَوْرٍ فِي الدَّيَّانَةِ. یعنی هر آنکس که ریاست طلب کند و او
در علم اموری تصیری نکند. کاوی باشد در خرمن بسته و بداند
کوی **بزرگوار** که ارادت از میان معالی بر بوزند و سبق ببردند. سابقه
با خدمت ایام صبا داشتند و با ذصبا بر ایشان وزیده خود **شعر**
بهنگام بزرگای بر لودگی. بدانش توان یافتن برکت
درختی که خردل بود بلفغان. بگرداند او را جو خواهر حنان
جو لود کلان باز نتواند. که آن لودی و خم بگرداند
بایان حکم لود مقدار مردم بدانش است و زینت مردم بهال است
و مردم بی دانش خوار باشند و بی خبری مقدار **شعر**
درم سایه و ورم دانایی است. درم لود کردن توانایی است
به پشت مردم را خواسته. که خواسته کارش آراسته
بیزاید از خواسته هوئی وای. نهی است رادل نباشد بجاک
موانکر برد آفرین سل و ماه. و دروش نفرین بزدند کناه
ارسططالیس لود که خولوی که شرف حکمت یزدان ترا بار و جانیا
پوستگی دهد از لوقوتی ننگ نباید داشت که دانش فساد کار را باصلاح
آورد پس از چندان علم تو از حاصل کردن که نام وصیت منتشر شود
باری چندان باید گویند که نام وی در جردن جاهلان بنویسند
ان لم یکن اب فضل بزرگان اعتقاد که مرد چون نیت نکند و نیت سراسر

و بطلب زیادت مجتهد نبود **خداوند** توفیق ازود دروغ ندارد کی آفرینش
تن آدمی چنان است که بهر طبعی که بپرورند پیوریده شود **شعر**
چنان لود یزدان تن آدمی. که بردارد او سختی و غم
بر آن پرورد گشت می پرورد. بیاید بهر راه گشت آورک
نقد و ان لودند باید کی مردم همیشه روی در دانش دارد که دانش در
از پایه فرو ترین منزلت بر ترین رسانند و عزیز ترین مردم گرداند
حکایت لودند که **سالم** افطس پیش **مامون** خلیفه اند شد و مامون
از جهت العلم او تحریک کرد و بالمش بدست خویش در زیر او نهاد و عالم
افطس سجودی بگرد و مامون لیت ای شیخ این سجده حیران کرد
سالم لیت مراجعتی یاد آمد مامون لیت بلوی سالم لیت من مند
قصابی بودم و پردل از لران بوقع و آن قصاب با نندی در دل آمد
که بنده آزاد کند مرا آزاد کرد و دستوری داد با خویش لیتم لجا روم
در دلم افتاد کی خدمت امام اعظم **ابو حنیفه** رحمه الله علیه روم پس
خدمت او رفتم از برکت خدمت او و فضیلت علم و فضل بجای رسیدم
که امیر المؤمنین از بهر العلم من تحریک کرد و بالمش بدست خود در زیر
نهاد این سجود سکر بود که لودم **حکایت** لودند ارسططالیس بجز
مقار سال بر بط زدن آموخت ساگردان او را گفتند باحالی رسید
سرم نداری که تعلم بر بط می لنی ارسططالیس لیت آن وقت سرم
دارم که در میان جمع نشسته باشم و ایشان بر بط زنند من ندانم **شعر**

بیاموز تا زنده روز و شب :: چنان که خدا ناله بکشد لب
نهد از بن خود چنان آمدت :: که از همه بدانش کزین آمدت
و این **دله** در کاخ **او** **از** **نور** نوشته است **اول** آن هر کس که بگوید
سخن چنان اعتماد نماید و بسعایت ساعی خفتان خود را بخورد دهد و ی را
از بخت کاری بیش آید کی تدارک نپذیرد **دوم** هر کی در کس از ماذر فطنت
ی ورده بود بهمع وقت از دشمن غافل نشود کی دشمن مانند مار برون هرگز
دوست نگردد **سوم** از دوستان مخلص باندل مباحطت بجانب نماید
و از در دل نگیرد کی آن سرمایه نادانیت **چهارم** از دوست بهر زحمت
افکار بپارشد **پنجم** چون دوست دشمن شود او را بشکود دارند کی باز روز
دوست شود **ششم** صورت با مردم دانا کند تا از پشمانی کار امن شود
و مقصود رسد **هفتم** از دشمنی خائنی چند آن ممکن گردد و خند کند و از
زخم گاه او غافل شود کی اگر قادر گردد از دشمنی آن کند کی هیچ کس نتواند
لرزد **هشتم** هر که بخورد دارد بهی هر کس اعتماد نماید **نهم** سترن سوزی دوست
دانا شود و بدترین زیانی دوست نادان **دهم** سخن نا اندیشه نگوید
تا بهیچ نادانسته در نماند و کارها را مخرجام نگردد نه **الحام**
باب نهم در بیان کمال
عالمیان پوشیده است که باذ ساهی اصلی عظیم است و ولایت دایم کار
بزرگ و خلاف **خدا** **تعالی** است اندرین و چون مخالف فرمان آید
و مناقض نص نبوی نباشد و در ساهی نصفت و مودت و لذت

و اگر مالک باذ ساهی اندامت و سفت خالی ماند خلافت ابلیس لعنه الله
بود و **مخلط** و چون بانی عز سانه سده را به شریف امر امارت
مخصوص گرداند و نکانت باذ ساهی در اماکن او امر و نواهی ممکن کند و
درجه او ثانی رتبت نبوت نهد و در رسته تعظیم اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و ادبی الامر کنند و فرمان وی بای نفوس و اموال ایشان نافذ
گرداند و عرانیه بران بنده واجب و لازم باشند در بندگی خدای تعالی و در
اشاعت عدل و انصاف با فاضل بر و احسان سعی نمودن و در اعلام
دین و اعلان منار یقین گوید و امور ایالت را بر مشاطی که احکام رسالت
بوی منوط باشند ثابت داشته و یقین دانند که هر جوری که در مالک وی در
جوار یلی از بندگان برود روز قیامت معاينه آن تبعه باوی رود و مطابق
آن ظلم از وی کنند و چون بر عایت ولایت مشغول شود در مصالح دین و
ملت گوشند و راستی و داد کنند ثواب عدل یک روزه او در مقابل طاعت
جمله بهیت گرداند و در محل قبول افتد **در** **صلی الله علیه و آله** است عدل
ساعیه خیر من عباد استثنی سنه یعنی عدل یک ساعته از باذ ساهی فا
صله از عبادت سست سأل بر دوام باشند و از آن بهت که در خبر است کی
روز قیامت در سایه **خدا** **تعالی** باشند اول سلطان عادل است و رسول **صلی**
الله علیه و آله است که باذ ساهی عادل را برود و عمل شصت صدق مجتهد
در عبادت دفع کنند و با آسان برونند و در اهتمام این مصالح قیام بدان توان
نمود که ده قاعده نگاه دارد و مخلص آن قواعد سعادت و در کار خود سازد

اول آنکه هر قضیه که واقع شود تعدر کند و حنان نگارد. کی خود عیب
 است و بادشاه دیگری و هر چه بخود بداند بدنگری و بر رعیت جاز
 نفرماید. **دوم** آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه وی حقیر نشاند
 و از خطر آن حذر کند که در تلخیص قضا حاجت سدکان روز قیامت
 از وی طلب کنند. **حکایت** روزی از سبط الیس **کلیله** را پند می داد که
 ای پادشاه اعانت فریاد خواهان کن اگر خواهی که از عنایت خدای تعالی
 بی بهره نسوی. **سوم** ملکی اوقات خویش متفرق شهوات انسانی
 و قضاء مآرب نفسانی نکرد اند و سعی آن کند که بیشتر اوقات بتدبیر
 ملکی و رعیت مصروف بود. **حکایت** جللی ملکی را پند می داد که ولت بحسب
 خواب غفلت تا ضایعان مودلت بر خیزند و شکایت بحضرت خدای تعالی
 نبرند و شومی آن ترا باقیست و خیم و ما خود نکرد اند و اگر خبیث چنان
 خب که عمر فاسد نکند که دولت و عمر چون افتاب اند بامداد بر یلدا و
 و شبانگاه بر دیواری دیگر بشتاب تا بهره خود با هستی و آسانی بوداری **چهارم**
 آنکه تا تواند بنا و اساس هر کاری بدارد و رفیق نهد نه آنکه عتف کند و **دوول**
 صلی الله علیه و هرون است و دعا کرده کی هر والی که با رعیت رفیق کند تو با وی
 رفیق کن و هر والی که عتف کند تو با وی عتف کن. **حکایت** **شاه** بن **عبد**
 انخلقا نزدل بود پس سید از **ابو حازم** کی از مشاهیر علما و زهاد آن عصر بود
 که جیب تدبیر فجات من درین کار کنت هر مالی که بستانی از وجهی
 که بشرع جایز دارند نه بعتف و ظلم و جای صرف کن که مصرف وی بوز **هشتم** **کنت**

این که تواند کردن **ابو حازم** کنت اند طاعت دوزخ ندارد **یکم** بتدبیر قدرت
 فاندان. **استطاعت** جهد کند تا بیشتر رعیت از وی خشنود شوند
 موافقت شروع باهم **حکایت** وقتی یکی از علما باذکای را پند می داد
 ولت اگر خواهی که خدای تعالی از تو خشنود کردن خلق وی را بی وجه
 میازان و تا توانی خشنودی خلق بر ضاء خدای تعالی طلب کن **سهم** آنکه رضای
 هیچ آفرند. **نخالت** فرمان خدای عز و جل طلب نکند و مقتضای شهوات
 بر مواجب شروع مقدم ندارد. **نهم** آنست که خون از وی حکم طلب کنند عدل
 کند و چون رحمت طلبند عفو کند و ابر و عده کند خلاف نکند **دوول**
 صلی الله علیه و هرون است. **العهد من الدین** یعنی بجای آوردن عهد
 از ایمانست **هشتم** آنکه حواریس باشند بدینار علما و متقی و باو دع و موع
 باشند بر موعظه و نصیحت ایشان و تا تواند اجتناب نمایند از ان طایفه
 علمائی وی ماحکوه دهند و بروی ثنا گویند و وی را خشنودی طلبند
 از برای منفعتی که از پادشاه یا ایشان رسد **نهم** آنکه تا تواند فخر و تکبر
 کردن ترول کند که لغت باذکای موجب کثرت خشم است بر خدم
 و رعایا و خشم عتق عمل است و آفت دی بسیار است **هم** آنکه بران
 قناعت نکند که خود ظلم نکند باید که آجنان مضبوط دلاوی در ولایت او
 عمال و کارداران نیز ظلم نکنند و غلامان و چاکران و نواب و خدم خود
 مذهب دارد و اصحاب رای و تدبیر و ارباب رفیع و خرد را بخود نزدیک
 دارد **یکم** آنست که اعمال دین و دولت و اشغال ملک و ملت بوسیله دیگر

پاکیزه رای با نظام پیوند و اوامر و نواهی بدیعت مدبران سرنا نه
باتمام انجامد و هرگاه کی این قلعه مرغی مانند آثار این حضرت واضح
شود و انوارین آن دولت لایح ترکودد و امور دولت مذهب
و احوال مملکت مرتب شود و عالمیان از اطراف و اکناف روی
بروضه جلال و حدیقه اقبال او نمند و از لطافت شیم و اصناف
نعم او با حفظ و نصیب شوند **حکماء** یونان گفته اند که مرگایگی
ارباب دین و دانش و خداوندان رای و خرد و حضرت باذشاه
متردد کنند و بر روز غلبه ظن در ثبات آن دولت بدست شود و اکثر
آثار و امارت بدوام آن مملکت ظاهر گردد و اسباب سعادت و سعاد
متواثر شود و از معارضه اعتراض اعادی اطراف سلیم ماند و از سحر
ظان و نزاع پیران خطه محروس تر ماند **حکایت** مردی بود به شهرکی
و نام او **ابو نصر غازی بود** بدان روزگار حسن بن **بوی** پری باذشاه بود او که
ما بخوابم و در اول دهلت اهل اسلام بی مخالفان در مبتدا اقبال
دست یافتند و نفس امارت درم عام شد و هر طرفی از اطراف ممالک ملک
الزوم ما استخراج نکرد مفسول شدند و چون اعداد لشکر او مددیافت
و شوکت قضا عطف گرفت روی نمعکس عراق نهاد و بران لشکر نامدار
دست یافت بعضی از خطه سپاهان معاونت لشکر **ری** آمد و بود
در دست سپاهیان دوعم بحالی هر چه بی فواتر بنوا بماندند
و طایفه عراقیان که اقدام نموده بودند بوجه هزمت باز پس

نشیستند پس **کلیه** بنشست و جمله ادا بروی بخندمت ایستاده اند
فرمودند که اسیران را بوی عرضه کنند چون مرادید که **ابو نصر غازی** بودم
ترجمان پارسید که این مرد از اقامت شهر است که هم از شهر **ری** است که الت الرما
پیشانی دهم ملک خود پرسیانی که هم سرجه باذشاه و هر یک طاعت نام است
حسن بن بوی با بلو از قسطنطنیه بیرون نیامدند الا بدان قصد کی
باذشاهی ترا خوابیم چون از کیفیت آن و بندگان حضرت تو پرسیدند
و علامات سواد دولت تو مسامد کردم و مرا معلوم شد که کی افتاد
دولت تو هنوز رنده در خرو و کمال و متمکن در اوقات اقبال کی آنکس
کی آفتاب سعادت او روی در پرده افول کشد و تخصیص ذوالک
منحذر شود نزدیکان حضرت او چون **بسر** محمد و **ابو جعفر خازن**
و علی قاسم و **ابو الفضل** بودند و ابوعلی بیایمی نباشند که حج آمدند
این طایفه بر درگاه تو و درگاه هر باذشاه کی باشند دلیل بر دول
اقبال و ثبات آن باذشاه کند و ازین جهت متعرض ولایت تو نشدند
الکون باید کی باذشاه همیشه بار باب خرد مشورت کند و **خدا**
رسول صلی الله علیه و آله با کمال منزلت مشورت فرمود و قرآن مجید بدین
ناطق است **و ما ورنم فی الامر** و رسول صلی الله علیه و آله فرمود **ما مطامرت**
اوشی من المکاوره یعنی هیچ معوت و استظهاری استولاری از مشورت
نیت **حکایت** ملک الزوم بنو شد از عجل نامه نوشت که لی که جین

رعایت آن ملک و رعیت کردی که مرکز لسی مخالفت تو نکرد لغت بهشت
جینا **اول** اند زبان نگاه داشتیم از دشنام دادن **دوم** مرکز در امر و نهی
خوش هنر نگهیم **سوم** بوعده و وعید خویش خلاف نکردم **چهارم** هر
لسی شغل بسزای او فرمودم نه به او و خوش **پنجم** عقوبت از هر ادب
فرمودم نه از برای خشم **ششم** دل رعیت را با نادم بپرداز و راستی
هفتم خود را در دل ایشان دوست گردانیدم بگستار راست نه بگزشت
و تهور و عجب **الله عمر** رضی الله عنهما گویند هیچ کاری نیست که او را
حیله کشاده نکلند نه از رای و تدبیر و هیچ کوهی ملک را نیارایند
به از داده و هیچ صوابی بدو راه نیابند به از مسورت و هیچ لشکری را
منهزم نکنند الا با هتکی و هیچ با سبانی نیست نعمت به از اندک
صرف کنند و هیچ ملک را زیان نزنند مگر طمع در اموال رعیت و تطاول
در حرم ایشان و هیچ لوداری نیست بهتر از نیت نیکو و هیچ قوت
بهتر از دانست **حکما** فارس گفته اند فرجندترین چیزی بر پادشاه
دستور نیکو سخن است و شوم ترین چیزی دستور نادان و نادان **عمر**
شدم که بر شاه فرسخ بود که دستور پاکین پیان بود
نیایدش دستور نادان بیکان **دو** دبیران نادان و نا استوار
و گفته اند حکم و زین باید که بدست ماند که سوی خود و سوی رعیت
براستی بود و باید که بیان سخن بر خوشی نهد از پس اک

باز شاه و آسایش او و عیال بدینا خود راه ندهد و دست کوتاه دارد
و اگر خلاف این بود در کار داران بدست ولی شوند و در نصاب رفعت
بنصب حکم مغرور شوند و دست تطاول در جذب اموال و جبر
منافع در از گردانند و از برای حفظ و آسایش خویش ابواب فساد
بر خود مفتوح دارند و از تعب دفع آخر کار غافل گردند و علی الحقیقت
این تصرف همچون غذای بد بود که مردم هر روز از آن قتل می خورد
و در باطن می بعضی از اخلاط بد ظاهر گردد و بهر آنی روزگار در نهاد
وی مستحکم شود و آثار فساد آن در اعضا و اعصاب بدین آید
و چون مرض ظاهر شود و طبیعت از دفع عاجز بود و مزاج بغایت
منحرف شده باشد و قوه کلی ساقط گشته پس طبیب اگر چه
حاذق و استاد بود در معالجه قاصر ماند و شفا و نجات تو قوت نگیرد
داشت و حال او بچنان بود که می بیند سیلعت در بنادر سوا
شرح دهد اما بسالها و بسیار قابل تمام و عمارت شود پس آن
خرابی که عامل ظالم در ملک بدید آرد بر روزگار دوران بصلاح نتوان
آوردن و باز شاه اگر چه عادل بود تلاقی امثال آن بدستواری
تواند کردن **عملا** گفته اند بر پادشاه واجب باشد که همیشه چنین
رعایت کند **اول** در آبادانی نخل و ولایت گوشد **دوم** بر رعیت
شفقت و رافت نماید و میان ایشان عدل کند **سوم** کارها و بزرگاریست
مردم خورد و بی خورند **ارسل** صلی الله علیه و آله می فرمود که بی قراری

چهار هزار سال بادشاهی بر آل ساسان چنانچه در عهد لرافتم
بالعباد و عمارتیم فی البلاد یعنی بد و خصلت شفتت نوخیز
بر رعیت و عمارت کردن در ولایت **و لویندکی** از بعضی از آل ساسان
پرسیدند کی بادشاهی بر آل ساسان چهار هزار سال چون مستقر
بوده و سبب خویک از آن خاندان نامدار که چیز گشت گفتند
اشغال بزرگ را کی لایق از باب رفعت و خرد بود بدست کسان
خرد باز دادیم تا خداوندان رای و تجربت ضایع شدند و پیران
و بزرگان دولت نماندند و کسانی فی عقل ایشان اسیر موابود در
تصرف ممالک مستولی شدند تا آخر الامر بادشاهی از دست رفت
حکایت وقتی بنوشروان عرضه داشتند که ای مولی فلان منله فی سرت
شد است و اسباب نعمت از حد گذشته ادا قدری لغایت کند باقی
خرانه عامه را شاید **نوشروان عادل** جواب داد که ای توانگری اولیج مات
و توانگری رعیت خزانه بادشاه بود چون با ایشان داد و راستی کنند
اگر بایسته شود بلحسن الوجه اند رعیت توان ستدک و اگر **نوشروان**
عادل و سیلت عدل نشود نام او جهان کی شودی و ازین جهت است
ای رسول صلی الله علیه و آله تفایر کرد و فرمود که **و لدت فی ذین المملک**
العادل یعنی که مرا در روزگار بادشاه عادل زان اند و بدانکه هرگاه
که دین آنگاه کرد جهان آبادان کرد و هر کس که جاه را بعد از آبادان کرد
خدا تعالی او را بسیار مرز و از وی نام نگو جهان یادگار ماند **شعر**

فرزندون فترخ فرشته نبود **نمل** و ز عنبر سرشته نبود
بلا و دهرش یافت آن نملوی **توداد** و در هکس کن فرزندون تو
و از لوازم لغوز بادشاهی آنست ای سوسند اعمال بر کسان نصب کند
که عاتق و سائلان باشند و آنها کی شتاب زده و غافل باشند از خود دارد
حکایت بنوشروان عادل عرضه داشتند که ای امیر خراسان زرد در خانه
سند و قماشه بسیار بزدید **نوشروان فرمود** که ای وی را معزول کنند و گشت
آنکس را با سبای خانه خود نتواند کردن حراست ملک ما را شاید **بنوشروان**
گویند مراد شاه کی آهسته کار بود با ماتب ماند کی میوه را بینانند و هر
بادشاه کی شتاب زده باشد با تش ماند کی هیزم را بسوزاند **اردشیر**
گویند سه چیز از بادشاه عیب نبود **یکی** تدبیر خواستی اندانایان **دوم**
یاری خواستی از دوستان **سوم** بوقت ضرورت مال خواستن **لذعیت**
بود بادشاه مستحق تر کسی **که** دارد ناله جن و دارد زین
اگر عام دارد می خواسته **بنان** تا بود کارش آراسته
برایند شاه را به کی دارد طگاه **که** بر عامه بی چون بیانت سگاه
جو خسر و زنداند جو خواهند از **حق** مردمان چون گذارد بملوک
فناخرو را پرسدند که توجه دوست بر طری از همه چیزها گشت آن دوست
دارم که کناه کاری کنای بکنند و من او را عفو کنم **ملک هند** پرسیدند
که توجه دوست بر طری گشت من هیچ از آن دوست تر ندارم کی شب بخیم
و هیچ کس را از من هم نبود و از عدل من بدان و ظالمان را قتلوار نبود

و این مرد و قضیه از نو شروع می کردند و گفت آن دوست من دارم بی زنده گناه
باشم و بی بهم **پنجاه روزی خوشروان** پند می داد و گفت بادشاه باید که
سنگام در شتی در شتی کند و به سنگام رحمت و شفقت امرزش کند و هر
یک را موضع خوشی بگوید تا کی باز اگر چه جراخ را بکشند اما آتش را
برافروزد و گفت ای شاه بطلعت باش و بگوئی که گیتی را تو خوری نه کل
جهان ترا خورده و بگوئی تا از پس مرگ زنده باشی جاودانه و از تو بپای
ماید کنند از افعال و کردار و جهان نبائی که گیتی چنین باشد و تو نه چنین
بسانمانه بی پروا گشت و مانده ما به بسائی بگذرد او همچنی و مانده چنین
حکایت ارستطالینس است که **دوازدهمین** پند می داد در آن وقت که وی با
بلدوزی کرده گفت اگر خواهی که هرگز خوار نگردی با حق تعالی مخالت مکن و اگر
خواهی که مال تو حفظ شود از مستحکان باز مدار و اگر خواهی که اندکارها
خود را به جواب بانی معجزی و شتاب زده مباش و دین حصار دولت است
و عمر اندک و نیت نیلودار و بی عاقبت دشوار است **حکایت** معاویه
دو روز **احف قیس** پی سینه و گفت ای کف الزمان **احف قیس** جواب گفت
أنت الزمان إذا صلحت صلح الزمان وإذا فسدت فسدت الزمان
یعنی زمانه تویی اگر صلاح باشی بصلاح باشی و اگر فساد باشی بفساد
باشی پس معاویه گفت داد کن که داد سپیست که از اوقات نگاه دارد
که **رسول** صلی الله علیه و هوده است **العدل جنة واقية وجنة باقية**
یعنی داد کردن سپیست که از بلا نگاه دارد و بهت است که جاودانه ماند

۱۶۸
۱۶۹
حکایت گویند روز کار صاحب عباد یلی ناوی نامه نوشت بی فلان تاجر
هران یافت و مالی و اخوانی بماند و وارثان طفل داد ایضا نوشتن گفت
بود باقی خزانه را شاید صاحب بر ظاهر نامه نوشت **الحیت رحمة الله**
و المال ورثة الله و الموارث ذرعة الله و الساعي لعهه الله یعنی که هر که را
خدای رحمت کند مال بوارثان رساند و وارثان را خدای پیرور اندازد
و بخوار را خدای بلعنت کند **حکایت** ابو جعفر خلیفه فرموده تا یکت
جنایی کرده بود بکشند **مبارک ابن فضال** بی یکانه روزگار بود اینجا
حاضر بود گفت یا امیر المؤمنین خبری از آن **رسول** صلی الله علیه و هود
خلیفه گفت بگو گفت **حن بصری** روایت می کند از رسول فرموده است که
روز قیامت که خدای تعالی جمله خلائق را در یک صحرای جمع کند منادی
آواز دهد که هر که را **خدا تعالی** دست منت است بر خیزد هیچ کس
بر نخیزد مگر آنکه از کسی عفو کرده باشد باری تعالی فرماید من نیز وی عفو کنم
خردمند گویند که بوعدل داد بود بادشاهی دین را **نهاد**
بهمن کار اندر همان آن بود که مانده کار بزدل بود
ماد **خدمت در خدمت شاهان**
پوشیده نیت که خدمت بادشاهان کردن کاری بزدل است و هر کس که
خود را لازم خدمت بادشاه کرده اند بختاک در صدد خطیب و بندگی بود
در معرض خشم بادشاه و خطر مواخذهت بختان بود و از بجات که **رسول**
صلی الله علیه و هوده است **من اقرب من ابواب الشيطان افقبت** یعنی هر کس

له بدرگاه مازشامان نزد یک شد. توقع فتنه با وی نزد یکتر باشد **و عرب**
 گفته است من سرب کاس الملوك احترقت شفتاه و مراد اینست که
 هر کس که از کاس پادشاه آب خورد مرد و لب او بسوزد **شعر**
 شندم له آتش بسوزد پادشاه. بنزدیک آتش که جوید پادشاه
 فی الجمله اگر تقدیر باری تعالی سابق شده باشد که بنده ازان وی خدمت
 پادشاه نزدیک شود باید که هیچ حال در پادشاه مخالفت ننند **و در**
صلی الله علیه فرموده است ان الله لیغضب علی من خالف التسلط
 یعنی خدای تعالی خشم گیرد بر آن بنده که مخالفت پادشاه کند و خدمت پادشاه
 بدان تواند خدمت نمود و قیام کردن جنایک واجب است که ده قاعده نگاه
 دارد **اول** آنکه هیچ حالتی در خدمت پادشاه بر افعال وی منکر نشود و اگر چه محارم
 شرع باشد بلکه بتأنی و تدریج او را ازان منع کند **دوم** آنکه همیشه در استقامت
 دل پادشاه گویند و هر چه تقدم دارد بر وجه بندگی و خضوع کند **سوم** آنکه
 هیچ حال یا ایسان حجت نگویند و مخالف فرمان او نند **چهارم** آنکه هیچ حال
 بنواخت پادشاه مغرور نشود و بر وی ایمن نگردد **پنجم** آنکه پیوسته زبان
 نگاه دارد و در حضور وی بر کسی خشم نگیرد و زبانی در حضرت او جز او را خشم
 نهند **ششم** آنکه چشم و گوش بهمان پادشاه دارد و اشارت او را امتثال نماید **هفتم**
 چون پادشاه سخن گویند شرم نرزان گویند که پادشاه گویند و با وی حجت نگیرند
هشتم آنکه از پادشاه حاجت بسیار نخواهد تا خود را از حرمت بفرماید و بر دل
 پادشاه لزان نگردد و اگر حاجتی بخواهد خشم نگیرد و بدان سبب از خدمت

دوری نهند تا هلاک خود نجسته باشد **نهم** آنکه در خدمت پادشاه خوی خوش
 عادت کند و کشاده روی باشد و از ترس وی خند کند **دهم** آنکه تا تواند
 با خدمتکاران پادشاه دشمنی نند و اگر جنایک عداوتی باشد تلافی حضرت
 باشد اظهار خصومت نکند و هر چه در حق وی بیادش گویند بوجهی عظیم
 له بطریق فصاحت نزدیکتر بود و مقصود مصالح باشد تا محل قبول یابد و در
 جمله احوال صبر و آهستگی و رفیق مدارا را شعار دهد تا خود سازد **شعر**
 چون ای خدمت ملوک طلب. شون آهستگی بیوس سلب
 چون حیای نگاه دارد دو چشم. چون بیرونی فرزند دارد دو لب
 و ادب **۱۱** جایگاه نیل و نمود و مفید باشد اما در مجلس پادشاه نیل و نمود مفید
 و پیش داند که خدمت ایشان دشوار است **شعر**
 نتوانی که بر درگاه شهربان. بود حوییتی داشتی سخن کار
 دل از نصیبت شاه خیره شود. بدو چشم بیند تین شود
افلاطون گفته است عاقل را پادشاه سخن درست نگوید اگر چه دل
 ریش باشد و هر چند که پادشاه بسوزد و نواخت دل مردم را بکشد
 با او دلیری نتوان کردن که دانایان نواخت ایشان مغرور نشود و بنزدیک
 رفعت نگرند که در نزدیکی پادشامان خطر دوری باشد و در قبول اشارت
 خدایان و سوان پنهان باشند **شعر**
 اگر پادشاه را تو با سنی بسر. می ترس از دل بیایدت سر
 سند پاد گویند پرستش پادشامان و تجارت دریا و با شین خشم آلود گویند

و یا مارگزنده بازی کردن سهمناک است **فیقر اوس** رضا و بادشا
جستی و خدمت او سراد دل کردن بر لیس بنی نبلجی است مرخص متکار را
سقا گوید چون بازش خدمتکاری را از کتاف عفو کند خوشی
شناس باید بودن و نباید که دیگران با سران ذلت و کتاف رود **ابو سئور گوید**
برای که مرده اند را بیدار **سیر** بران راه نیش نسیب **کندر**
لنای که کردی و بر تو گذشت **بایدت** فکر کند **بند و باز** **کشد**
نه هر بار بر تو گذرد **بگذرد** نه آموه سال **سبزی** خور
پشمانی از کرده **یکبار** **بس** **ملاهل** دوباره **خوردت** **کس**
و عرب مثل زده است **لا یلدع المؤمن من حجر مرتین** یعنی نگذرد مار
مؤمن را از سوراخی دوبار **افلاطون** گوید خدمت با دشاه نتوان کردن
لله به **چین اول** **چشم** نگاه داشت **دوم** دست کوتاه داشت **سوم** زبان
نگاه داشت **هوبد** گوید بنده باید که به هر حال که باشد در خدمت با دشاه
خود را از دست و خشم نگاه دارد که بنیست مند چون **جسمه** و با دشاه
چون در بایست احترام و خوفش در روی ستر و اولیتر **سعد**
جوجه **ی** **کلف** **دریا** **بری** **به** **دیوانگی** **مانند** **آن** **داور** **یک**
منو **هم** **گوید** **خیم** **را** **اول** **دیوانگی** **و** **آخر** **پایان** **بطلیموس** **گوید**
سخن بسیار باشد که با دشاهان بنویسد اگر چه دروغ باشد در دل
ایشان اثر کند که **کک** **را** **کی** **دیوار** **نشاند** **اگر** **روی** **نماند** **اما** **اشر** **کل**
با دشاهان **لعبه** اند در کار با دشاهان ستر از راستی نیست و راستی **سرمه**

۱۷۰
۳۸۱
خصلتهاست **بگزی** و **ناراستی** **کم** **لرای** **جهان** **از** **پی** **راستی** **شد** **پای**
حکایت گویند ایرانیان پیشی نوشروان عادل شدند و گفتند **خسرو**
بر ما آن صوماند نهادن که ما نگاه توانیم داشتیم و بر ما چنین نهاده کی سبیل
باشند و بی منتقت **نوشروان** **برای** **شان** **راستی** **نهاد** **و** **گفت** **راستی** **نکه** **دارید**
که راستی راه نمایی نیکیست و هیچ کاری باینده **ترا** **راستی** **و** **عبادت** **نست** **و** **از** **راستی**
دو **چیز** **است** **یکی** **گفتار** **و** **یکی** **دیگر** **کردار** **سعد**
مروان **که** **کی** **شد** **راستیت** **آشکار** **فر** **اوان** **بود** **مر** **ترا** **خواستان**
روی **از** **خدا** **آورد** **شد** **تختیار** **بر** **آند** **ش** **در** **رخ** **پسپار** **کار**
پس **در** **مر** **کاری** **که** **مردم** **راستی** **گند** **سزاوار** **است** **که** **ز** **شت** **تو** **در** **رح** **تیت** **و** **مهران**
به **گفته** **است** **که** **گفتی** **به** **از** **دروغ** **گفتی** **است** **و** **تخص** **را** **عسی** **عظیم** **سعد**
نگو **هید** **باشد** **دروغ** **از** **مسی** **سوی** **بندگان** **و** **سوی** **خدا**
یک **آمو** **کی** **از** **یک** **دروغ** **آید** **بصد** **است** **نه** **بی** **ایدا**
دروغ **آب** **و** **آدم** **مگر** **نکند** **و** **گورات** **گوید** **که** **با** **ور** **کنند**
حکم **هند** **گفته** **است** **که** **سه** **چیز** **علامت** **بذخنی** **است** **یکی** **عیب** **خوش**
نادیدن **دوم** **عیب** **کسان** **چنین** **سوم** **دروغ** **گفتن** **نوشروان** **عزل**
گفته **است** **که** **هیچ** **مراد** **دل** **خوش** **زندگانی** **نتوان** **کردن** **در** **خدمت** **با** **دشاه**
و **چون** **مراد** **باید** **بودن** **باری** **چنان** **باید** **که** **بد** **و** **ستان** **شود** **تواند** **از** **فر**
و **بد** **شمنان** **زبان** **و** **این** **مگر** **نمود** **در** **خدمت** **با** **دشاه** **سعد**
خدمت **نویز** **نیل** **سردان** **کن** **تا** **بی** **هر** **کت** **بود** **تو** **ظلم**

قبایه خلق گشت سئل **باز** : شد سپرده بیای ابراهیم
و بزرگان لغت اندکی باز شاه چون دریاست که او را از کس سرور و بیم شود
و دوستی و مهریانی باز شاه بد رخت میور دار ماندگی از زمین آب
چندان کند که بد و نیان مندی و باز شاه دوستی چندان نماید که چاکر
نیان مندی و باز شاه را از چاکر و معلم را از کتابی که نیاید **بطلیموس**
لغت است هر چند که از باز شاه دور باشی از بد او این مباحث کی
دست باز شاه هر جای برسد و باز شاه با قباب ماندگی از یک جایگاه
بر جایگاهها بتابد **حکما** لغت اند که خدمت باز شاهان بسیار گانی
دریا ماندگی که کامی بسوزد و سلامتی و کامی رنج و خطر مود **سحر**
ز دریا هیئت که بر نسا و زند : یکی روز با شدگی **سرفا** و رند
بزرگ لغت است که از اسباب نیکی خنثی یک آنست که خدمت باز شاه عمار
و خوش خوی کند و از اسباب بد خنثی یکی آنست که خدمت باز شاه بد خور
و روز خشم و شتاب نده کنند **سحر**
شباب آوردن زشت نیکی و خشم : نه نیکی و بد باز شاه و زخم
لرا کار باز شاه بد خوب بود : نه آنکه و نه خنثی نیکی و بد
بزرگ لغت است باز شاه بنده و از زندگانی باید کردن که او را سایه
خداوندیت و رعیت را دل بندگی **حکما** لغت اند که خدمت کار را هیچ
حال بر مخالفت باز شاه کاری نباید کردن و از تمام خویش برتری نباید نمودن
از اندازد برتری و بدست خویش : فزون از کلمت مکن پای خویش

هر آنکس که با باز شاهان بکین : ستن کند مانند اندر زمین
جه آنکس که بچند سران شهریار : جه آنکس که او دیده خار و خنار
باب : **باز** در صبر و شتاب
حکم آنکه بوشید نسبت ل صبر از جمله خصایص حمدا و رضیه است
که در مردم با شد و شتاب از جمله اوصاف ذمیه است و رسول
صلی الله علیه ورموز **العجالة من الشيطان والثاني من**
المرحمن یعنی شتاب فزونی را شیطان دوست دارد و تانی را
خداوند عز و جل دوست دارد **عجلا** لغت اند که در صبر هیچ فایده
است که آن در متعارف مستحسن و مطلوب است و در شتاب
نوع مذمت است **اول** در صبر امید فرج است ل رسول و موده
الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید فرج است و از اینجا
معلوم می شود که در شتاب توقع فرج نباشد **دوم** در صبر امید
صواب است و در شتاب امید خطا است ل رسول و موده است
من تاني اصواب او كاد ومن تجل اخطا او كاد یعنی هر کی در
در کار مناه تانی کند کارش بر آید یا نزدیک بودگی بر آید و هر کی تجل کند
خطا آید یا نزدیک بودگی خطا **سوم** آنکه در صبر امید نصرة است
که رسول صلی الله علیه ورموز است **ان النصر مع الصبر** یعنی نصرة
بزان توان یافت که صبر کند و در شتاب خطر بی مرادی و مزیست
باشند **چهارم** آنکه در صبر امید حسنه است که در توبه نوبه است

لَا حَسْبَةَ أَعْلَى مِنَ الصَّبْرِ **صبر** یعنی نیکوئی بزرگوار از صبر نیست
که در تجمل سینه تابند **صبر** افتد اگر دشت کی باری بحال رسول صلی الله
خطاب کرد و فرمود **فَاَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُو الْعِزِّ مِنَ الرِّسَالِ** بخت آیت
معلوم شد که صبر از قبیل مهورات است و شباب از قبیل مهابت فی
الجملة غالب و ظاهر آنست که صبر در پیشگاه افروز مستحق حسن
است و **تَحْمِلُ اَحْوَاضَ مَكْرُوهَةٍ وَ نَاحِجُودِ اسْتِ** **سَهْن**
شکیبایی اندر مکر و کارها به از شوشه زنجیر و ارها
شکیبایی اندر دل تنگ به به شکیبایی از کف بیان به
شوق بلخ گوید جهان جین از همه کس نیکوست جو امری و داد و کیبای
و خود را کارستی **قرظ** گوید شباب تخم بمانیت و صبر آمد فرج
است و هر کی صبر کند آخ خواهد بیاید و بد اخ دوست دارد **سند**
گفته اند که هرگز کار نیک با شباب موافقت نکند کی سلاطین صبر است
و ملامت در شباب و شبانند را ستایش نیست **مأمون خلیفه** گفته است که
باسه کس شکیبایی باید کردن بابا دشا ستمکار و با مردم بیان و با مائیک
کار امیر المؤمنین **علی رضی الله عنه** گفته است هر که از چهار جین دور باشد
بندی و مکر و هوی نرسد شباب خوشم و محب آوردن و کاهلی کردن **بزرگوار**
کار ماست که در آن کتاب نذکی باید کردن که اگر تغافل کند آن مقصود
حاصل نشود چون کل شگفته کی اگر بلخبان دور و ناخین کند آن کل
خرو میزد و یار نیک طراوت او تبا شود و کار ماست کی در آن شباب

نباید کردن که آن پرویز کار نیلوشود همچون خرما که اگر بخامی از درخت
بکشی آن جلالت و خوشی نیاید که کار رسیدگی **افلاطون** گویند هر کی
تلخ صبر نخورد شیرینی روزگار نخشد و تغافل کردن بهنگام قدرت به
از اقدام نمودن بی قدرت **اسلندر** گفته است هر چند که دولت بزرگ است
بخشایش اندر و در خور و هر چند سخت صبر و صبور و اندر و مستوف و من
و هر چند توانایی بیستی دارد اندر و بهار و نیکو **بزرگوار** گفته است شباب کردن
در کارها آگاه کردن دیگران باشد **رسول** صلی الله علیه و فرموده است تجمل
در هیچ کاری مباح نیست مگر در سه کار یکی در آن که دختر زود بشود و دهده
دوم آنکه مرد را زود دفن کنند سوم آنکه شش مهان طعام زود برند **حکایت**
گفته اند چون کار از یک روی اندیشند و بی یل اندیشه بسر برند حاصل او آسانی
باشد که مرد دانا چون کاری خواهد کردن باید که از هر گدانه بگذرد کی بسر
بردن در حیات و راستی و لذتی و سبب جایگاه آن بداند که مرگی اندر گفتار
و کردار اندک نکند بنو آن رسد از پشمانی که خسر و رسید **حکایت**
گویند که خسر و انشیزنی بود و او را دوست داشتی وی را در خلوت پیش خوا
و دست بند و فزان کرد که بزرگ از روی کتاجی دست پر روی خسر زد و خون
از بینی خسر و بیامد خسر و طیس شد و کس فرستاد پیش موید و کت
که کسی که دست بر خدا نکان خود بیازد عتوبت او چه بود موید خانه
نبود بسر موید گفت دستش نباید بر بند و درین سخن اندک نکرد و شب
حکم کرد خسر و فرمود دل دست کمزک بپزند بعد از آن خسر پنهان شد

از فرستاده پرسیدند که این حکم چه بود کرد پانه و رسانده گفت موبد
لخانه نبود و بپوش حکم کرد خسر و موبد را خواند و باز پرسید موبد
گفت جز از چهار کس باقی نداشت نباید بریدن پس سید که چهار کس
لزامند موبد گفت یا لئین کی وقت خلوت باشد یا دیوانه یا مست
یا طنگ خسر و موبد گفت پس بر تو چرا چنین حکم کرده که دست کنزک
بظلم و بیاد ببرد سگ موبد گفت پس را دست نباید بر زن خسر و موبد
نمادست پس موبد پرسیدند و بپوش موبد در آن رخ نمود **ما هو خلیفه**
گفت در زمانه که گویند شتاب نباید کرد تا از لقمه پنهان نشود حکایت
یکی تا بنیای را گفت کاشکی من بدانی که ازین تا بنیای چه فایده است گفت
فایده من آن است که روی چون تو لسی نباید دیدم **حکایت منصور**
بروز کار حجاج یکی را از خوارج عرب بگرفت و پیش خود بر پای کرد و
نسخه کرد گفت که ازین لکرم با شما علی سخت تر حرب کرد عرب گفت من
این مبارزان را بر او اندوی نشناسم بنر ما تا قناها سوی من گشت و با لگو
یعنی من را تا انرا جز در این سخن ندیدم **منصور** ازین جواب خجل گشت پس
مردم باید که در هر کاری با سگ صبر کنند و هر چه گویند بتانی گویند تا
خجالت بوی باز نکرد **حکایت حسن بصری** رحمة الله علیه مردی بزرگ
بود و سید کس را از صحابه دیدن بود روزی ببصره مجلس جمعی داشت
در انشاء سخن گفت ای دروغاکی از صحبت صحابه **رسول** صلی الله علیه
بصحبته ما افتادیم جوانی برخاست و گفت ای شیخ اسلام دروغا

بیکتر که از صحبت صحابه بصحبته ما افتادی یاد دروغا صحابه کی از صحبت
رسول صلی الله علیه بصحبته تو افتادند **حسن بصری** ازین معنی خجل شد
بنور محمد گویند در بنی مدارا کردن و سخن تلخ از نا کسان فرو خوردن
از دیگری و جلدی مورد باشد و در **توریه** نوشته است که مرد جریص
پیشه محروم است و مرد شتابنده همیشه بی شمایست **حکایت** لقمه اندکی
انوشیزه چون کج است و دانست چون دستش و لست از چون سگوفه
و لرد از خون بر او است و بخان که فایده کج میاید آذن بر او است
فایده اندیشیدن کار کردنست **حکایت**
سکالشی باید بهر کار جت سخن نه سکالشی نیاید در است
یکای که تدبیر باید کردی : : : نباید لطف اندر و لرد دوست
خود مند باید که تدبیر خوش : : : کند بادل خوش صد بان بدیش
ما در راه در نیکی و بدی
پوشیدن نیکو با نفاق عالمیان ستود و در جمله ادیان و کرایع
بسنند است و همه عملا متفق اند که هنگام قدرت بر نیکی اقدام
باید نمودن تا بواسطه آفات تاخیر فوت نشود و ذخیره اخروی
جز بگردان و لستاره نیک حاصل نکردن و در کلام مجید است **والحسن**
کا احسن الله الیک و در خبر است از رسول صلی الله علیه
لحسن قبل ان یفوتک الاحسان یعنی نیکو کن پیش از آن که بر تو
فوت شود و نتوانی گردان **استطالبت** لردار نیکو بنی دیک سگر کنند

تحت له هرگز نشود **وینون** که از مکاشفه حکما و یونان است گفت
 هر کس که نیلوی خوش از کسی بزد است او را دشمن خوش گرداند و هر کس
 کسی را ببدی یاری داده بر وی ستم کرده و هر کس زبان نصیحت از کسی
 باز داشته صحبت از او پرده باشد و هر کس نیلی کسی از کسی باز داشته
 منافع الخیر و بزه کار فوذه باشد **و بزرگان** گفته اند بر همین کردن نهادگی
 است و طمع کردن نماید **و ناخسب** را پس بیدندگی از نیلها بحد و
 ترداری گفت آنکه کلاه کاری کلاه بکنند و من او را عفو کنم من عفو ابعوا
 عنه **شعر** جان کن چون با فو قدستگاه با مرزش اندر پیوستی کلاه
حسین علی روزی روزه داشته بود و بر خوان نشیمن غلام
 مطبخی کاسه خورده کرم آورد و بای او بزین در آمد و کاسه بر حسن بخت
 حسن رضی الله عنه خشم در وی نگرید غلام گفت **وَالْكَافِرِينَ الْفِطْرَةِ**
 خشم فرو خوردم غلام گفت **وَالْعَافِينَ عَنِ الْمُنَاسِ** حسن گفت عفو کردم
 غلام گفت **وَاللَّهُ حَبِيبُ الْمُحْسِنِينَ** حسن گفت ترا از آدم **حلم** دهند گوید نیکی
 کردن بیکانرا آشنا گرداند و دشمن را دوست کند و بدی کردن خلاف این باشد
 بنکی شود چشم روشن **شعر** ز سر بد بود نیل جو کن ترا
افلاطون گوید نیلی کردن تو اضع خوردن نعمت که هیچ کس بر وی حد نکند
امام فاضل رحمه الله علیه گفت جرب زبانی و نیلی کردن ششین تیرا کند کند
 و ششیر کند تیرا کند و در سلاخها هیچ بیند تر از نیلی نیست **شعر**
 ز نیکی همه نیلی آید بجای **بنیگی** دهد نیز نیلی **خدا**

سند باد گوید شرف اند تو اضع است و لوم اندر تنوی و بندگی اندر نیکی اندر
و ناخبر گوید سعادت برر کی سه چین است **اول** اینی از آفتها **دوم**
 دست یافتن نیلی کردن **سوم** از بدیها دور بودن **حکما** گفته اند پیوستگی و صحبت
 میان مردم نیلی چون جام زدن بود که دیر سنگند و زود نیکی کرد و پیوستگی
 و صحبت بدان چون جام سفالین بود که زود بشکند و هرگز نیکی نشود **بر چهارم**
 گوید با بدان زندگانی کردن دوری کردن است از سلامت و با نیکان صحبت کردن پیوند
 زندگانیست **شعر** بد بود رای منین بدان که بدان را بود نهادن بدان
خردمند بر کمانی نیلی **شعر** **نبردیم** **نیش** **و خردان**
 نیلی ازین وجود سخا کن بجای خلق **شعر** اکنون که امر و نهی روانست مر ترا
 زیرا که وقت باشد **کست** **آزولند** **شعر** **تا نیکی کنی** **نبردیم** **دست مر ترا**
 علما گفته اند نیکی بودن مایه نیکی بخت و کوشش تا نیکی بخت سوی و نیکان دوست
 سیرت پی همین کاران است و کوشش تا بر همین کار باشی و از بدی دور باشی که بدی
 همچون آتش نهان باشد و ناگاه دوزی سر برزند **شعر**
 بدی همچو آتش بود در نهان **شعر** که بیدار کند خویش تا نیکان
 ببازد نیکی بر روی زمین **شعر** باز بینی بروز بر کوهان
 و آلسی تا موبادی نیکی کنی اگر آتش از دست دور کرد و اگر دوست بود نشایت بند شود
 و اگر بیکانه بود باشد که را روزی بکار آید و مکافات آن نیلوی بی تو رساند آل
 کسی بود که را بکار نیاید تو باری از ثواب نیلو کاران باز نیانی **شعر**
 نیکی بد خویش آمد از **هندوان** **شعر** **بر آن** **خست** **توانند** **ناخست** **توان**



بکن نیل و الله بیکل پراه : مانند راه ازین به خنواه
بارزانیان و نه از انیان : درم چون بخشی ندارد زیان
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کفایت
اذا هبت ریا حک فاعتن بها فان لكل عاصفة سكون
ولا تغفل عن الاخسان فيها : فلا تدک المستلون متى یلوف
یعنی چون باد بجهت بغیبت داره اگر چه باد سخت وزد سالن شود و در نیکی کردن
تغافل مکن که ندانی سکون باد کن باشد معنی آن میخواهد چون دست بر نیکی
بنیکی کردن تغافل مکن که وقت آید که تو خواهی که نیکی کنی دست بر نیکی
انکار مکن **موسی علیه السلام** از طور سینا باز آمد و سامری لو ساله زدن
کرده بودن و قوم موسی بنانند راه شده موسی علیه السلام آتش و مهو ذکر کردن
و لو ساله را بگذشت و بشوخت و سامری را طلب کردند و نیافتند بگذشت
چهل روز یافت شده و نزد موسی آوردند و چون او را بدیدند گفت ای سامری
الجا بودی گفت یا رسول الله از پس یکسانان پنهان بودم موسی علیه السلام
گفت بجهت معنی سامری گفت هر روز یکسانان بدر و یکس می دادم تا خدای
تعالی مرا از تو نگاه داشت امروز ندادم لاجرم در افتادم **بنی رهم** لوید
زبان مردم را از بند و ذم تعدح نتوان آوردن و کراهیت خویش از دل
مردم بسخن خوش نتوان بردن مگر بنیکویی و انعام و مردم را بتیغ بطاعت
شاید آوردن اما دوستی در دلها بنیکویی نتوان نهادن **حکایت**
امام اعظم در مسجد شبیه بود قاضی ابو یوسف بگذاشت اعمش گفت

خدای تعالی اسلام را ازین ظالم رهایی دهاده پس قاضی ابو یوسف را ازین
خبر دادند و آن شب اعمش را بانصه دردم و دستی جامه فرستاد و دیگر
رون قاضی ابو یوسف برد مسجد حی لذت امام اعمش گفت **خدای تعالی**
امثال این مقتدای دین در اسلام بسیار کرد اندازد این راست استار حق
گردارد و ساگردان اعمش بیلد بگردن بزند اعمش گفت ای فرزندان ملامت
ملنیده که دی جنان گفت و امرون جنین که وی دوش از پسر من بانصه دردم
و دستی جامه فرستاد و مردم بند و احسانت که گفته اند **الحسن عجل**
البس یعنی آزاد بند نیلست **نوروزان عدول** گفته است چهار چیز بیوسته
بکا باید داشتی نیکی کردن دوست انداختن بر خلق بخشیدن بر داری
کردن امر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است **الاحسان یقطع**
اللسان یعنی نیکی کردن زبان مرد پیرد و حکما گفته اند که هر کی بد کردار است
خود بداند او نیکی کردار است و هر کی خود را نیکی کردار شناسد او بد کردار است
و رسول صلی الله علیه و مروده است **من یزرع خیرا یحصد نعمة من**
یزرع شررا یحصد ندامة یعنی هر کی نیکی کارد رغبت درون و هر کی بدی کارد
پشمانی درون و دانایان گفته اند آنکس که نیکی خویش ببندی دیگری جویند او
نیکی ارزانی نبود و آنکس که نیکی جزو خوشتن نپسندد دایم در بلا بود و حکم
بظلمه مور لوی چون بجای کسی نیکی کنی که منت نتهی و افتخار نیکی و ناتوانی
بد مسکالی و بیوسته نیکی کنی سرف نیکی کردار آن پسر است که هرگز پشیمان شود
و نه از کس ملامت یابد و مقتضای داد و انصاف آنست که چون کسی خدمت

تکلی کند که سپاس داری نمایی و با انواع مکافات کنی **سحر**
تو دانی که مردم که نیکی کنند :: کنند تا مکافات آن بی جنبه
مکافات آنها چند گونه بود :: یکی آنکه کارد نمک آن بیدرود
باب سیم در خوی نیک و بد
از رسول صلی الله علیه و آله می بینند. ای ای المؤمنین افضلکم یعنی از مؤمنان که
فاضلت رسول صلی الله علیه و آله و مودت احسنهم خلقا یعنی آنکه او خوش
خو تر است و مهم او و مودت او اول مایوضع فی المیزان لکل نفس یعنی
اول نخستین چیزی که در ترازو نهند روز قیامت خوی خوش باشد **سحر**
خردمند گویند که بنیاد خوی :: در شرمست و دانش نیکبایان اول
نگردان آنکه خسرو بزد :: که از آن بار بر جان خود خوی بزد
بست آنکه یاری او نیک خوست :: که دانستی خیر مردم بزدوست
همه چیزها را بپندد خرد :: مگر ناخردمند و خوی بزد
بزرگ همی گویند که هیچ نژادی چون خوی خوش نیست و هیچ دانشی چون پیش اندیشی
نیست و هیچ پر هین کاری چون نه آزاری نیست **حکایت** از جمله خوی خوش امام
اعظم ابوحنیفه رحمه الله علیه یکی آن بود که او را بی موردی جهود دینی بود و یک
امام اعظم مطالبه کرد جهود سه روز مهلت خواست و بپسند شد به مدت
یک سال باز آمد و یک از امام اعظم پرسید کی شاید که بر جهود تقاضا کنیم فرمود
کی نده از راه آمده است یک هفته صبر کن و یک بعد از یک هفته مطالبه کرد
جهود دیگر باین مهلت خواست و بپسند رفت مدت یک سال غایب شد پنج سال

همچنین مهلت سخوات و دفع الوقت می کورد پس سال پنجم چون باز آمد ابوحنیفه
رحمه الله علیه او را البته نخواستند و از غایت خوی خوی صبر و مدارای کورد
جهود خدمت وی آمد و پیلان شد و گفت در دینی بهاید حرامی کجوت
گویی در وی باشد و عرب مثل زده است من حسن خلقه و لطف نقطه
اسعدته يومه و سوده قومته یعنی آنکه او خوی او نیکوست و لغتار او
لطیف روزگار او او را مسعدت کند و قوم او را مهتر کند **قانون** گویند
بگوش تا خوی نیکو و دانش زیادت کنی که آنکه خوش خوی نبود از این نتوان
بودن **حکیم** گویند که مردم بدخوی همیشه درد لثلی باشد از لغتاه و کردار
خویش و با مردم بدخوی صحبت داشتی تن خویش را زیان کردن و رخ رساندن باشد
ز لغتار و کردار و خوی زشت :: کسی ندرود خوب چون زشت است
بزرگ همی گویند خوی نیکوست که آبادانی جهان اندر وی است و یافتن جهان از وی
هند و آن گویند که یک رخ خوی باخوشتی دارد او را بهر لغت مایستوده دانند یکی
خوی خوش دوم خویشندی سوم شکیبایی چهارم جرب سختی پنجم کم از لای افلاطون
گویند بدترین مردم آن بودند که او خوی بد را کار کنند و انسان خویش را از **سحر**
بهین مردمان مردم نیک خواست :: بهتر آنکه خوی بد انسان اوست
حکایت از خوی نیک معروف **الحی** یکی آن بود که وقتی بکنار آبی رسید خواست که
وضو کند مصطفی با هم داشت بنهانی و بوضو موقوف شد زنی بیامد و مصطفی
بزدید **معروف** بر او اثر او بر رفت و آن زن عظیم تر رسید معروف گفت منی
که تر از من باکی نیست چیزی می پسیم از تو گفت چه می پسیم **معروف** گفت قرآن طای
عم

خواندند تا من مصحف بنو خشم زن گفت نه پس مصحف الجابری گفت
بهرم و ببارده که باس بفرستم و پس اهلی دادم معروف او را گفت مصحف
من چه و پس اهلی از من بستان مصحف بستند و پراهن خوش بزد و داد
رومیان گفته اند که هر چیزی را بنیادیت و بنیاد خوبی نیکو سر است
و با سپان او دانش است و بنیاد خوبی بد عدم التماس نصحت است
و فندان لغت **بزرگم** گفته است چند خوبی آنت که از عادت دانا نیست
یکی آنکه سخن جز آن نگوید که سودا و و از آن مردم اندران بود و از آن سخن
بگریزد که از زبان خواهد بود و دیگر چون کاری کند فرجام آن بگذرد
و فایده آن بدانند که جیب و دیگر چنگ پیکار را بر آشتی نگزیند **شعر**
جز از آشتی شقایق ناید چنگ و **خردمند هرگز نکوشد چنگ**
هم بزرگم گویند از جمله بد خوئی یکی آنت که خوبی بکار زبان آرد و پندارد
که نیکویی کند و دیگر اینج روی بگذرد عبرت نگیرد و دیگر هواره عجیب مردم
جویند بترد شمنی مرد را خوی بندد که از جان سرخ آید و کالبند تن
و گفته اند دو خوی از نادانیت یکی آنکه بسم خوش بواخ بکسی دهد که از و
نخواهش باز نتواند ستزدن و دیگر آنکه از خوش بکسی دهد و باز شمشیر کند
لی این را با کسی ملوی **حکایت** گفته اند زن آن بد که خوی مرد گیرد
و مرد آن بدتر که خوی زن آن دارد **شعر**
بهر مردی آن که خوی زن آن بر آید پس الله نماید چنان
خردمند گویند که زن آن بشد که او مرد خوب باشد و مرد نفس

پس است این سر و خوی پاکیزه را **له مانند زن خوب دو شین را**
باب چهاردهم در نهفته داشتنی رازها
شک نیست که نهش بان اصلی عظیم است و در حله احوال و امور ستوده است
و انجاست که **دول** صلی الله علیه و هوده است **من کتم ستره ملک لیس**
یعنی هر کس که سر خود پنهان دارد کارها و خود را با خود کند و مراد از این
حدیث آن باشد که سر خود نکند دارد مراد و آندوی خوش مرشد از آن است
که اعادی بر او سر او و مرادات او و خوف بیا بک و دمع آن تواند کرد **افلاطون**
دلساجای نگاه داشتنی همان که در رازهاست و لیس قفلها و زبانه کلیدهای
ان قفلهاست نگاه دارید هر کسی کلید راز خوش **بزرگم** گویند راز به کسی
نشانید لغت که آن از دانش نبود یکی با مرد الحق سازه دل دوم مرد بیان لوک
سوم مرد بیان دوست کسی گویند که از خوشی و و اباشد ابی درانش بویست
عرب میگوید است **قلب الحق فی قمر و لسان العاقل فی قلبه** یعنی
دل الحق در دمانست و زبان عاقل در دل است و اردیمر گویند هر کی راز خوش
نگاه دارد پای بر لادن دشمنان چون نند **عرب** گفته است **من لشف ستره**
هتک ستره یعنی هر کس که راز خوشی آشکارا کند پرده او درین شود **شعر**
گشاید از میان نهان **سر انجام رسوا شود در جهان** **نور** **دول** گفته است
ملکان که پیروزی یافتند پیش بینی و تدبیر یافتند و تدبیر اندر نگاه داشتنی راز
داشتند **من** گویند که از خوی که از آن خوشی دشمنی را خیر برده از آید و شوند
نگاه دار کی در آن از دمنوع فایده است **دول** آنکه از بصواب رود بکام دل برسد

فان خطا بود از ملامت دور باشد **و عربی** زده است **قلب** لاکر احراق قبول
لا اسرار یعنی لیساء آنرا از کان گوشت و استر ماست **حکایت** گویند که روزی خاقان
مملکت هند در مجلس انیس نشست بودند خاقان گفت دور باد آن اندک که دل را
تپان کند ملک هند گفت دور باد آن اندک که از زمین اسکار شود سر باید داشت
سند حکیم گویند که از دو گس یا نه نگاه نباید داشتی یکی رحیم دانادوم بر دوست
مهرشان **فیقر** اوس گویند کسی که راز تو ببرد از تو بدو دل خوش نهد او را سبک نباید
داشتی چه سبک ساز آن بود که راز خوش با کسی گویند زواج خوش نگاه
نخواهند داشتی دیگری چون نگاه دارند غایت ابله می باشد **سند**
زمن راز خوش از ندراری نگاه **نکده** داشتی رازت از من بخواه
دو میان گفته اند راز خوش با هر کسی کمتر سبک ساری و نادانی مریکند
حکیم می بیند که چه به کرده و چه به ناکرده که دست راستی کرده به
و جنگ ناکرده به و بدی باز داشته به و راز نگاه داشته به **سند**
حود دل نکند راز نگسان **نکته** لاجا لکن اند دل **سند**
سخن گو زسی و دندان نجیب **سند** در دو گوش و دل اند نشیت
نیاید دل بهان زی مردمان **سند** سخن از ده چیت پس از کان
بزرگان گفته اند هر ستری که از میان دو لیس بیرون آمد بضررت
پیا لند شود معنی آنست که راز خوش با کسی نباید گفتن خاصه
باز نان و بهه حال اند نان بهتر باید نگاه داشتن **حکایت**
حاج می بیند حاجی بود از قلم العهد و در پینه و شب با وک

مناصحت می کردی **سند** در اثناء سخن **حاج** گفت باز نان را نشاید گفت
حاج گفت نه بهه زنان که مرا زنی است که نان باوی غنی باشد **حاج**
خازن را بخواند و فرمود تا هزار دینار بیاورد و مهر بر نهاد و کج
داد و گفت این نزد بتو بخشیدم و لیکن مهر من باشد و خانه بگوئی این
را از خزانه ملک دزدیده ام و از مهر تو آوردم تا مصلحت خود صفت
کنی **حاج** ندید و خانه برد و بزنی داد و گفت این از خزانه
ملک دزدیده ام و از مهر تو آوردم و بعد از مدتی **حاج** حاجدالتین
بخشید **حاج** خانه فرستاد و بعد از آن شب خانه رفت زن
گفت این لنین چیست گفت ملک بخشید است زن گفت اگر دل خوشی من
می طلبی این لنین را بفروشی **حاج** گفت لنین کی که ملک بخشید با
چون شاید فروختن زن خاموش شد تا روض دکن که شب در آمد
و بعضی بگذشت آنکه ی خاست و بدو سرای **حاج** رفت و از پود دار
راه خواست و گفت بلوکی زن فلان **حاج** آمد است چون دستور
یافت در شد و سلام داد و بعد از تمهید خدمت عرضه داشت که
چندین سال است که سحر من مرا بعت تو پرورده است اکنون وی را
ببخشی می گذارم خیریت و امانت خدمت تو نگاه دارد و من از خدای
توای می تو سم و از مظهر می اندیشم و لیست زن بیرون آورد و گفت این زن
سحر من از خزانه تو دزدیده است و از برای من آورده و من بابتاشتم
که خرج کنم بختان مهر تو بان آوردم **حاج** گفت خدای تو را خیر دهد

و جزا بشکلی که آگاهی زن نیکی ای میبرد مستوره پس چون سرون گفت **حجاج**
مطلب **حاجب** و ستاده و خون حاجب بیامد لیسۀ زن پیش او نهاد و گفت
این زن نزد زن دارد تو آورد. **الران حقیق کاراگا** نبود می نزد آخان
گذاشته بود. **له لودکان حمله** پس روی باز کردندی **سعد**
عباد ابح لیس لو یلو یز نهان **ابازن له رسواسو ز جهان**
و اول اطون لوید **مرجنی را** که نگهبان بیست بود او حکم تو بود ملر ران که
مرجه نگهبان را به بیست بود **را ن اسکارا تو سو ز سعد**
سفیدم **له جنی بود استوان** **له اورا نگهبان بود بی شمار**
ملر ران **گا نگا نهان بود** **له اورا یلی تن نگهبان بود**
اردیس **لوید یز نهان** **بیش از ران باز گفت سعد**
الران خولای له نهان **بود جنان له له تدبیر با جان بود**
جوالاس **کامن بهر ذی** **سخن نیز دل را بلند می**
ز بانرا بداید مرچای پست **له تارازان لیس نیراند در دست**
فناخر **لوید مرکی دان خوش تن نگاه ندارند** **بد بهر خویش حرم بیاید و بهر**
دشمن چینی نیاید و سر با امل نباید گفت **له بانا له اخوذ نگوید سعد**
لسی کا ورد ران دل را جلد **له ز لیتی بکامه فوآمد و سید**
نمنش سر ز ران را جا و زان **له بجان باز بایدش بستن نجبان**
اباد و ستد دشمن نباید کشاد **له بنورند موبد چنین له دیکاد**
شهن را بنی چه گوید سخن **له ملولان پایل تن از انجمن**

باید **یا نوری هم در دنیا و حرص دنیا و آن**
چه دوازده گشته آخر بنهایت انجامد و زندگانی پایداری بود عاقبت بغنا
آید و حاصل ثروت اموال و زخارف دنیا جز ندامت و پشیمانی نبود
و مهمتی که بخلی مصروف این جهان گشته باشد نتیجه آن جز هم و حزن نباشد
و ارجاست که **رسول صلی الله علیه و آله** فرموده است **الرغبة فی الدنیا تلک فی الهی**
والحزن یعنی رغبت کردن در دنیا غم و اندوه بسیار گرداند و از حطام مهو
دنیا آن توان بلخود بردن که درین جهان آورده باشد **سحر**
بر هفت بزی کامدی در جهان **نه** بخت با تو جین آشکار و نهان
جنان کامدی همچنان بلند کی **خود و پوشش افروں تا بر سر**
خردمند لوی که هست از جهان **یک پول برده و ما هم رسان**
حکایت ملک منوچهر ایکا کی در طبرستان بود و افراسیاب او را
حصاری داد بعد از آن صلح کردند پس از هر یک از خویش خطبه آورد
و در آتشاء خطبه گفت که ابا و اجداد ما لذ گشتند و جملای ما لذ گشتند
و ما را جانی نیست و از پی ایشان بیایند رفتن که ایشان ما را همچنان اند
که بیخ مردخت ما و ما ایشان چنانیم که شاخ مردخت را بخون میخ نا
قلع کنند بیاست که شاخ را از پس او چه قلد بایداری مود ما را نشین
مرا نیه از پی ایشان بیایند رفتن که این سفر کاهیت و مردم بار بسته
و بی فرونی روند و مرجع با ایشان است همه عاریت و عاریه همه باید
بباید گذاشت **حکایت یونان** گفتند سکنه ماند که اندر میان او ماری

خفته بخود و بسکله مانند که اندر میان او می بود و بدر پای پر کوه
مانده که پیری از او توانگر شوند و بعضی در پیش مانند **سحر**
کسی که اندر اندوه گیتی فساد و پندار که شاد بیدیش **سکباد**
اطلاطون گفته است آن اندر خورشیدها آینه است نکر تا بسیار خودی
تا آن اندر تن تو پراکنده چون پراکنده شود ناچار پیرایه **سحر**
جهان آب شورست چون بگری و فزون تشنه که چه بدیشش خورک
بطلسم گفته است که چینی که آن بر تن مردم بزم تران چینی که دشمنی است
لحن دشمن چینی شود از وی بتوان که خفت و هم زینهار خواستی و هم مال
دفع کردن اما آن چون چینی شود از وی نتوان که خفت و هر چند زینهار
خواهند دلیر تر شود و هر چند مال خشنه بستی خواهند و بی نگرانی
هلاک نکند ز دشمن بدینار و بان **سحر** برستی توان از روانت **سحر**
بنیموس که بدی این جهان ناز شاهیست که کسی نخواستند و با کسی دوستی نکند
و اگر ستایش او گوی سپاس ندارد و اگر نکوهش او بگوید ندارد و بدهد
بی حقی و باز بتانیدی **سحر** **سحر**
نیاید جهان بر تو آید **سحر** و اندوهی بدی گایدی **سحر**
چینی آمد و تو خولای چینی **سحر** و پند نه با جهان **سحر**
نکرد و بکام تو نرزد **سحر** و روش دیگر و تو بدی منش
فیقراوس گوید اگر چه سالیان بسیار با منم و دنیا آبادان که کار تنوی
و بران کند و اگر هزار سال بعدا جویم در نیایم و از و پیری مند شویم و غنا

جای بگذاشته شود کی آخ ما آب زلال پنداریم شورت آن **سحر**
بدست اندرون تشنه را خال شون و نماید جواب این حرفشده شور
اگر من شتابد بدو آب خوری و نیاید بدو آب چون آب جوی
نه مسئل است هر جو سیاهی نمود و سیاهی نماید آن خیزد و
نه هر چه آید اندر دل ما **سحر** و بران گونه کردش که آسمان
اطلاطون گوید چهار چین مرد را چهار چین رساند صبر بدیخ دوست دارد
برساند و لو شش کند بدیخ جویند و نه بدیخ پیر هیند و خنیدی فراخ **سحر**
مرکی دل کرد با جهان خرمند و دلش از رخ او نجو **سحر** است
که چه کشتش تمیلت قاروانست و در چه باشد بی همنه پوی **سحر** است
چینیان گویند آخ در جهان نیافرده که کوش مدار که بیرون بری دهر چه از
جهان نیز بدست آورده و نه آن تو خواهد بود جای باید که است **سحر**
مران چینی که اندر جهان ناورک و چرا کوش داری که بیرون بری
و هر چینی تو هست چینی **سحر** و جو بیرون روی باز ایکان **سحر**
حکام گویند خون نیان مند خنیدی توانگر او توانگر تران توانگر بود و
توانگرای که آن مند بود در روشش از روشش بود و گفته اند **سحر**
لا تصفر للشارب علی الصاحب یعنی این جهان توانگر و پال شود
هر خوارند و وفات کنند هر جویند و **اطلاطون** گوید دنیا در یاست
و لذت تران مخاطره و بودن اندر وی بایم است و چهار و وفات شود
و وعده او را امید نبود و توانگر را در روشش کند و در وی توانگر گرداند

حکایت سقراط حکم از مردم عزلت گرفته بود. و جای خوشی
در غاری ساخته. و اندران روزگار **فلک** آن ناحیت بیمار شد. و این
ملک را وزیر می بود. که شاکرد سقراط بود. کسی را بر سالت. بطلب
سقراط فرستاد. تا بیاید. و فلک را معالجه کند. سقراط اجابت نکرد. و
باز آمد. ملک وزیرها فرستاد. و وزیر چون بیامد. سقراط را در آن غار دید.
بوش خوشی از حبش کرده. و پاره گیاه پیش نهاده. تا بدان دونه. و
خود بکشاید. وزیر بیغام ملک بسقراط رسانید. و سقراط هر سخن را
نحج جواب می داد. و وزیر گفت. بخت مغول مساوات کن. که ملک را
معالجه کنی. سقراط گفت. من خدمت ملکان شامند. و نگردن. وزیر گفت.
اگر تو خدمت ملک می توانستی کردن. تو آگیا. نیایستی خوردن. سقراط
گفت. اگر تو گویا توانستی خوردن. ترا خدمت چون تو مخلوق بنایستی. **خبر**
دی از خداوند شدن بی نیاز. **خداوندی وی نداری** **ثوابان**
جای میه است از میان همان. **کسی لو پیوشند نیاز از جهان**
و از حاجت. که گفته است رسول صلی الله علیه. **القناعة مال لا یفقد**
یعنی خرسندی مال است. که سپری نشود. **محرر**
م دینار وجه سئل زید و ذی. **مهرا نله لونه نایدت خرمی**
و ادانت. که مال آنکه نکلوست. که از وی آسایش در دنیا و دین آخرت
توان حاصل کردن. و آلد بخلاف این بوز. وجود. و علم او یگسانست
بزرگان گفته اند. بدختی مردم. بآن اندرست. بخان. که آن زرا پاره کند.

آن دل از مندر پاره کند. که عمر مردم اندر آن مندی بجاهند. و آن نجاهد. **بزرگان**
که بزرگان که ذات خویش از ذات دنیا دور داشتند. و زینت او را جمله بکوشه
نهادند. همه بر جمع اموال دنیا قادی بودند. بعضی اهل فضل و بعضی اصحاب املا
و بعضی ملول و افساد ملول بودند. نه از عجز بوز. و نه از ابله. بلکه بدیده توفیق
فناء دنیا را بقاء آخرت شناختند. و دل از فانی بریزند. و در باقی پیوستند.
که برور کار و کردش فلک تعویذ نمودند. و داشتند. که یک درش روزگار اعدا داشت.
شاد بودند از همان مرکز. **مع لیس تا تو نیز با کسی شاد**
داد دیدت از و بهج سبب. **مع فزانه تا تو بهی داند**
بطلمی از منده همیشه در ویس بود. **الرعه** نمثل او را بود. و هر دمنه
توانگر بود. و اگر از اموال دنیا او را هیچ نبود. و آذر از خود راه نباید داد. و بی نیاز
جوز می که آرد بتن در لذت. **حر ذرا بدان گونه بگذارد**. **آن**
رسول صلی الله علیه فرموده است. **یهرم ابن آدم و یشتب منهم اثنان**
الحرص علی المال و الحرص علی العبر. یعنی آدمی پیر شود. و دو چیز
از جوان بماند. حرص بر مال. و حرص بر زندگانی. **خلی** بر سید بدک
لستی بجه ماند. گفت خوابی. که خفته بینه. چون بیدار شوند. هیچ نیاید.
و مثل زده اند. که این جهان چون سایه ابر است. و چون خواب خفتگان
جنال امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده است. **انا الدنیا کظلمة زایل**
او کضعیف بات لیل **فان حقل**
او کسوم قد راه ناسم. **فاذا ما ذهب النوم بطل**

یعنی دنیا چون سایه گذرند است یا چون مهانی که یک شب بخسبند و برون
یا چون خسته که خواب بیند چون بیدار شود هیچ نیابد **دانیان** گفته اند
که مردم کوشش می کنند بچنگ آوردن دنیا و ظن جنان برند که او را توان
در یافتن و معلوم ایشان نشده است که همان است که گفته اند که تشنه
نخواب انده آب پوشن می بیند چون بیدار شود تشنه می بود **سعد**
اندروانی که تو بویج و عکنا :: **تو بکامی و مال بفسدای**
تا تو انکرمی ز بی جاوید :: **این نباشد سواجه فرمای**
حکایت چون نو سر و ان عادل شرر مرگ رسیده در آخر وصیت گفت
لحون جان ازین من بیرون آید مرا پیش **خدای تعالی** بروید و بی بیگانه
تابوت من نویسد که هر نیکی که از پیش فرستاده امید می دارم که
بمورد من که هیچ چیز نمی پاداشی جای نگیرد و هر بدی که از پیش
فرستاده با هم باشم که نزدیک شده است که مکافات یابی و بد حال تو
اگر راست نرفتی و خنک نما اگر راست رفتی و این انگشتی که از انگشت
بیرون گزیده که بر وی نوشته است که این است که خورده است و نه می خورد
و بان بر سر تابوت من بنویسد که این همان هیچ چیز نیست
و درنگرید بدن من که چندین اموال دنیا جمع کرده و چگونه دست
باز داشت و جهان را آبادان کرد و آخر کار مرگش و با غراب **سعد**
انچه آورد آوریده **بعنا** :: **و انشش به دل تو افکانه است**
باز ماندن تو بی پیش از تو :: **ان هزاران هزار کس مانده است**

حکایت در قرن سیم اسکنند و فیلسوف بوقت رحلت از دار فنا
بدار بقا و فانی خود را از سر حکمت بفرستاد دریافت **جماعی حکما**
و جاهلین و مشاهیر آن عصر را که در خدمتش ملازم بودند چون **افلاطون**
و پللموس و ارسطو و فیثاغورس و دیگر فیلسوفان را خواند و فرمود که
وفات من نزدیک رسیده است بر شما باد چون جام آنه سرت کی می کش
از آن جشیدنی اند بر موجب اشارت ربانی که **کل نفس ذایقه الموت**
مرا نیز بکشاند مرقد مرا چون بنزدیک ما ذرم که دختر قصیر دم است
خواهند بردن می باید که جمله سپاه و لشکر و خدم و حشم من سلاح
پوش و سوار شوند و مردان شهید و امامی که در مالک منست مرا بی مصحفی
در دست گیرند و هر خزینه و دفینه که مراست جمله را بار کنند و پیش از
رسیدن مرقد من این همه را ما ذرم عرض کنند و بگویند که مرگ را هیچ جا
نیافتیم اگر چاره بشکری و سپاه مملکتی و اینک مملکتی زمین که حکم
اسکنند بوزند و اگر بدعا و تسبیح و تمهید کند اینک علما و فقها
و مشایخ عالم با ادعیه و تسبیحها و تمهیدها که ذکر و دعا می کنند و والد
مال و خزانین بفر و ختمند اینک طایفه ای زمین که **اسکنند** بوزند و بصد
هزار چندین استظهار و استعداد داشت و دفع مرگ را چاره نیافت و بدار بقا
بحیل کرد و فرموده بودی که دست من از تابوت بیرون نازد و پا نه گریز
در لاف می کشید و بگویند که **اسکنند** از قرن تا قرن عالم را بخور خود
لوراند چون مرگ در آمد وی را مسخری نکال کرد و از بازگای روی زمین همین

کریاس پاره. با خودی بوم. و ترا که ماذراونی وصیت که تضرع و جوع
بسیار مکن. و با کسی تضرع کن. او را هیچ عزیزی در خاک نبوده باشد.
چون عالمیان از این نصیبت ناگزیر است. و این صبر باید کرد تا موجب
عصیان نباشد. و چون آن سوخته بجان این وصیت نصیحت شنیده
ناری و نوحه را مکن کرد. و سگیبای خود پس **اسکنند** در درجه نهادند.
و پیوسته حجاب توری در او بختند. و بعضی از حکما و جهل و فضلا و عقلاء
مهرور پس بیکای ارباب فضول و تکمیل الباب عقول متنوع القول و المعنی
لغتند که حال حیوة **اسکنند** دیدیم که همان گرفت. و ربع مسکون را مستحق
خود گردانند. و در پس تیه کی هیچ کس مدخل نکرده بود. در آمد حال ماضی را نیز
مشاهده و مطالعه کنیم. تا از اعضاء مسترخ و منحرف گشته وی چه صادر
گردد. و مدتی مترصد و متیقن در درجه وی می بودند. هیچ اش ندیدند
پس در مناقب و فایده وی. و حال و احوال او جینی از سرچشمه بگفتند.
بدانکه اسکنند در و کوه و یاموت و زمر و فراوان داشت. هم رمان بسیار بودند.
اما خضر و الیاس صلوات الرحمن علیهما کی آب حیوة داشتند. موسی علیه السلام بصیبت
دو نیکوید. **انک کن تشیطع معی صبرا**. **لا ایمان عریان** و **لبا سها التقوی**
تا بوقت نذر او. پس سرگردانها زدند. چند کس از حکماء بزرگ که جاهل و جهل بودند
اجاکا حاضر شدند. **یلتی لغت** یا **اسکنند** تا اکنون توزر پنهان می کردی. اکنون
ند ترا پنهان می کنی. **دیگری لغت** در جهان اندازد جاهل ناذم و دوری غافل
و از زندگانی کریم و از وی بکراهیت مفارقت خودم **زینون اصغر لغت**

ای **اسکنند** نبودی پس بیوزی و چون سایه ابری که نیت شود چو
سایه سپهر اندی در ملک تو از تو هیچ اثری نماند و نه کسی دیگر
از تو خبر دهد. **افلا طون لغت** ای ساعی متعصب جمع کردی
ای سبب خذلان تو ست. و پشت بی وی کردی و جای بلند استی
و مشقت وی تو کشیدی. و عذاب وی بر تو لاف شد. و از آن راحت
و منفعت دیگری نخواهد بود. **دیگری لغت** نگاه گنیدگی خواب خفته
چون پس آمد. و بستگیها و ابر چون کشاده لغت **دیگری لغت** کی
این باز سگاه چند کس را میسر اند. تا مگر خود میسرند. و هیچ کس هیچ
دفع مرل می نکرد. **دیگری لغت** ای **اسکنند** چند لایت و اقالیم بر تو شتی
تا ترا در لوز زمین بر تو ست. **دیگری لغت** این باز سگاه بغیر عده و اعوان
هیچ سفری نکرده است. جز این بار **دیگری لغت** یا **اسکنند** تا اکنون تو
توانستی کردن و من نتوانستم لغت و اکنون من می توانم لغت و تو نتوانی
کردن. **دیگری لغت** یا **اسکنند** تا اکنون خصمان ترا خشنود می کردند. اکنون
ترا باید ایشان را خشنود گردانند. **دیگری لغت** مع جینی میم که با تو
هم راه شد. مگر او را تو **دیگری لغت** دی طلعت تویی با حیوة تو بود. لعل
دنظر کردن منضی به بیماریت. **دیگری لغت** اقالیم اکنون در اصطرافت
و اعلای متحرک شود. که تو ساکن کنی. **بسی چند در وصف حال**
سکنتی لغت کرد جهان. بروز و شب سخت بسته میان
نجر و سحر **تغذو از ان**. **مکر با ماذر بای ز مسکن**

بظلمات در آمد له یابد نهان :: از آب حیاتش خورده تازان مکان
 بسیخ بر دونه بخورد از آن :: برش خضر بالیاس خورده عیان
 پس آنکه تحصیل مال و جهان :: بگوشیده گرفت بی حد — از آن
 باخر کنند از ایند جهان :: که در دین میرد بسی — همان
 مدارای پیر کفها را نهان :: نماندست بالکس می نیل دان
 بدینست قرین هستی ز کمان :: که تاننده مانی می جسا و دان
 تو خواهی که مانی بسی سالکان :: و لیکن بنگذاردت جهان ستان
 همین است امثال پیشینیان :: بنوش ای بر تو بروی روان
 و اگر بند نپدی از کزدان :: باخو ضر و مانی و تاجا و دان
 حسان رفت دارای لایح از جهان :: که در دین بر کس روز همچنان
 ز مادر بر ازی می عوربان :: چنان کامدی رفت خرابی عیان
 و اگر خیر کردی بیای جهان :: ماند باید روز تو نیل دان
 و اگر لطف عنفی نمودی نهان :: ببقی دهندت همان تازان
حکایت خسرو آورد اندر آخر باز گامی وی ظهور **سلطان مغابی**
 صلوات الله علیه شد منتهیان خیر بامرا و نواب و حجاب **لخسرو** رسانید
 که جلوس **سلطان مغابی** در پادشاهی حاکم و حش و طیب مستاد امر او اند و در
 و پیری مطیع اند و جن و انس متابعت می نمایند پس نواب و حجاب تود
لخسرو شدند و گفتند که **سلطان** بدین آمده است که هیچ عهد
 بدیده نیامده چنانکه باز تین در حکم وی است که تحت باز گامی وی را **سلطان**
 بکامه

دامیک بودی برونه و بکامه راه بیک سب می ماند و برین نصی قرآن
 ناطق است که **غد و ما سهر** و **و احشا سهر** از اینجا کی رای صایب
 و فکر ثاقب ساء ای ان مرزبان یونان فرمان دده توران است اقتضالند
 و بخرامند و بشرف نفس خود اقدام نمایند بهمنیبه تمیبه عند خوامان
 و مبارک گردان نبوت و باز گامی تاجان وی التیاح پذیرفته باشند
 مبادا که حاسدان بلدان و ناقلان دین صنتان خلاف حال چیزی
 نمایند که باز گامی باخسودان بسیار باشند در میانه کرد عداوت و زنگ
 که درت روی نمایند پس بطریق اولین که اقدام نمایی پیش از آنکه
 بطلب فرستند و بطریق استهزا تو را بخویش خوانند که آن موجب خفت
 نفس و خوارت دولت باشد **پس لخسرو** روی بودند حجاب خواص
 و گفت که پیش از شما بفراست دافتم که باز گامی صاحب قران و بانوت
 لی در قوا نهاده بسیار چون او ولی عهدی نیامده است به از آن نیست
 که باز گامی را ترک کنی و بوقار نفس با نمانی که با وی عداوت پیش
 نروند بلکه اگر کسی بترسد که از امر وی آسیب یابد بسای بندگان و
 ارکان دولت من هر یک بر کار و احوال خود مستغرق باشند تا من نیز
 بصلاح کار و احوال خود مشغول شوم لی مابعد ازین از باد گامی
 ولادت سیر شدند و بعد داعیه نهاند که باد گامی بوجود **سلطان**
مغابی بکنین نیابند اولیتر آنکه من **لخسرو** روی در گشیم و دست
 از همان و باز گامی بدارم و بنا کنان مقام خالی پس فرود آورم و حج

شخصی که سلیم لا اطراف باید که ناقص خلقت ناقص اخلاق باشد تا
حدود صحبت و شروط مبادمت را باو احی بشناسد و خوب سیرت
رطب لسان و عذب البیان و پاک خلقت و پاکیزه طینت بود و بنا بر اعتقاد
بر معصیت اصرار نمودن تا صواب است که باز را بخینه نتوان گرفت و بلکه با
بلوشت نتوان فریفت که قرب مهر و خلاف قرب کفران بود چه بد اخ
لویگان فریفته شوند و زکات فریفته شوند از هر اهل هر اهل اصل و کوهی
و حله که اندر این عالم دریم دارند و توانند با درویش در اند بظلم در دنیا
و عقبی سلو و معاتب و معاقب کردند و اگر صاحب غرضی بتضمین و تصحیح
در غیبت و حضور بتقاضی بخنی گویند شکایت نکنند و مظاهر بی مانند که شود
و زبان آن در خطر نوال و خوف انتقال بوده و دیگر آنکه عتوبت نکنند و اگر بلند
عدل عام بود و اگر عفو کند فضلا حاصل بود **النصول**
در ساختن آفرین عقل فعال خداوند عالم و علمیان و اهری کار جان
و همانان آمیزند و دقایق و نمنه ارکان حقایق خواست ال هستی بپیش
وجود بی صنف ابتداء بی استهزا و بناء بی انتها و صفات منزه از عالم
غیب آسمان معنی از نفس دلایل واضح و پرهان مفصح فی ایل صادوق
و آیات ناطقین باز نماید و حقیقت ربوبیت و اوصاف الوهیت از هر
معم عمل پوشیده بود بر نظر بصایر در معرضه ضایع جلوه کند و او را
مراجه سوارح امال آوردند و زبانه عبارت آرایه برای خطبه توحید
طلاقت و دلافت بخشد اول صنعتی که قابل امر الهی از رح امکان وجود

بشد عقل بود و ابتداء و قدرت بی علت بود فی قول قدیم متکلم فی ملک
با مخاطب علم خویش گفته بودند **لن فیلوف** آن امر را در رحم صنعت
مرتبی کردند و قدرت ادادت و ولادت یافت دایه کرم وی را در حجره
حریت نماید تا شیش شوق بداد خون عقل از پادیه عدم بصحرای
وجود آید بی شبهات بعرفات معرفت رسید قصد کعبه ربوبی
گردد و ز طواف طلب قدم ادب بنهاد خواست که عجز بنشیند قیوم
بی آلت امر کرد بقوام عقل **الف** شکلی قلم مثلی **صراط** نبی الله فرماید
عالی از حضرت متعالی چرا منزه که ای بنده فرمان برار ما شده بحسن
عز من و جلال قدر من که هر کی خواهد که لوی معرفت در میدان عقیده
فلتاند تا جوکان ایمان دوست او ندرهی هر کی تواند باختی و با ماسر و
تواند ساختن مهر و بهترین انفع معبود را موجودی نیست چون این آیات
سرف بر فرق سر عقل بداستند الله او را طوازیست **و لیت** مازک ما فی کل
رکانه **فصل من اطره لوالب** فلا اقسیم بالخنس الجوار الكنس و
اللیل اذا غشغش و الصبح اذا تنفس از سرف و رفعت و علو و مرتبت
ستارگان سیاره ای باری سحانه و تعالی بر اهلان کسم بازمی کند تا ظن
نبری را این مهر مآوردین و سمین را بدین منتف لا جو ردی بخت اند با امر
بواسطه ایشان در عالم جسدین هنرند مکنونات و مصنفات بر هم
بهمه انداز طریق عبث و باطل نیست کی بجایک ما خلقت هذا بطلا
هر یکی از این منت در منت بر بزرگان نه بزبان حال بود از تبیح **ذوالجلال**

بر بلند بکوه سوارانک می جستند و بر تقدیر مدعیان خوش و اوصافی که بالکلیه
 مخصوص است و لایلهای لغت **افتاب** میگویند که از واسطه عقد
 منتهی که در نیم و موزید فضایی را بدان متعینیم بر اقران خوش و نیک
 از طلوع طلعت من طلوعه زنگ پست من می نماید و از تردد من در
 تروج فصول اربعه می آید **منور** نور از من التساب می کند و در طلب
 آن در پی من شتاب می کند **نحل** کزان دکان لغت که منصب من بالای
 همه اختیارات است **الوجه** عطیه من مدتهاست به از دیگران
 بصدبان است اصل دهند و ستان قدر و مرتبه من شناسند و خلاف
 من طر سعادست از تائیس من براسند چون دیگران سریع نیستیم که آن عادت
 سبک سارانت **مقتل** **الثانی من الرحمن والعجله من الشیطان**
 است **الریا** طلعتیم **فوالمراد** و در آن چه عیب کی **النور فی السواد**
متری لغت انوار سعادت و میان بر اعلی و غرازت فضل و سیادت
 در ناصیه من لایح و واضح است فعلا و فضلا از سیما و زینت و بهار من
 اقباس کنند و بر بیت من استیناس می جویند خیر محکم خوست ندارم
 در ضمیر طبیعت در تراجم و مقابلات به نیکی بود مراعات و صنعت
 جانت **مترج** آتشین چون این ماجرا اینوشید از صورت خشم خون
 در جگر او بخوشید و لغت که از ترخ کوهرا مرغ من همانان خسته شود
 و بدامن فنا بسته شوند از یک نظر قدر من سالکان این بساط اغیر
 اسیر و گسیر شوند می شود و کسی از ماست **نمر** **نمر** از سخنان تمییب

۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۹۰
مرغ بر آب شند و چون او تار بر بطه پیر تاب لغت که صمیم طریقی
 از شویب اندوه و مکروه مصفی است **و میران** که خانه منست طالع
 است بهر که نظر دارم اندوه از وجود او جو دیوان از قل اغوز بگریز
 و احزاب فوجارت احزان از محم دل او بر خیزد چون نوبت ما سخن
بوطارد رسیده او درج فصاحت در بر اعلی فرو رخت و منظور
 و منشون بر هم آمخت و لغت فضیلتی که آدمی بدان بر بلندک حیوانات
 رحمان دارد فطرت و عقل است و آن هر دو فیض فضیلت از من می آید
 و آن مرد و نتیجه از طبیعت من می نایند دوات و ذرات در صدر دیوان
 من محم و اما ده است و شاه این طایریم که از وردی را از هادر حراش
 دل من نهاده است **ماه** لغت که حساب شمار سالها از زیادت و
 انوار منست و معظم وقایع عالم شنلی از اتصال و رفاه منست نگاه
 گوهر سبب افروزم درین شهر تاری و کاهی جو گشتی بر غنیمت برد
 این بحر ثخاری و کاهی بر افق آسمان مطلوب بنی آدم و کاهی جو نخل
 خنک خندان عالم **سبح**
تو لویی خنک سلطان با حسن لوده بماندش فعل سیمین **دوبیان**
 جنان بی منت شافردان **احضر** به بسی بارم بنوکت میزان
 که مرغ از نسیب انداخت جویند بماند از بیم او این جویند لردان
 می جواز اگر سست لویی **ت** که در لودش رسد پویند توان
 غلط لغت شیه سیار کاشرا **ت** برین دریای اجنبر بود دوران

فصل دیگر الله نور السموات والارض مثل نور مكشفات
 فيها صباح چون حق سبحانه و تعالی بجمال قدرت دانی و اقتضای سبب
 بجای این منت جنب جرح را که بهم در کشید و بی معالجاتی چون جنب
 بر فرق جهان برداشت و نظر حووظ اطراف و النافذات بر داشت از لباس
 ضیاء معزای بود که از قلاعه جمال و جمال مبراه و لسوف جمالشان پیش کشید
 و از خواهر شروق و هفت نور بر ایشان شاد کند هر فلکی را از افلاک سبعة مملکی
 که فلک نجوم بیاراست و نظم آن فلک و اواخر آن زمین را در ناصیه حرکات او
 بیست حکم عرف و معانی نه از طریق ایجاد و حقیقت **فصل** کسراں کتاب را
 در فلک سابع قمر را **مستوی** با سعادت را در فلک ششم باز داشت **مرح**
 آتین را در فلک پنجم ثبت کرد **آفتاب** رخسند و بخشند را در فلک
 چهارم و وطن ساخت **نور** خرقا و بر او را در فلک سوم جایی کرد
عطارد با حقایق و قایق در فلک دوم و تبت که **ماه** با جاه را در فلک
 اول روان کرد و هر یک را جری و سیری و ممری و احتراقی و اوقاتی بدید
 آورد پس آنگاه ما را بنظر آن که استعدا فرمودی **اولم بنظر وافی ملکوت**
السموات والارض که در مقابل آن این کیند خضراء این است مزار غیره با آن کشید
 و بر ملک منت سبک سیات بر بالای آلاهی بکشد بنهاده اند از آن بروج
 موج فوج دیار و تیان فوآن بدست اند که در این منت اقلیم مختلف است
 و هر اقلیم را خاصیتی مخصوص (داند و بنوعی از انواع نعم مخصوص کرد **اول**
اقلیم ترک الحسین و اقلیم مردم را با مال و ثروت و اقلیم **بدر** بلسان فصاحت

۱۸۸
و اقلیم عجم را با طف و ملاحت و اقلیم هند را با دویه حکمت حق نوبت منع المهر
 و رحمت با دشمنی بدین و است نسیه این اقلیم را با لطیف مومن و عره مایه
 این یاد شاه بر آید **فصل** والی الله سبحانه و تعالی **اطیعوا الله**
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و هر یک از عالم و برورد کار منین و نبات
 آدم خداوندی چون فرمان ده کن فلیکن مدتی این طاس آبگوف و مقلد
 این کاس سرنگوف دانای ضیعی و توانای نه نظیر علی **لا اعلی** **تبارک**
و تعالی درین کج نامه اسرار و عهد نامه ایران درین طغمار جلال تبارک
 و طغری کمال سبحانی در منشور الهی خارج جوامع اسرار نامتناهیست
 این سه درجه شرف را در جنب حضرت کبریا و خویش یاد کرد و این
 مرتبه منیف را در آلی تنه با مرتبه عزت خود **عز عن التمثیل** درین
 سبک کشید و درین خطه نظم داده اول بفر صفت طاعت خود اشارت و هر دو
لی اطیعوا الله الله تعالی ابیاء علیهم السلام مفروض **در این** **و اطیعوا**
الرسول الله فرمان برداری با کسانها **و اولی الامر منکم** بیغایر ما
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **و اطیعوا اولی الامر منکم**
و ان کان عبدا احب الی الی حکمت الهی سعادت دولت بی کایه و در
 حمت بی داعیه استحقاق کسی را اندانی ندارد پس بایستاد هر سالی بخند
 خلاص بود و روحی و روانه بوقت طایفه و آن بیغایریت فرستادن خوش
 و ملوک عادل و روح داده و منتان و آن فریت الهی و نوریت ربانی
 که از اسعه عالم غیب فیضان کرد و فروغیت که از یقین لوح انوار عقل

فقال طالع زنده و در سينه ملوک مقام سازد و ان سينه بر چين سرايت
لذنه تا بقوت آن بر عالميان مومني شود و بعد از آن بر همانان غلبه
گيرند و باستضاآت آن نور و قوت و ثايد آن فر عظيم القدر
تنبيه الصيت كثير الخطه سديك الهبه شوند و بر اعدا غالب گردند
و ان چه حزب الله شوند لي الا ان حزب الله ثم الغالبون
و اين در ايام شش فروزون فوخ را بود لي ديمج خدای ضحاک مار
پيگن را قهر لود و فويزون آن نصرت بركت اين قوت يافت
و بين عدالت و راستي و جود و تعهدات و خشني كادر
جملت او موجود بود ملت

بعود لله و حسن موفق

در نفي و اثبات علم نجوم و كيميت آن

منجاني كه طالع موفود انسان بسته اند اقناعي بوده است نه اثتافي
تجنيه جنی بی بسته اند بدالك كار طالع و مولود سبب الاسباب
مسطط النظمه داند كه در ان ظلمت تار و قوت دخول در تلك شب
آگاهان هر من و بطلیم كجاست و اصطلاح در دست گرفته
تاقرانات كواكب سجد و خسران مضبوط دارد پندار و انكار كه ضبط
باز انجاگاه و طالع ديگر هست كه عملا را در ان نظر سخت ملزوم
و خطي عالم از ان نظريه غافل اند يكي طالع ثم اخيرا نام خلقا آخر

دوم طالع فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حينئذ تنظرون اي برادر
طالع وفات علس طالع مولود اول است و ساعت كه مي كند از عالم
غيب سعادتي يا خوشي بدل مايي مانند دم بدم پس باینه
و اعتبار طالع وفات دارد موت الرجل على ما عاش عليه و بخير
على ما مات عليه پس اگر در ان نفس و اسبق ستان و توحيد و توكل
در برج قران السعدین باشد ز می دولت كه آن مولود را بوده قران
مكتري و زمره و آل ستان و حث الدنيا تابع موی جسداني
بود نعود بالله قران النجيين آن باشد نه قران زحل و مریخ
تر جمهر كاهنه و نيمز ايد بمر بي الهلال ليدم عمری و افندج
كلما طلع الهلال ان القدر من القدر زمره می زهره آن دارد لي دهده
يا ستانده نقش انكشترك مکتري جنان نوشته است لي باسلام سلم
موج هر سال در قیام اقناب طرح دهده لي منجم انما احسن ان خوانده و آل
او ديكران را می سوزاند اقناب را كه مايه نور عالم است و رقت مايه
نور از وی می ستانده و رویش بگرسنه كسوف سياه لي می كند و آل
ديكران را و كنایي او می دهده او در خود تادريك جوامی شود جلال عرش
باري لي اگر كواكب آسمان بدانندی كه امل بخين ايشان را چه تيمت
می نهند و چه حوالت منسوب می كنند و از وجود خوش ننگ دارند
و پيش اندون رختني گرفتدي كه و اذا النجوم انكسرت پس بدلك آخر
مردم هر چه لطيف و موزون تراست و هر چه در آسمان و زمين عجاب و عجز

در نفس انسانی موجود است و مردم تلذذ قید حیوة می یابند مذاق لذات
عالم انسانی بر سه چیز مایه و لغب اند و حیل بر آن مربوط و مضبوط
و حیوانات دیگر نیز بر نفس متکفل اند یعنی که بشهوات حیوانات جمله
متکفل اند در طلب شهوات که امرجه جسم بدان قائم و مایه است
آن سه چیز بود گوشت خوردن و بر گوشت خفتن و بر گوشت
تسبیح است که نظام عالم حیوانی شهوات جز این نیست **فصل آخر**
و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه خبری دهانه
ملك قديم وصالح حلیم و ستار حلیم خداوندگار ساز و بخت ساز جهان
معبود در عباد صانع بی نیان دارای کونین نگهبان تعلیم خالق
کون و مکان امرزگار زمین و زمان آمرزگار آسمان و جان و روزنه نور
و ظلام پرورنده خاص و عام بینا کننده ذهن انام لطافت دهنده نطق
مدام مشنوا کننده بمع کلام **تعالی و قدس** چون سفت سیاه رنگ سپهر
گردان بیافریند و ظاهر آنرا بخواهر و زواهر لو آکب مرصع گردانید
و بساط اغبر زمین را نقطه و در میان دایره قاف محیط بسط کرد
مستحان ملک و سائلان فلک را خیز داد و لی از خطه خال یک غنصر پاک
می آفریند تا مصالح سواد زمین و بلاد ملین و مناجح احوان و عباد را بر
وخت شریعت بختل و دین مراقبت کند و کافه ستم رسدگان را در حجره
معالت ورافت جای سازد و متوطشان حضرت لایزال را شرب
آمال و امانی سازد و چون سرزمین مملکت زمین بنبوت و مسرت و صدق

لایمکه را خلافت لخط اول بصحیفه بسکری **لی آدم صنی نبی و فی یسوی**
خیر البشر سرخیل حشر و نبش خلعتش آفریده از عنصر بذر اغا و اعا
اناس ندیم کاس استنباس پند بلا ماذ خلیفه حرم کارگاه خال
طلم تختین بلور سراسر افلاک احرار مالک محل اسرار ملک تلج
صوامع فلک با جدار جوامع ملک در طفلی پیران فلک بشن متاذ هجران
ساله طلعت بیک حدیث کرده در ناموس با طیل صبح دم سبعت غزاف
مذکور مشهور ممدس درس سالی **و علم آدم الاسماء کلها** از همه دانایان
سبق بوده و بدانه و فرو مانده نو بهار جن زمانه محور دام و دانه
ابوباران مردم خسته تبع کدزم فریفته مرغ شوق دانه چینی حضرت
لایزال یعنی **ادمانوس کافی** صلوات الرحمن علیه زب و فخر گرفت
بع ملوک راکی بوستان اسجار انسانیت با نوار ازهار عدل و احسان
بیار است بعد از مرور سنین و شهرور مرتبت و خلافت و مننکت و حشمت
از وی بماند پس نکه در مقابل این دولت ورافت از خلف ناذگان دهر
پور آید نور از هر **خلیل الله البی ابراهیم** بت شکن ظلت را لکن نهال
ساده نظاره ستاره معصوم بی ذلک خلیفه خلق مقبول لم یول
خواهان ترسا و جهود باغبان آتش خرد دندان شکن معبود ثقات
خرقه ساز قاک مرغان محبوب خلیل **پدر اسمعیل** تسبیح کن احد
جدا حد صاحب قربان لعبه و حرم معارفه زمزم حبیب عرب
مقبول اجنبی حواجه جو بذر بند جو ماذی صلح طالع سعد

معصوم صادق الوعد امام مشرق تنزل نبوت معج فتوت ابراهيم
 کرم دشمن مرد لیسیم **حق جل جلاله** صد بیت چهار هزار نقطه نبوت را
 از کتب عدم بصحای وجود آورده از جمله سیصد سینه بر کزین و هر یک را
 خلعتی مخصوص کرده یکی از ایشان **ایم خلیل الله** بوده که در معامله نیلوا
 کای آورد **باری عزاسمه** انرا از و قبول کرده و برابر آن وی را مکافات کرده
اول از بند خویش برآ کرده و بزار شد **فلما تبیت له انه عدو لله تباه منه**
دوم وی از کافران برگردانید **قال کلا ان منی ربی سیمدین الی صراط**
مستقیم سوم چون وی را در محن نهادند گفت **قال اسلمت لرب**
ب العالمین چهارم زن و فرزندان و بیابان بگذاشت **انی اسلمت**
من ذریتی بواد غیبی ذی فدیج پنجم فرزندان در راه حق قربان کرد
لی ان اری فی المنام انی ادخل فانی طردی رایه ششم بتان ادرم
سئیت لی محبتهم جدا لا کبیر الهم هفتم با کافران مناظره کرد
قال استعبدون من دون الله مالا یمنعکم شیاء ولا یضرکم هشتم
 بادشمنان حق دشمنی کرد **فانهم علف لی الابد العالمین** نهم
 و قاجای آوردی **وابوهم الذی وفی** دهم خانه و کعبه را بنا کرد **واذیرفع**
ایم القواعد من البیت واسمعک ربنا نقبل منا انک السميع العليم
 چون آن در معامله نیلوا کرده و موجود شد حق سبحانه و تعالی گفت ای صلا
 وای بدر خلت تو ادر کجا میروی ضایع نبوده است و بناسد **اول** اوستو
 روی از بدن برگردانیدی **باری** پذیر ملت گردانیدم **لی ملت اسلم ابراهيم** **دوم**

۱۹۱
 اوستوی از بدن برگردانیدم **باری** اید و بفرزنده دادیم **لی احمد الله الذی وهب لی علی**
الکبر اسمک احمی سوم اوستو خوند ما قلمی لودی ما آتش فرود را بر تو
 بوستان لغز کردانیدم **قلنا یا نار لونی بردا و سلاما علی ابراهيم** چهارم اوستو
 نه فرزندان در بیابان بگذاشتی **مادل** مردمان **مایک** ایشان گردانیدم **فاجعل**
افئدة من الناس تنوی الیهم و ارزهم من الثمرات پنجم اوستو فرزند را در راه ماه
 قربان لودی ما را فدا از عظیم فرستادیم **لی و فدیناه بذبح عظیم** ششم اوستو
 بتان از مردم سگسای ما مرغان پاره پاره از بهر تو زنده گردانیدم **فصون**
الیکم اجعل علی کل جبل منهن جزا هفتم اوستو کافران مناظره کرد
 ما را بذاک **ان حجت** فرستادیم **و تلك حجتنا آیتنا ما ابراهيم علی قومیه**
هفتم اوستو بادشمنان ما دشمنی کردی ما طلب دوستی تو و در گویند **فرو**
کوفیتهم و اتخذ الله ابراهيم خلیلا نهم اوستو خانه و کعبه را بنا کردی ما
 دل مؤمنان را مشتاق آن خانه گردانیدم **واذن فی الناس باحیة نول**
رجارا و علی ذل ضامر یائین من کل حج عمیق دهم تا ظهور براندگی ما
 ریح نسان نیلوا کار ضایع نذر داندیم **ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا**
 بواسطه عاطفت **ملا** عطف **ملاک** تحت و تحت و مضاعف **بذل** عدل و عدل
 ما جدا **عن ماجد** ملا **عن مالک** شهر بار جهان و فرمان ده **اهل ایمان**
 سینه پس مدتی آن مقبل را قرین حضرت او گردانید و مدتی آن مدبر را **حکیم**
 در داشت **حکایت سوال جواب پیر ذنب بابر حسن حکیم**
 عجوزی از بند حسن حکیم سوال کرد که **لو** در حق عیدت **باری** و معبدان چلیپا

و نشان و انهمای بت پیش نهاده اند و مستحق شتم خری شده عاقل اند
 یاد یوانه و چون این کرده در کمال عقل اند با امل امان **لنفس واحد**
 مساند و با طایفه هم شان **حکیم** در جواب مسئله فرومانده متفکر
 شد **عجربون لت** ایها الحکیم مالک الترادد **حکیم** جواب لت در عالم
 علوی بالهام الاهی ملائکه کروین سرمد نداشتند در ابا کردن علم جهان
 در کلام مجید فرمودی **لا علم لنا الا ما علمتنا** و من در عالم سنای
 با عجز بشری از گفتن لا ادری چرا سرمد دارم **عجربون لت** ای حکیم چون
 ترا قوت سوال جواب نیست اند هزار دینار از خزانه پادشاه چرا
 خوری **حکیم** بار جواب گفت ما این اند هزار دینار که از خزانه پادشاه خوریم
 برداشتی که داریم می خوریم نه پراخ ندانسته ایم و توای عجربون نشنیده و
 ندانسته کی علم هدیه الاهی و فضل نامتناهی بود **و باری جل جلاله** در زبور
 می فرماید **و ما اوتینکم من العلم الا قلیلا** باز عجربون جواب میگویند که
 بشر را آموختی علم بر ازم آید و شریف ترین موهبتی از اناری **حکانه و حکاک**
 مرید کائنات است و هیچ مکر می بخور کوان را از معرفت نیست که غذای
 عقل حکمت است و فیض مشرق بر موجودات عالم مخصوص بر تفهیم
 و تعلیم مبانی بدرجه **حکاک** رساند تا نیکان بداند و خوب از دست
 بشناسد و چنان بایده کی هدیه مردم را از زبان در نمید قواعده مکالم
 اخلاق زانوه و ردایک پسندیده رطب لسان و عذب البیان بایند
 که تا شمس نیک خشی است و نیک خشی از خرد چون و معنی خرد از سلامت

یافتن و هنر سلامت گذاشتن این جهان رخسار حق تعالی بود که خویشتر داری سرمایه بر کوار
 بود و بردباری اساس جهان اریست که بخواند ملک مدبر و مشیر می باید بطریق اولی عمر را
 مدبر و مشیر بیشتر باید و چون این سه اسبابهای نفسانی سرگمی پیا شده باشد لا شک که عمر او
 در از بود برین نص قرآن ناطق است **و اما ما یفزع الناس فی کت فی الارض** و بر کزندگان را
 از ادب نفس و در سن کزیر بود که مرد و مطلوب و مرغوب عقلاست چه ادب آدایش
 خردمندانت و سرانش بر رکان و کتابش و رایش در ماندگان و اگر چه جهان ز کزیر هیچ کجاست
 هنر نکرده آدمی مایه نسیان و نقطه عصیان و از نخاذل و تغافل دور و منزه نیست
 و فکر بیماری نفس است و فراغت صحت روح است که این عالم پر عجایب بصانع قدیم محتاج
 و از ساسی حکیم مستغنی نیست و حکما گویند که اصل انسانیت از خاکست و اصل نبوت
 از آبست آب از خاک که دورت پذیرد اما خاک از آب نفوت پذیرد و مردم در رونق
 مهتری و زیب سروری در مردم سازی و دلاری و عقل کسری و هر که از این صنعت نیست
 او را بر ذکی و سروری مسلم نیست که مال آید و رونده است و مکرمت تا زنده و باقیست
 که قوت و حرقت طیب طینت است و فرستاده معبود مطابق منت

والله اعلم بالصواب والیه مرجع والمآب
 والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
 محمد و آل وصحبه الطیبین الطاهرین



196

ب
اشترت هذا الكتاب وانا
الضعيف
من يد الكواهي
لعمري